







# START





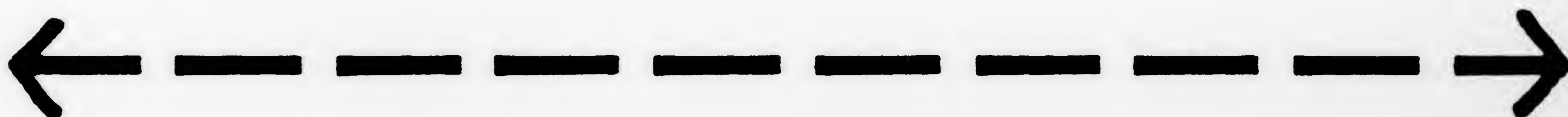
# REEL 52





**Microfilmed 1990**

**University of California  
Reprographic Service  
Los Angeles, CA 90024-151804**



**6 inches**

**Reduction Ratio 14:1**



**UCLA Reprographic Service**





**National Preservation Program for  
Biomedical Literature:**

**Preservation of Persian and Arabic  
Medical Manuscripts**

**Funded in part by the  
National Library of Medicine  
and the  
University of California at Los Angeles**

**(Contract Number N01-LM-9-3534)**

**October 1989 - September 1990**

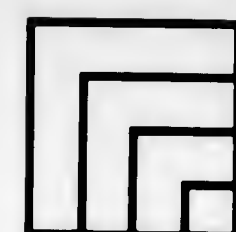


**The material on this microfilm  
is of varying quality. Portions  
of the material may illegible due to:**

**Aged paper  
Foxed, stained, or insect  
damaged paper  
Water damaged paper  
Glossy paper  
Illegible script or faded ink**

**Red and purple within the  
manuscripts may appear paler.**



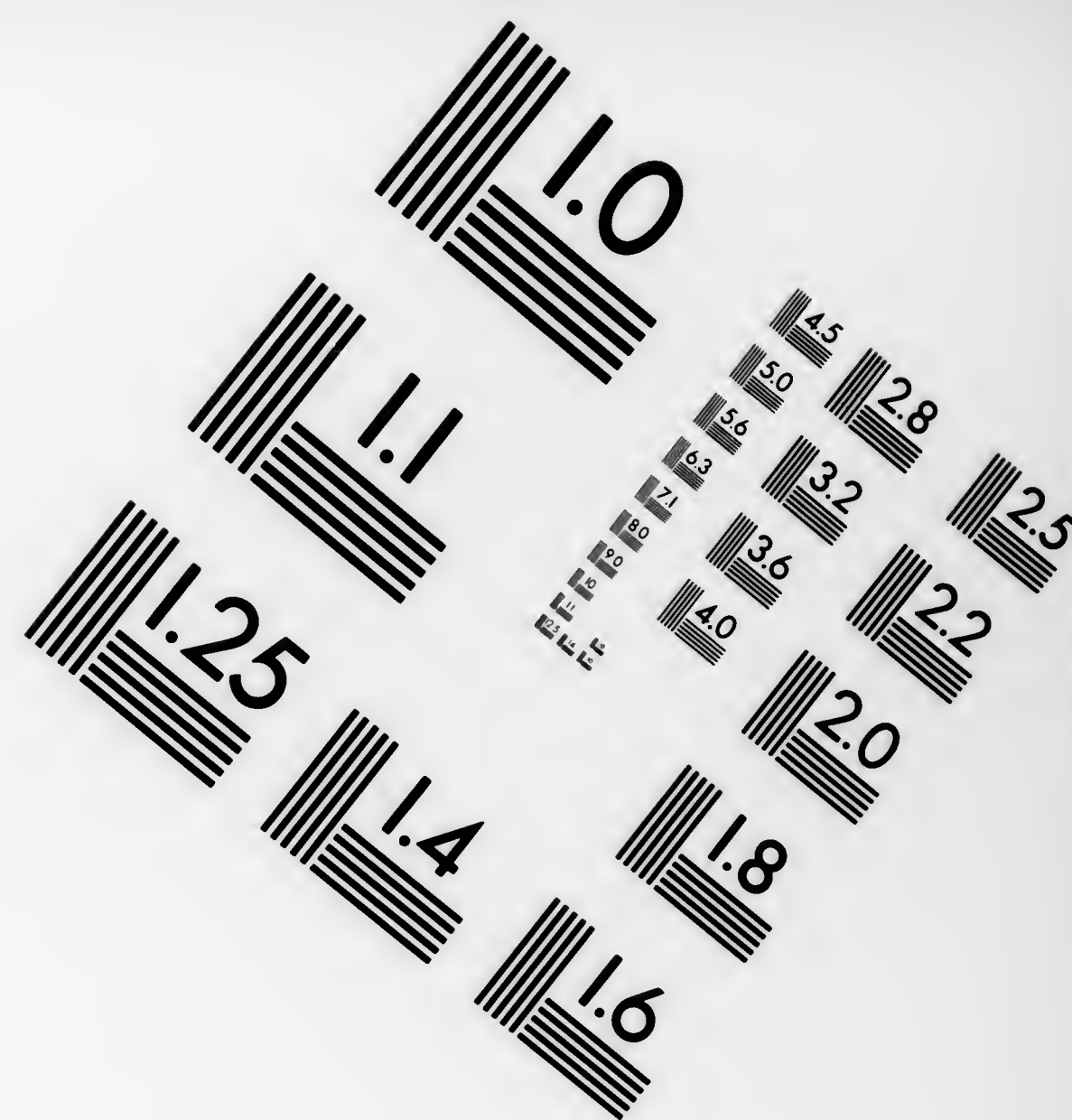
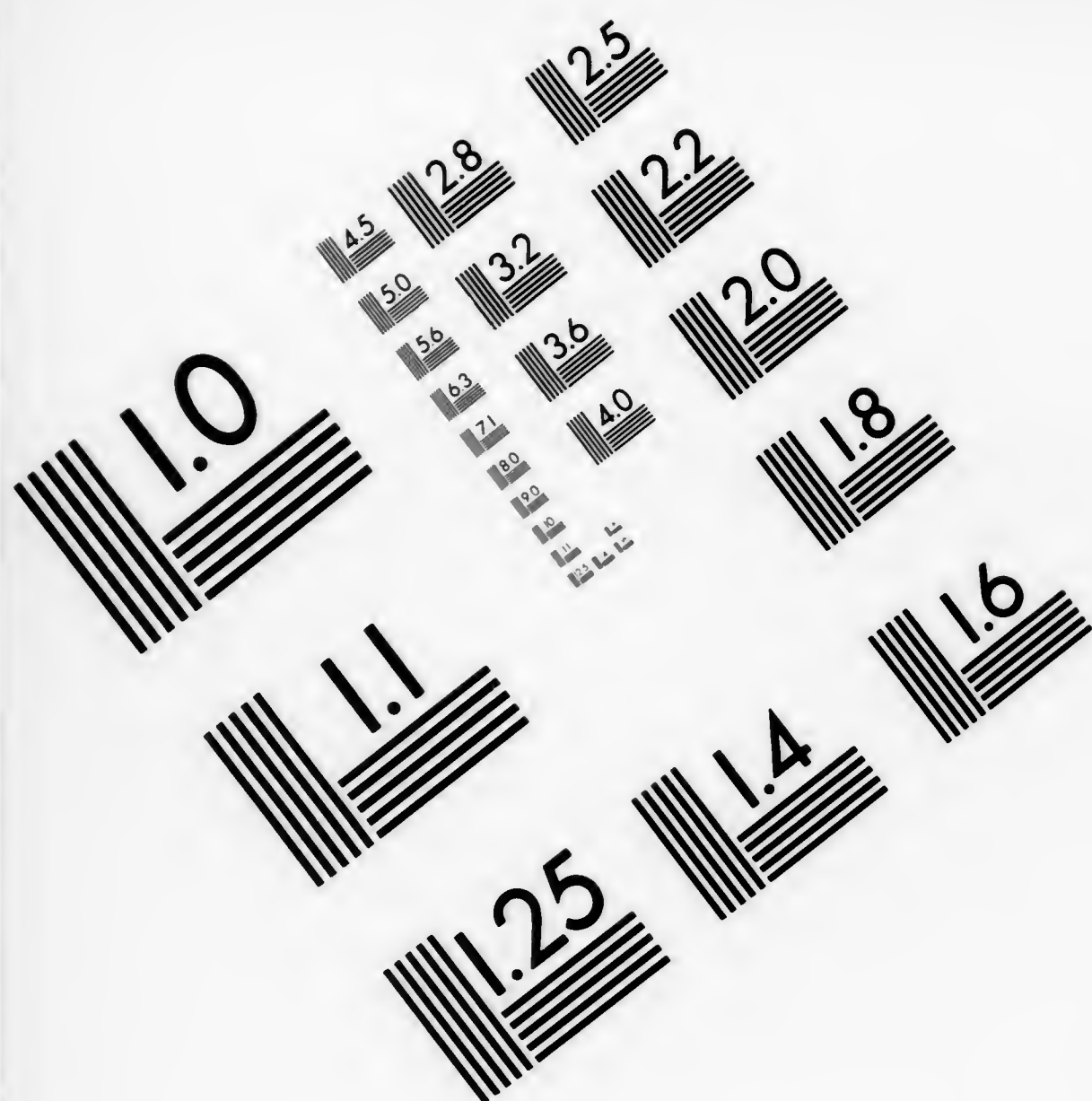


**AIM**

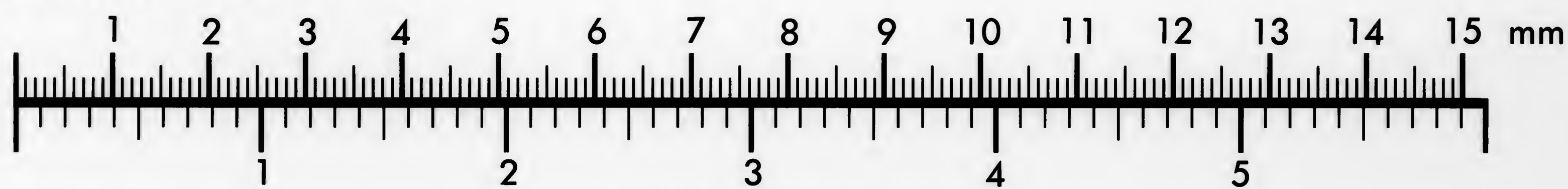
**Association for Information and Image Management**

1100 Wayne Avenue, Suite 1100  
Silver Spring, Maryland 20910

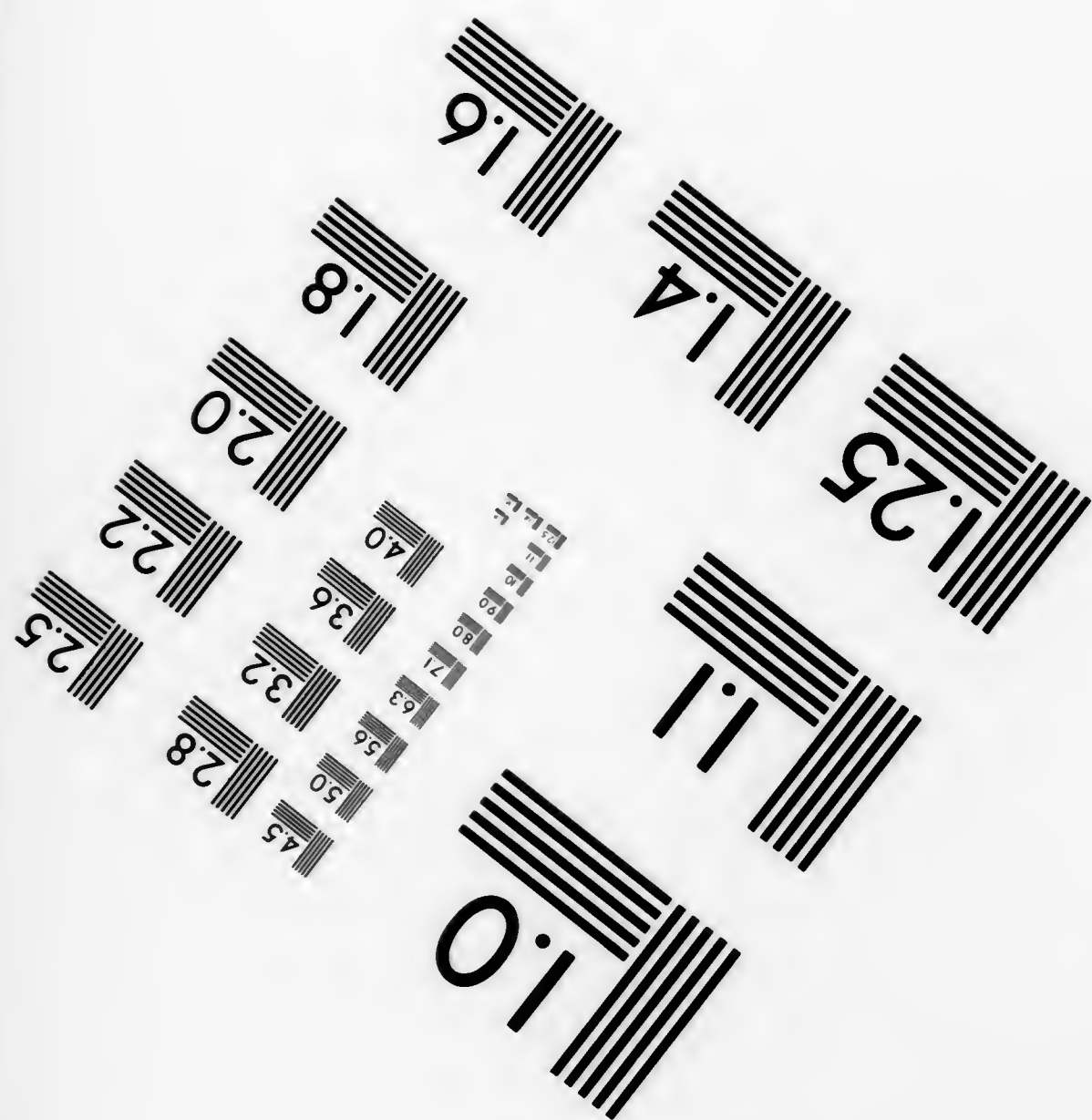
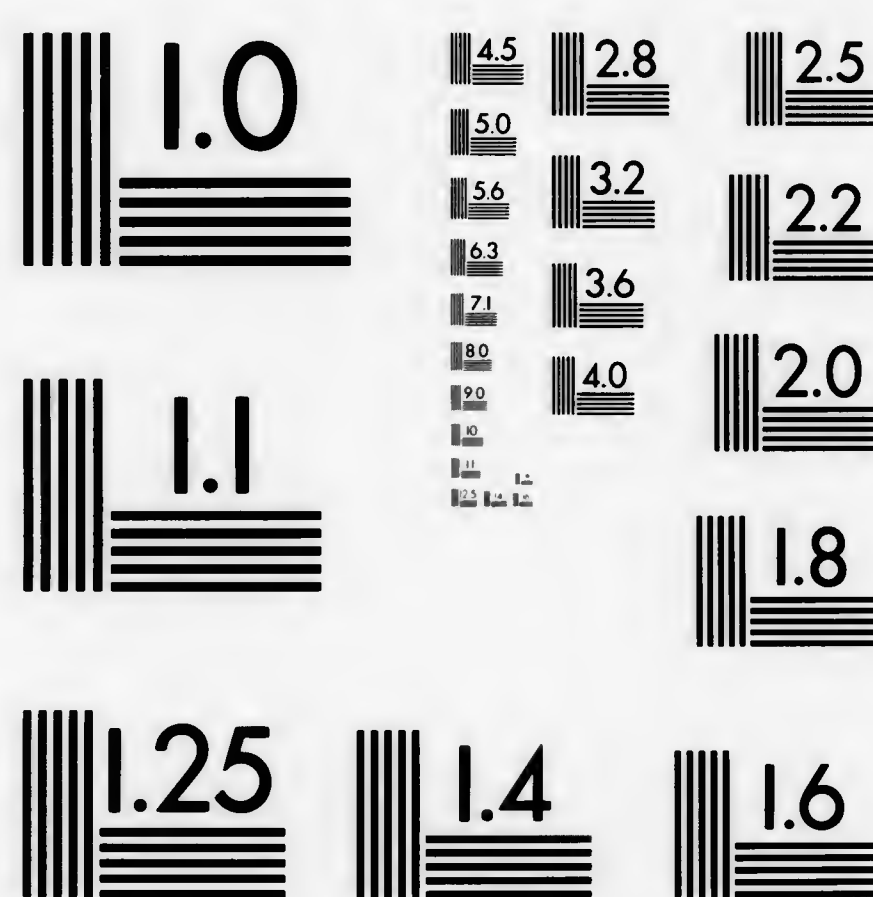
301/587-8202



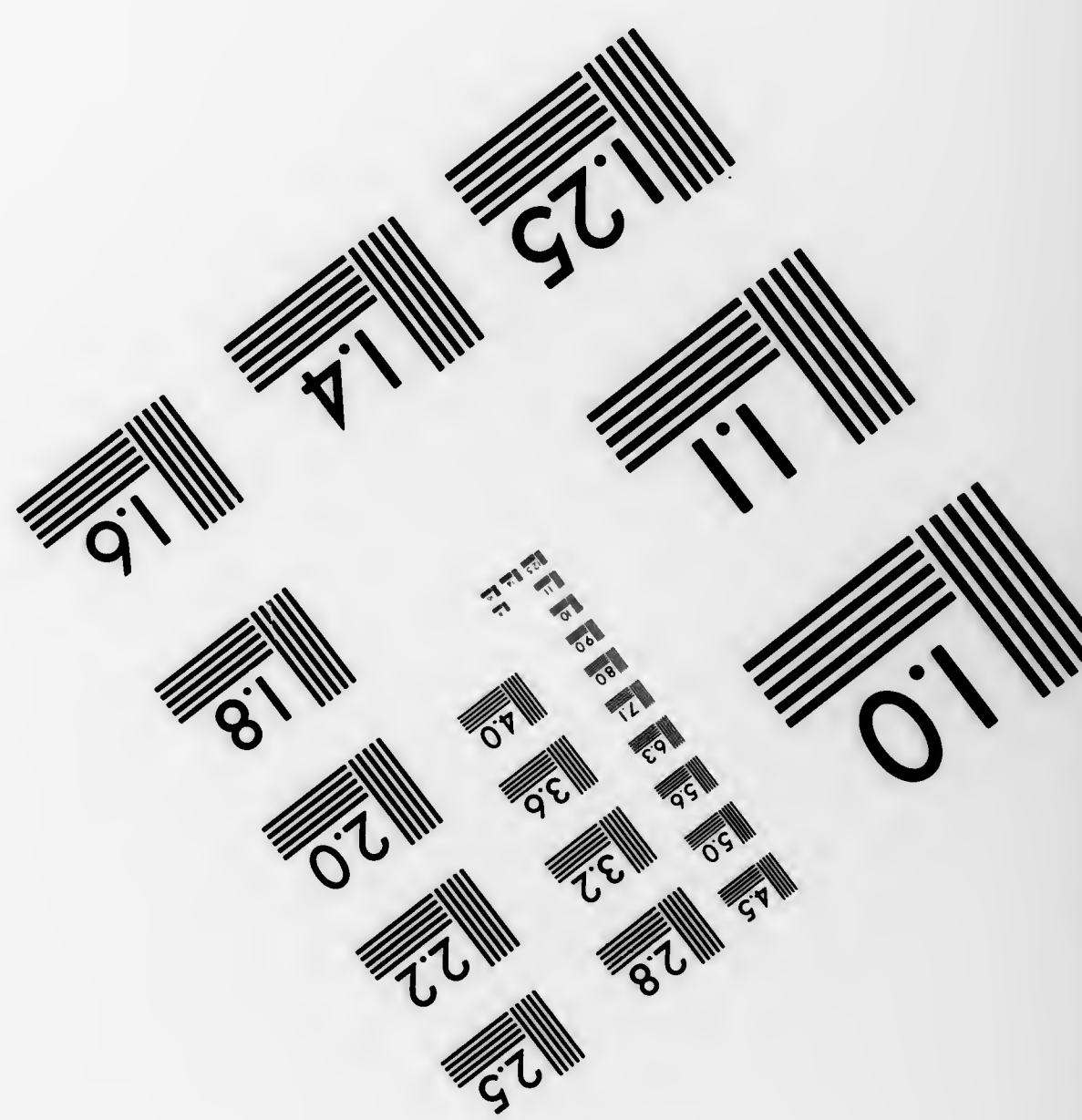
Centimeter



Inches



MANUFACTURED TO AIM STANDARDS  
BY APPLIED IMAGE, INC.





**Los Angeles,  
University of California**

**Louise M. Darling Biomedical Library**

**History and Special Collections  
Division**

**Persian Medical Manuscript Collection**

**(Shelved as Ms Collection 60)**

**For permission to publish, or obtain  
copies of microfilm, write to:**

**History and Special Collections Division  
Louise M. Darling Biomedical Library  
University of California, Los Angeles  
Los Angeles, CA 90024-1798  
U.S.A.**



\*Ms.  
coll.  
no.60  
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca.  
1100-ca. 1900.  
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.  
Entire collection microfilmed as part  
of a National Library of Medicine  
preservation project: the preservation  
master negative is at NLM; the printing  
master negative is at the University of  
California's Southern Regional Library  
Facility; a positive copy is housed in  
the UCLA Biomedical Library's History  
Division.  
Formerly a part of: Near Eastern  
manuscript collection, Dept. of Special  
Collections, University Library,  
University of California, Los Angeles,  
and assigned accession no. 1117.  
Transferred to the History Division  
of the UCLA Biomedical Library in  
CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

\*Ms.  
coll.  
no.60  
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca.  
1100-ca. 1900. (Card 2)  
March, 1986.  
Finding aids: Annotated and indexed  
list available in library: Richter-  
Bernburg, Lutz, Persian medical  
manuscripts at the University of  
California, Los Angeles : a descriptive  
catalogue (Malibu : Undena  
Publications, 1978)  
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts,  
Medical. I. University of California,  
Los Angeles. Louise M. Darling  
Biomedical Library. History and Special  
Collections Division. II. Series: Near  
Eastern manuscript collection ; no.  
1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl



**Persian Medical Manuscript Collection**

**Ms. 52**

**(Richter-Bernburg No. 175)**

**Author: Sharafoddīn b. Shāh Ḥosain  
Bairamī Lārī**

**Title: Merṣādo l-aṭebbāʾ**

**432 fols., 290 x 195 mm**



**Loose material and  
text on top edge  
filmed at end of manuscript**

917 A.

*musadot a kikka*

Coll. 1117

Ms. 52



THE LIBRARY  
OF  
THE UNIVERSITY  
OF CALIFORNIA  
LOS ANGELES

*Rare book*

*V. 9*



BLANK PAGES

**BLANK PAGES**



کتاب مرصع الالطباء قیمہ مہمان قمبر علیہ السلام

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ

[illegible][illegible]















در ادویه که جهت پاک کردن باغ نافع است و در این جهت و در یک است بخت اول در مغزات بخت دوم در مرکبات بخت  
 در ادویه که نافع است جهت امراض سردی که در باغ است فصل ششم در ادویه که جهت فضلات باغ سودمند است  
 فصل نهم در ادویه که سود دارد جهت حرارت در باغ و در این دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم  
 در مرکبات باب سیم در ادویه که جهت امراض مپی خود مند بود و در این چهار فصل است فصل اول در  
 ادویه که جهت میغ خونی از بینی آمدن سود دارد و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در  
 مرکبات فصل دوم در ادویه که جهت رفع کندی بینی سود دهد و در این دو بخت است بخت اول در مغزات بخت  
 دوم در مرکبات فصل سوم در ادویه که جهت فروغ بینی نافع است فصل چهارم در ادویه که جهت چشم و درم  
 و بواسیر و جفاف نافع است باب ششم در ادویه که جهت امراض بدهان سود مند بود و در این بخت فصل است  
 فصل اول در ادویه که نافع است جهت شقاق فصل دوم در ادویه که قطع دارد جهت سنج آب از دهان فتن و در این دو  
 بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در مرکبات فصل سوم در ادویه که نافع است جهت حرارت و جوشش  
 فصل چهارم در ادویه که نافع است جهت آلوده شدن فصل پنجم در ادویه که جهت خوش کردن بوی من سود دارد و در وی دو  
 بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در مرکبات فصل ششم در ادویه که جهت قلع و دفع من دارد فصل  
 در ادویه که جهت دردها من فیکوست فصل هفتم در ادویه که جهت خشونت من نافع است فصل نهم در ادویه که جهت  
 دفع منور من کند و در این دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در مرکبات فصل دهم در ادویه که نافع است  
 جهت فروغ دهان فصل یازدهم در ادویه که جهت ورم دهان نفع است باب هفتم در ادویه که جهت دندان سود دارد و در این  
 هفت فصل است فصل اول در ادویه که جهت درد دندان نفع دارد و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم  
 در مرکبات فصل دوم در ادویه که جهت استحکام دندان سود مند بود و در این دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم  
 در مرکبات فصل سوم در ادویه که جهت رویانیدن دندان مفید است فصل چهارم در ادویه که جهت جلائی دندان  
 نفع دارد و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در مرکبات فصل پنجم در ادویه که جهت آلوده شدن  
 دهان نافع است فصل ششم در ادویه که منقش خون پای دندان کند فصل هفتم در ادویه که دفع کم دندان و صیر است  
 در مرکبات که نماید باب ششم در ادویه که نافع است جهت امراض لثه و در وی پنج فصل است فصل اول در ادویه

کجھت دؤم

که جهت قرحه سودمند است فصل دوم در ادویه که جهت ورم که ناف است فصل سوم در ادویه که جهت ورم بایندن  
که جهت ایام ذی قن نفع دارد فصل چهارم در ادویه که جهت استحکام دفع استراحت ناف است فصل پنجم در ادویه که جهت  
آبدین مواد از که و غوث آن کند باب سیم در ادویه که جهت امراض زبان سود دارد و در این پنج فصل است فصل اول  
در ادویه که جهت ورم زبان ناف است فصل دوم در ادویه که ناف است جهت سنگینی زبان و در این دو جهت است فصل اول در  
منه و است جهت دوم در مرکبات فصل سیم در ادویه که جهت خشونت زبان ناف است فصل چهارم در ادویه که کس و قن  
خون از زبان کند فصل پنجم در ادویه که ناف است جهت ثور و شقاق زبان باب چهارم در ادویه که جهت امراض ملاز  
و پاک کردن خلجک سود دارد و در این پنج فصل است فصل اول در ادویه که جهت قرح ملاز ناف است فصل دوم در ادویه  
که جهت ورم ملاز ناف دارد فصل سیم در ادویه که جهت دفع مواد ملاز مفید است فصل چهارم در ادویه که جهت ورم  
لوزین سود چند است فصل پنجم در ادویه که جهت پاک کردن خلجک سود دارد باب پنجم در ادویه که جهت  
امراض کلو سود دارد و در این پنج فصل است فصل اول در ادویه که جهت دفع علی و استخوان و غار از کف ناف است فصل  
در ادویه که جهت تبسین علی و رفع خشونت آن سود دارد و در وی دو جهت است یک جهت اول در مغزات یک جهت دوم در مرکبات  
فصل سیم در ادویه که ناف است جهت درد کله و در آن دو جهت است یک جهت اول در مغزات یک جهت دوم در مرکبات فصل چهارم  
در ادویه که ناف است جهت ورم علی و در وی دو جهت است فصل پنجم در ادویه که دفع قروح علی کند و جهت تصفیه علی و حصول  
خوبی فی این ناف است باب ششم در ادویه که جهت ضیق المثق سود دارد و در آن دو جهت است یک جهت اول  
در مغزات یک جهت دوم در مرکبات باب هفتم در ادویه که جهت امراض سینه سود دارد و در آن چهار فصل است  
فصل اول در ادویه که جهت خشونت سینه نفع دارد و در آن دو جهت است یک جهت اول در مغزات یک جهت دوم در مرکبات  
فصل دوم در ادویه که جهت در سینه متعنت کند و در آن دو جهت است یک جهت اول در مغزات یک جهت دوم در مرکبات  
فصل سیم در ادویه که جهت منع خون رفتن از سینه مفید است فصل چهارم در ادویه که جهت پاک کردن سینه از غلط  
و غیر نفع دارد و در وی دو جهت است یک جهت اول در مغزات یک جهت دوم در مرکبات باب هشتم در ادویه که جهت  
در ادویه که جهت ذات الحجب و ذات القدر و ذات العرق و غیره سود دارد و در آن دو جهت است یک جهت اول در مغزات  
یک جهت دوم در مرکبات باب نهم در ادویه که جهت قلب و امراض آن منفع دارد و در آن چهار فصل است



فصل اول در ادویه که جهت تقویت قلب نفع دارد و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات  
 در کبدات فصل دوم در ادویه که جهت حرارت قلب نفع دارد فصل سوم در ادویه که جهت جلا قلب نافع است فصل  
 چهارم در ادویه که جهت در دل سودمند است با سبب ششم در ادویه که نافع است جهت ترمیم کبد و در آن  
 فصل است فصل اول در ادویه که نافع است جهت ورم کبد فصل دوم در ادویه که جهت در کبد سود دارد و در  
 دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل سوم در ادویه که نافع است جهت تقویت کبد  
 و در آن دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل چهارم در ادویه که نافع است جهت تقویت کبد  
 و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل پنجم در ادویه که نافع است جهت تقویت کبد  
 فصل ششم در ادویه که نافع است جهت خراش جگر و دفع حرارت جگر که در وی دو بخت است بخت اول در  
 مغزات بخت دوم در کبدات فصل هفتم در ادویه که جهت کبد و روده وی سود دارد و در آن دو بخت است  
 بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل هشتم در ادویه که جهت قروح و بواسیر و صلابت جگر سود دارد  
 و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل نهم در ادویه که مقوی ریه و حیثیت  
 در جگر میباشد با سبب ششم در ادویه که نافع است جهت ترمیم ریه و در وی دو بخت است فصل اول در ادویه  
 که جهت ورم ریه نافع است فصل دوم در ادویه که نافع است جهت قروح ریه و در آن دو بخت است بخت اول در مغزات  
 بخت دوم در کبدات فصل سوم در ادویه که جهت ورم ریه سود دارد و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات  
 بخت دوم در کبدات فصل چهارم در ادویه که جهت تنقیه ریه نافع است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات  
 بخت دوم در کبدات فصل پنجم در ادویه که جهت قصه ریه نافع است فصل ششم در ادویه که جهت ریه سود دارد  
 و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل هفتم در ادویه که تلبین ریه کننده و در  
 دو بخت است فصل هشتم در مغزات بخت اول در کبدات بخت دوم در ادویه که غده ریه برده و سده وی  
 فصل نهم در ادویه که جهت ذات الریه نافع است فصل دهم در ادویه که جهت منع رقت غوی و ریه نافع است  
 با سبب ششم در ادویه که جهت ترمیم ریه سود دارد و در وی دو بخت است فصل اول در ادویه  
 ورم ریه نافع است فصل دوم در ادویه که جهت  
 که جهت سینه نفع دارد و در آن دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل ششم

در ادویه که

در ادویه که صلابت سینه را نفع دارد و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل  
 در ادویه که جهت ورم سینه سود دارد و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل  
 فصل پنجم در ادویه که جهت سینه نفع دارد و در آن دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات  
 فصل ششم در ادویه که جهت سینه نفع دارد و در آن دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات  
 با سبب ششم در ادویه که جهت سینه نفع دارد و در آن دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات  
 در ادویه که جهت ورم سینه سود دارد و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات  
 بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل پنجم در ادویه که جهت تقویت سینه سود دارد و در آن دو بخت است  
 بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل ششم در ادویه که جهت تنقیه سینه نافع است فصل  
 در ادویه که تفسین سینه میکند فصل ششم در ادویه که جهت سینه و حرارت و برودت آن نفع دارد و آن تفصیل در  
 مرقه میشود بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل هفتم در ادویه که جهت قروح سینه نافع است فصل  
 در ادویه که جهت سینه سود دارد و در وی دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل  
 که جهت کرم سینه سود دارد فصل دهم در ادویه که جهت سینه و سینه و سینه و سینه و در وی دو بخت است  
 بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل یازدهم در ادویه که جهت سینه و سینه و سینه و سینه و در وی دو بخت است  
 در ادویه که جهت سینه نفع دارد و در آن دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل  
 سینه در ادویه که جهت سینه نفع دارد و در آن دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل  
 دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات با سبب ششم در ادویه که جهت سینه نافع است  
 و در آن دو بخت است فصل اول در ادویه که جهت قروح سینه نافع است فصل دوم در ادویه که در سینه نافع است  
 دو بخت است بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل سوم در ادویه که جهت تقویت سینه سود دارد و در آن  
 بخت اول در مغزات بخت دوم در کبدات فصل چهارم در ادویه که جهت تنقیه سینه نافع است فصل پنجم  
 در ادویه که جهت سینه نافع است فصل ششم در ادویه که جهت کرم سینه سود دارد و در وی دو بخت است بخت اول  
 در مغزات بخت دوم در کبدات فصل هفتم در ادویه که جهت سینه نافع است فصل هشتم در ادویه که جهت سینه نافع است











فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات **باب** الفاف و در وی چهار مقصد است مقصد اول در  
 ادویه که جهت قروح سودمند بود مقصد دوم در ادویه که جهت تولع مفید بود و در وی دو فصل است فصل اول در  
 مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد سوم در ادویه که نافع است جهت قوبا و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات  
 فصل دوم در مرکبات مقصد چهارم در تره و دوائی آن **باب** الگاف و در وی چهار مقصد است مقصد  
 اول در ادویه که جهت کله نافع است مقصد دوم در ادویه که جهت کرا سودمند است مقصد سوم در ادویه که جهت کابوس نافع  
 مقصد چهارم در ادویه که جهت کل مفید است **باب** اللام و در وی دو فصل است فصل اول در ادویه که جهت  
 لیسوس سودمند بود فصل دوم در ادویه که جهت لونه نافع بود و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم  
 در مرکبات **باب** المیم و در وی سه مقصد است مقصد اول در ادویه که جهت معض مفید بود مقصد دوم در ادویه  
 که جهت بالخلو نافع است مقصد سوم در ادویه که نافع است جهت مفاصل و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات  
 فصل دوم در مرکبات **باب** النونی و در وی هفت مقصد است مقصد اول در ادویه که نافع است جهت نزاله  
 دران دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد دوم در ادویه که جهت رفع سبمان سودمند بود  
 مقصد سوم در ادویه که دفع نوم کند مقصد چهارم در ادویه که نافع بود جهت ناصور و در وی دو فصل است فصل اول در  
 مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد پنجم در ادویه که جهت نافع بود مقصد ششم در ادویه که جهت نفخه مفید بود  
 و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد هفتم در ادویه که جهت نفع است مقصد  
 در ادویه که جهت نفع است **باب** الوار و در وی سه مقصد است مقصد اول در ادویه که جهت وبا و طاعون  
 نافع است مقصد دوم در ادویه که نافع است جهت رفع سوس و دران دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم  
 در مرکبات مقصد سوم در ادویه که جهت وضع مفید بود **باب** الهما و در ادویه که جهت میض نافع است **باب** الیا  
 در ادویه که نافع است جهت برقان و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات خاتمه  
 در ذکر فواید و منافعی چند متفرقه و آن در ضمن بیست مقصد چون قد غایه نکو و میوه و غیره بطریق مقصد اول در ادویه که جنبه  
 بزرگی در نظریه خلق و نبات و در ضمن غالب نافع است مقصد دوم در ادویه که نافع است جهت اشتها و طعام و در  
 آن و در وی دو فصل است فصل اول در ادویه که جهت اشتها و طعام سودمند بود و در وی دو فصل است فصل اول در

مفردات

مفردات فصل دوم در مرکبات فصل دوم در ادویه که جهت معضم طعام مفید بود و دران دو فصل است فصل اول  
 در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد سوم در ادویه که جهت تولع مفید بود و در وی دو فصل است فصل اول  
 مقصد چهارم در ادویه که جهت زیادتی حافظه و تیزی ذهن نفع دارد و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات  
 فصل دوم در مرکبات مقصد پنجم در ادویه که نافع است جهت حصول نشاط و رفع غم و در وی دو فصل است  
 فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات مقصد ششم در ادویه که نافع است جهت قوی و دران دو فصل است فصل اول  
 در ادویه که جهت قوی و باینکه سوی نفع دارد و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات  
 فصل دوم در ادویه که جهت سیاه و دراز کردن اینده سوی سود دارد فصل سوم در ادویه که جهت منع و باینکه سوی سود  
 بود مقصد پنجم در ادویه که منع احقلام و سهرت کند مقصد ششم در ادویه که نافع است جهت سبب بران دارد و در وی هفت  
 فصل است فصل اول در ادویه که منع است مقصد فصل دوم در ادویه که جهت استی و زو و کرفتن حمل و تولید نطفه  
 بود فصل سوم در ادویه که جهت کمال داشتن بچه نفع دارد و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات  
 فصل چهارم در ادویه که نافع است جهت سهولت وضع حمل و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات  
 فصل پنجم در ادویه که جهت بریدن بچه در شکم و انداختن آن و بیدار کردن مقصد ششم در ادویه که جهت منع رقیق  
 حیض مفید بود و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات فصل پنجم در ادویه که جهت اطلاق  
 و انداختن حیض سودمند بود مقصد ششم در ادویه که رقیق خون را منع کند و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات  
 فصل دوم در مرکبات مقصد هفتم در ادویه که جهت حصول و سستی نافع است مقصد یازدهم در ادویه که نافع است  
 جهت اطفال و دران دو فصل است فصل اول در ادویه که جهت اصلاح اطفال و رفع ترسیدن ایشان نافع است  
 فصل دوم در ادویه که نافع است جهت منع بول کردن اطفال و در آن مقصد دوازدهم در ادویه که نافع است  
 جهت سوز و در وی دو فصل است فصل اول در ادویه که نافع است جهت دفع حر سوزم و در آن مقصد و در وی دو  
 فصل است فصل اول در مفردات فصل دوم در مرکبات فصل دوم در ادویه که جهت دفع حر با سوزم نافع است  
 سیزدهم در ادویه که نافع است جهت طبع و طهر و در آن مقصد و در وی دو فصل است فصل اول در ادویه که جهت طبع و طهر  
 و تالیف طهر سودمند بود فصل دوم در ادویه که جهت کرا کردن اینده و بران مقصد و در آن مقصد و در آن مقصد و در آن مقصد



[illegible]

از ترکیب

از ترکیب و متعلقات آن اسباب الماده علمای قبول و بذات صحت و مفاسد اسباب الماده  
جزئی چند بود که بدن را بحال برساند اسباب بخبریه جزئی چند است که اولاً باعث تغیر حالت و سبب نبات آن میشود  
اسباب الماده جزئی چند است که از خارج وارد بدن و در آن مؤثر میشود و این واسطه اسباب الماده جزئی  
چند بود که در بدن باشند و بواسطه جزئی دیگر در آن اثر کنند اسباب الماده واسطه اشباهی چند یعنی بود که بواسطه  
در بدن اثر کنند اسباب الماده آن حرکت که ضروری و لازمه بقای حیوان است اول جنبش تنوی بود که محیط بطن است  
دوم جنبش استفرغ و احقان سوم جنبش حرکت و سکون چهارم جنبش خواب و بیداری پنجم جنبش حرکات نفسانی  
مثل مرور دم و قرآن ششم جنبش خوردن و آشامیدن الا که این اجسامی چند بسیط بود که مرکب و حاصل نمودن از این مواد  
ثلاث که حیوان و نبات و جماد باشد و این اجسام را اقسام واسطه و عناصر نیز خوانند که آب و خاک و باد و آتش بود  
الارض جسمیت بسیط فاعیل مطلق و در هر خشک و مویع بود در وسط عالم الجسمیت بسیط فاعیل هر دو خشک و  
مویع بود بر روی زمین الهواء جسمیت لطیف گرم تر که سطح بود یا خاک و آب النار جسمیت خفیف مطلق و گرم  
و خشک و نازک تر باشد و گرما و مواد مادی سطح معتزله که خود در قسم دوم در افرجه حق المراج کیفیتی بود که از تقابل  
کیفیات متضاده فاعله حاصل شود الکیفیات المراج حرارت و برودت و یوست باشد الکیفیه الفاعله  
حرارت و برودت بود الکیفیه المتفعله بطوبت و یوست باشد المراج المعتدل که نیت متوسطه میان کیفیات درج  
الاعتدال النهمه اعتدال الیست که بحسب بدن مردمان اعتبار کرده میشود الا اعتدال الضعیف اعتدال الیست که بحسب صفتی از مردمان  
اعتبار کرده میشود از قبیل که جنس مثلاً از یکی یا بپندی و مانند آن الاعتدال النحیف اعتدال الیست که بحسب شخصی از مردمان  
اعتبار کرده میشود الاعتدال الضعیف اعتدال الیست که نسبت به ابرعضوی از اعضا مردمان اعتبار کرده میشود المراج الاول  
مزاجیت که از امتزاج ارکان حادث شود المراج الثانی از مزاجیت که حادث شود از چیزی چند دیگر که امتزاج در نفس خود  
مزاج باشد المراج الثانی مزاجی بود که بر حرارت فقرتی و یا بر سردی متعبر باشد المراج المركب مزاجیت که در وی قوت فاعله  
و متفعله هر دو جمع بود المراج البسیط مزاجیت که در وی قوتی از یک کیفیت یافت نشود و الحمد و کیست که حرارت بر مزاج وی غالب  
بود و همچنین در کیفیات دیگر المراج الطبیعی مزاجیت که صحت و دوج و بآب حاصل شود المراج المعارضی مزاجیت که حادث میشود  
بر وجهی از القوه جزئیست که حرارت در وی نیت شود بواسطه طبیعت و همچنین باره القوه و قرآن الکیفیات الی و الفاعل



جزئیست که حرارت در وی یافت شود بحسب الحار فیه الدجاء و الاصل است که حرارت وی ملهم و منسوب بدن باشد  
فی الشایعه جزئیست که حرارت وی بر بدن غالب باشد نهایت در آن ضرر نکند مگر آنکه گرم شود الحار فیه الدجاء جزئیست که  
حرارت وی زیاده و باعث مرضی بین بود و الاصل است نهایت ممکن نباشد الحار فیه الدجاء جزئیست که حرارت وی نهایت  
مفرط و مملکت و آن قسم بود الغالب علی کیفیه جزئیست که فضل آن کیفیت باشد و بس بدو آنکه مشابه بدن شود و الغالب علی  
جزئیست که از طبیعت خود سخیل و مشابه بدن نبود و کیفیت وی در بدن باقی ماند آن علی چه هر جزئیست که فضل وی را به صورت  
نوعیه بود که از برای وی بعد از استخراج حاصل شود و آنرا خاصیت میگویند قسم سیم در میان غلظت و رقیق خلط صمیمت  
روان که سخیل بدینود غذا بدین الخلط الطبیعی خلطیست که از نشان وی آن باشد که خمر و بدن شود الخلط الفضلی خلطیست  
که از نشان وی آن نباشد که خمر و بدن شود الحار فیه الدجاء جزئیست که از این مرض حاصل شود زمانی که از خلطی ریجی یا از این سخیل  
الدم الطبیعی خلطیست که در مخرج رگ شش ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در سینه ریخته شود و البیاض  
الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم  
باشد البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم  
غلظت که قوام غلیظ و خطا خطا و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم  
بود البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم  
آن خلطی افضل بود البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم  
جاری میکرد البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم  
آن بطریق ماسر و قیاسی که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم  
و آن عبارت از استحکام گیلوس با خلط و در سینه و خلاصه آن باورده و فضل آن بیکله و مانند آن و آن خلطیست که در شکم  
از نشانه مندرج شود البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم  
البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم  
اعضا که در فضل آن با جری و موداخی و مثال آن مندرج کرد البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم  
وی که در دقتی در اصل بکند البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم ریخته شود و البیاض الطبیعی خلطیست که در شکم

الدولہ

الله وای است که اول بدن را عقیقه می سازد و نمایندگی وی تغییر می رسد تا مابین نمود السم المطلق چهره است که بدن را  
 تغییر می سازد و در تغییر نماید آنکه کمیوس جبری بود که خون یکبار از آن تو که کند اردی الکی موس بر علی بن بود و الکیه لفظه ان  
 که خون بسیار از وی به سر استقلیل غذا برکس این بود قسم چهارم در بیان اعضا و تفریق شش بعضی از آنها حق الاضا  
 جی جند بود که از اول مزاج اخلاط به سر آمد اسطوخود که اول عضوی که متکون شود دست و بقول بعضی دیگر که باشد  
 و جمعی بر آنند که چون از زرع که می باشد مستقر که رحم بود رسیده بخوش آید و چهار نقطه از آن به سر رسد و یکی در محل دل و یکی در  
 محل کبد و یکی در محل دماغ قرار گیرد و یکی بر همه محتوی شود حق الاعضا الاربعة عضوی چهار است که بدن در باقی با بدن به  
 آنها نهایت احتیاج داشته باشد و بدون آنی نماند می شود و این مبادی قوی اول بود دیش دماغ و دل و غیر آن الاعضا الاربعة  
 عضوی چند مرکب است که جفت است که از مخلق شده و بعضی آنک حیوة و بعضی آنک شعور و برخی آنک تولد و تناسل  
 و غیر آن در اماکن خود در قوم می شود الاعضا البسیطة عضوی چند بود که اجزای آنها با هم مشابهت باشد الاعضا المركبة عضوی  
 چند بود که از بسایط مرکب شده باشد الغلظت البسیطة بسیطة سخت کوف و وی اسامی اصل بدن باشد در جمیع حرکات  
 و سکون و اقام وی بطریق احوال مذکور میشود و جمیع مخلوقات از تحت پاهای آن که چهار از آن بمنزله دیوار بود و یکی بمنزله  
 آتزان قاعه دماغ خوانند و دیگر مستقر آنرا قاعه نامند فلک اعلی مرکب است از چهار استخوان که غلاف جمجمه و وجه و چشم و گوش  
 بود و چون با یکدیگر متصل شود آفرود و خوانند و آنست از دو استخوان مرکب است و در میان وی غضروفی بود که پیوسته است و حصه  
 کرده و فلک اسفلی از دو غظم و در فکین می رود و دندان مذکور است از بالا و دهنه و دو باغی جفت قطع است و دوات جفت  
 کسریان و از بهر جانی پنج فرس جفت طری در پائین شل آن و غشی مرکب است از دو غظم که آنرا فقرات غشی خوانند و بعد از او  
 دو از دو فقره و غظم و است و چهار ضلع بود که در این فقرات مذکور است و بعد از آن پنج فقره قطن و بعد از وی فقره عجز و بعد  
 از آن فقره عصب بود و در قوه و غظم و سینه و غظم بود که آنها را اعظام قطن خوانند و در آخر آن عظامی هم معده غظم غفر  
 بود که آنرا غظم نخجری خوانند و عظام دست از طرفین بهم متصل است از چهار فقره بود و در غظم را اعظام عان و در غظم را غظم  
 و در کمر و در طوط و در غشی و عظام و در غفر و اسفلی از غشی و در کمر نامند و دست مرکب بود از کف و عضه که متصل به پای است  
 و بعد از آن عظام که از دو استخوان مرکب بود که آنها را از غلافی و در غلافی می نهند و بعد از آن مشیت غظم است که در دهنه نهاد  
 شد که آنها را مابین خوانند و بعد از آن چهار غظم است که آنها را مشیت خوانند و پنج انگشت هر یک از این استخوان که یک انگشت با



















و اما مثال مجوس و قمر شد باد بالان صد و بناسد لیا الا ضلک لایا جنبه لک از زمینها و نیکو جاری و اگر جنبه  
 نزدیک جاری و نیکو باشد که آفتاب و باد بمان طاقا کند و در و مشرق و شمال و جنوب و بر روی یک روان بسیار  
 بشیرین و مسکن و زلزله بود و زود از حال خود بفرستد و اگر تمام الحما رحمت کند با آفتاب و قمر و مضافی آن و سیم و یونانی  
 نیکو و آن مشیرین و در سردی و گرمی و سوانی مزاج شخصی بود که لاده داخل شدن وی در انوار الفاضلی و جودین در  
 بود بعد از آنکه طعام از فم صده پایین رود و اول راست راست خلب کند و بعد از آن بر دست چپ را باخته و دست  
 ارادی که چنان باشد نفس زدنهای بی اندک که لک لک بر بدن مالدین بود و با ریاضت لک لک بخش است که با همه  
 و دستمالهای خوش بود و لک لک الصلک است که لیدین در وی سخت بفعال آمد لک استعدا است که قبل از شروع  
 در ریاضت بفعال آمد لک استعدا است که بعد از ریاضت بجای آوردن لایا که حالتیست که عارض بدن میشود و بعد از  
 ریاضت از قبیل مرض و گاه باشد که بدون ریاضت نیز بهر سدا لایا و القروحی حالتیست که عارض بدن میشود و از قبیل آنکه  
 کسی مس قروح یا احساس خاری در آن کند لایا و القروحی حالتیست که عارض بدن شود و صاحب آن پندار که خست  
 و احساس حرارت و قندی در خود میکند لایا و القروحی حالتیست که عارض شخصی میگردد و پندار است که نفع بسیار  
 جرم وی زیاده شد و است لایا و القروحی حالتیست که عارض بدن میشود و لایا و القروحی حالتیست که  
 در وی مارد دفع و کم کردن فضول و خشک کردن بدن و هیاسا حتی می از جهت مضمر و نمودن زانی بود که خوش  
 بسیار و مشهورت غالب باشد الاستعداد کم کردن مادی که بود که در بدن یافت حصول مرض شود و از جهت آن که در  
 مادی بود در بدن القروحی استغنی غیر محسوس التزال کم شدن کوشش و لاغری بود و لایا و القروحی حالتیست که عارض بدن میشود  
 معزاجی آن بحسب اصل حالت نیکو و فاضل باشد و بعد از آن جلیطی کتاب مزاجی بد و دور و بیاض است که در  
 باشد لایا و القروحی حالتیست که عارض بدن میشود و لایا و القروحی حالتیست که عارض بدن میشود و لایا و القروحی حالتیست که  
 و طبیعت بر روی و گرمی می شود و در آن ابتدا نشود و تا و در ترته در خبان بود و حرکت زانیست که در تمام  
 زانیست که همه اوقات دی گرم باشد التماس زانیست که تمام اوقات می سرد باشد و اگر مزاجی زانی زانی بود  
 جنوب بود و اگر التماس زانی و زیدین با شمال باشد و سایر فضول نیز برین قیاس و لایا و القروحی حالتیست که عارض بدن میشود  
 التماس باد است که بر زمین و محرابی گرم از روی شدت میوز و از آنجا که کتاب حرارت میکند القضا با دی بود

الحضبه

که از تمام مزاج

که از جانب مشرق یا شمال بود و دی بود که از جانب مغرب بود و این قیاس بود جنوب و شمال و حرکات البذر نیز  
 و انتعالاتی بود که در بدن محسوس میشود و حرکات البذر نیز مغرب بود که عارض نفس دل میشود و از قبیل آنکه  
 و خیال و اما ال آن فصل دوم در تعریف مرض و وجع و اسهال و عارض بدن میشود و از ترانه در آن  
 بر شش نوع است نوع اول در بیان اراضی که جن الا مرض المادیه مرضیه بود که مشابهت و کشته باشد بود  
 الا مرض المادیه مرضیه چند بود که اوقات که آن بطول کند الا مرض الحاده بر عکس آن بود الا مرض المومنه مرضیه  
 بود که صاحب آن ایمن بود و در وی از حد و ث مرضیه دیگر الا مرض المسکله مرضیه چند بود که مانعی باشد در آن از حرکت و بر  
 الا مرض البلیده مرضیه چند بود که مخصوص قبیله یا اهل و ساکنان شهری بود و الا مرض المتواریه مرضیه چند بود که از پدر  
 و مادر یا و لاد رسد الا مرض الفضلیه مرضیه چند بود که در یک فصل از تفصیل سال بهر سدا مثل آنکه در غریبه تنها یا در هیچ  
 تنها حادث شود الا مرض المشار که مرضیه چند بود که در عضوی بسبب عضوی دیگر حادث شود الا مرض المخلصه مرضیه  
 که در عضوی خاص بسبب عضوی می حادث شود الا مرض المشابهه مرضیه چند بود که در اعضا با سبب بهر سدا و مزاج  
 آنرا متغیر سازد الا مرض المخره مرضیه چند بود که مکنه با باشد و لایا الا مرض المکره مرضیه چند بود که در آن دو مرض یا زیاده  
 جمع شده باشد الا مرض الجریه مرضیه چند بود که در جرح بسبب تعالی و او حادث شود الا مرض العصره مرضیه چند بود که در آن  
 سواد قشره و بسبب سردی در زیر سادات محسوس میشود الا مرض الخلال البصر مرضیه چند بود که در وی اجزاء بدن زخم  
 و اتصال آنها متفرق گردد و از این نیز الا مرض تفرق الا اتصال میگوید الا مرض التریب مرضیه چند بود که تعلق با اعضا مکرر گردد  
 الا مرض السکلی فسادی بود که در سبب و هیات اعضا حادث شود الا مرض الحارسی قبض و بسبب با دوست و کنایه زیاده  
 بود که در مجاری برید اید الا مرض لاوی است که او عجز بزرگ و تنگ و کوچک کند و یا پراخ کند و کلا و طبیعت اراض  
 صفای الا اعضا آن نرمی و ملاست و خشونت زیاده از حد بود که در وی اعضا حادث شود الا مرض الوضو است که عضو  
 از موضع خود منتقل سازد الشج خرش و غریب است که در وی اعضا بهر سدا و مزاج تفرق الا اتصال است که مجا و بدن باشد الا مرض  
 جراحتیست که در ایتم و حرکات شد الا صدق شکستنیست که در استخوان بهر سدا و مزاج جلا شدن عضله است و مرضی از هم  
 الشج شکاف شدن عضله است و طولانی نام زانی که در وی بسیار بود و الشج شکاف شدن عضله است و مرضی جدا  
 شدن سر عضله بود الا مرض جلا شدن عضله است و طولانی نام زانی که در وی بسیار بود و الشج شکاف شدن عضله است و مرضی جدا



















وگاه بود که از بر آن بدن چنانچه و باعث خطر و خوف شود و اعتنائی که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 بسبب جبر طبع و منی در آن است و اعتنائی که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت  
 که تا شود و اعتنائی که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 شود و اعتنائی که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 با عوارضی که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 یا هر دو را که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 عروق ساق و قدم و جسد و امتداد آن از خون و دانی و باقیی که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 و قدم و جسد و امتداد آن از خون و دانی و باقیی که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 و بسوی زانو و کعبه که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 نسبت به کعبه که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 اگر دوری بود و اما نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 باشد که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 بهر سبب که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 تا بهر سبب که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 البطلانی و عیبت از شرح که در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 عارض و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود  
 الجربه و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود و در آن نسبت به جسمی که عارض زان شود

الکران در

الکران در دست و پا الحصف بنوریت سو که که حادث می شود بسبب کالت و باز ماندن ماده از حقوق برق  
 سیرل مستقی و اجتناب آن در زیر پوست و آن مثل نعلی باشد از برای برق مستقی بر شمع بنات الیل بنوری چند  
 با عارض و خشونت که در شب بخت اخصاف جلد از برای حادث شود و الی قولی بنوری چند در سخت بود و الکران  
 نایل بود که بر عینه حادث شود و العنان بوی بدی که در زیر بغل بود الصبیان ششمی که یک بود الدخنی ام  
 حار خراجی بود که در نازنها بهر سبب استمال لغار زواید دقیقه و مستطابا، حار است که در نازنها وید و از آن  
 بهر سبب خود لاطفار فادیت که در میات نازنها بهر سبب تعقیب لاطفار و بدست که در نازنها بهر سبب لاطفار  
 نقطه چند سید که یک بود که در نازنها بهر سبب تعقیب لاطفار و بدست که در نازنها بهر سبب لاطفار  
 اعضا و در وی اجناس مرصنایافت شود و البثور در وی چند که یک بود و الکران و در وی چند که یک بود  
 بهر سبب و آن ضریان و حرارت و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 شود و عارض در وی زیاد از لطف بود و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 بود که در آن حرارت و حرارت و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 خراجیت که در آن حرارت و حرارت و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 زیاد شود و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 صلیه نایه و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 از برای علت استسکان البتج و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 فی جوهه مثل آنکه در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 دل بر کفیت که در آن حرارت و حرارت و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 آن جنس جمره و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 ریش و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 و شبیه به روح باشد که در آن حرارت و حرارت و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد  
 که مشاوی لا جاز باشد و عارض جمیع بدن شود و در آن حرارت و حرارت و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد و در وی که در سطح بدن باشد



















که سیلان نبند بقوت خلیفه الموضع دوی طبیعت که مخلوط با طبعی رطوبات ترویج برسد اندک آنرا از دست و پا  
 میشود از اندام الملس دایمی ترویج بود که چون سطح عضو خونی الملس خست از بر طرف و سطح دی معتدل و مساوی  
 نماید تا بعضی آنست که در اجزاء عضو که با فراط احداث که تا جمیع و متکاتف و باعث آنست که جاری شود و الحاح آنست  
 فشار و قبض دوی اجزای عضو بر تپه باشد که رطوبات رقیق که در غلاف آن جزء بود مضطرب با بعضی فراط و بر دین رقیق شود الملس  
 آنست که در منافذ مجتمعات باعث احداث شده در آن بود المراسم و دوی است یا اگر که رطوبات ترویج بود که سبب آن  
 فواید هم ملحق و منسد و سایل در آن مجتمعات بود المراسم آنست که تخفیف و کمین رطوبتی که در سالی و سطح حرارت واقع  
 تا آنکه مایل به غریبه و لزوجت و باعث التصاق و سطح مذکور شود هم المراسم آنست که سبب اعتدال خارج و تخفیف که از  
 خونی که وارد جرح شود آنرا متغیر و کثرت بدل که اندک تمام و دایم محقق بود که روی جرح را خشک کرد و اندک آنکه بر  
 خشک کرد و کفاره هم سدا که از آفات بخاری که اندک آنست که با خاصیت کشنده باشد و فصل چهارم در بیان طبع  
 بعضی علامات و نشانه که دلالت بر صحت و علت دارد و بیان کرده و غیر آن و تعریف است و الفاظی که در این صفت  
 مصطلح و استعمال است و آن در ضمن یاد کرده نوع بعول گفته شود نوع اول در بیان سها و الفاظی که در این مقام مصطلح و استعمال  
 حق البصران نماز و مجاد است که فیما بین طبیعت و مرض واقع میشود و البحر المالح است که یکی از این دو است و تعاقب نماید و در  
 از پیش برود و البحر المالح که تخفیف یافته و بر طرف کشن مرض و غالب مبدن طبیعت بود البحر المالح دوی یکی از این دو است که با سها  
 زواریت که دوی بحرانی واقع شود اندک علامتی که گویند که دلالت بر وقوع و حدوث بحرانی که اندک اشتغال المراسم آنست که مرض از  
 عضو ترقی عضو خسی منتقل شود و التصحیح استیلا استعدا طبیعت بود بر تحلیس و دفع ماده الضحاجه عکس آن بود الناقه  
 کسی را گویند که مرض از وی زایل شده هنوز بصحت عود کرده باشد التکسیر و دت مرضیت در صحت نقابت استقامت  
 احوال بدست از رنگ و قوه و لاغری الموت الطبیبی انقضاء رطوبت غریزیت با سها یا از ضروری الموت لافراعی  
 منطقی شدن حرارت غریزی بود نه با سها ضروریه الاوقات التکلیف زمان حدوث مرض یا صحت و الاوقات التکلیف  
 زمان مرض بود بحسب نسبت لایزاله الکلی فانی گویند که در این لایل نفع و عطر آن ظاهر باشد لایزاله البحرانی فانی بود  
 که در وی مرض نسبت ظاهر شود و التفریق الکلی را نیست که در وی علامات نفع یا خضار ظاهر شود و التفریق البحرانی را نیست  
 که حرارت زیاده و درین منقسم شود و الانتهاء الکلی را نیست که مجاد و نماز در میان طبیعت و مرض و ماده و نماند

استنداد

استنداد و بد آن وقت ظهور بحرانی بود و التفریق البحرانی را نیست که حرارت و اعراض دوی بر حال خود باقی باشد  
 الانقضاء الکلی را نیست که استیلا و عکس حرارت غریزی بر ماده ظاهر شود و الانقضاء البحرانی را نیست که در وقت که در وقت شروع در نفع  
 کند المراسم و المراسم قصبه رطوبت کردن مرض بود التفریق البحرانی را نیست که سبب مرض بود و التفریق البحرانی را نیست که در وقت شروع در نفع  
 مولات از انقباض و انقباض از جهت تدریج دوی نسیم او عینه الروح قلب و ثمر این بود المراسم مرضی را گویند که در آن شخص  
 الانقضاء البحرانی را نیست که سبب المرض البسیط آنست که یک نوع باشد و لیس المرض الکلی آنست که دو نوع باشد  
 از وی یافت شود و اجزاء المرض آنست که گفتن بروی واقع شود المرض البسیط آنست که اجزای دوی در طول زیاده از محسوس  
 طبیعی احساس شود و القصر ضد آن بود المرض البسیط آنست که اجزاء دوی در عرض زیاده احساس شود و الضیق عکس آن بود  
 المشرق آنست که اجزاء دوی در طرف بالا بیشتر باشد و از شایقی و در دفع نیز گویند التفریق ضد آن بود و العظیم مرضی را گویند  
 که در طول و عرض و ارتفاع زیاده باشد الضیق عکس آنست که در عرض و ارتفاع زیاده باشد و التفریق ضد آنست که در عرض و ارتفاع زیاده باشد  
 ضد این بود القوی مرضی را گویند که با شایقی و در دفع نیز گویند التفریق ضد این بود و التفریق ضد این بود و التفریق ضد این بود  
 و در دت قصیری با تمام رسید البسیط عکس آن بود و التفریق مرضی را گویند که از شایقی و در دفع نیز گویند التفریق ضد این بود  
 الصلب ضد این باشد المراسم آنست که در تخفیف دوی رطوبتی احساس شود و التفریق عکس آن بود و التفریق ضد این بود و التفریق ضد این بود  
 در وی فانی در این احساس شود و التفریق ضد آن بود و التفریق ضد آن بود و التفریق ضد آن بود و التفریق ضد آن بود  
 مانند متدرک باشد و التفریق ضد آن بود و التفریق ضد آن بود و التفریق ضد آن بود و التفریق ضد آن بود و التفریق ضد آن بود  
 انواع و احوال سادی و تشابه باشد و اگر یک نوع بود و اگر یک نوع بود و اگر یک نوع بود و اگر یک نوع بود و اگر یک نوع بود  
 آنست که مختلف باشد در جمیع انواع و احوال که آن قوت و ضعف و بزرگی و کوچکی و سرعت و بطور و نرمی و سختی باشد و اگر  
 در یک نوع باشد مختلف بود و در یک نوع بود و اگر یک نوع بود و اگر یک نوع بود و اگر یک نوع بود و اگر یک نوع بود  
 مختلف از اختلاف و دخل و بیحد بلان طریقه دایر باشد و الاوقات آنست که در دوره و اختلاف زیاده باشد  
 المراسم آنست که بوده باشد و سبب مرضی است و سبب مرضی است و سبب مرضی است و سبب مرضی است و سبب مرضی است  
 و درین نوع مختلف است و درین نوع است و درین نوع است و درین نوع است و درین نوع است و درین نوع است  
 آنست که اختلاف دوی در میان یک نوع باشد و اختلاف دوی در میان یک نوع باشد و اختلاف دوی در میان یک نوع باشد



















زهر آتش

آن لیل ضعف کبد یا غلبه خون بود و دیگر که شب بولون زیت و آن لیل بد بود و خصوص وقتی که منقذ باشد جنین در دم زلال  
 وی قوام بول و آن بر قسم بود اول بقی و آن لیل باشد بر روت و عدم نفیج و ضعف کلیه و آلات بول و غلبه  
 و آن لیل بر کثرت خلط و عدم نفیج و باشد که لیل نفیج مواد غلیظه یا انقباض شده بود و غلبه بول  
 اگر تند ریج که کوفه نیک و اگر شهادی کرد و خصوص در حیات حاده بد باشد منقذ متدل و غلظت و رقت و آن لیل نفیج  
 تا م و جنین مال بود و جنین سوم لایحه بول و آن شش قسم بود اول عیدم از آن لیل بر روت خارج و نفیج حرارت غریزی  
 بود دوم منقذ و آن لیل قروح مجاری بول یا خلط غلیظه بود و سوم جامعی از آن لیل در روضه بول موت حرارت غریزی  
 یا علامت حدوث حرارت غریبه بود که از مواد بارد بهر سیده باشد چهارم خلط لایحه و آن علامت غلبه خون بود و پنجم حوائط  
 و آن نشان فساد صفت باشد ششم زیم از آن زهت ناک و لیل فساد رطوبت بود و جنین چهارم زهر قار و دهر است و ما  
 ریز رطوبتی زهره و فاعل آن ریج بود که در جهر بول باشد و سود و شغرت ریز بول بر آن علامت زهرت خلط  
 و کثرت آن نشان ریج و رطوبت بود و جنین پنجم قلت و کثرت بول بود که آن زهره و حوائط با شرب علامت منقذ  
 استقامت و اسهال یا تحلیف منقذ بود و کثرت آن لیل استغفار رطوبت را به و بان اعضا باشد جنین ششم صفاد  
 که در رشت و آن غیر غلظت و رقت بود بول که در لیل اشتغال طبیعت نفیج خلط یا بر سقوط قوت و صفای آن علامت  
 عدم نفیج بود و جنین هفتم رسوب و آن جوهری باشد از باقی غلیظه و از وی کمتر بود و خواهر تربت شود و خواهر خلق باقیه  
 و استهلال بوی بخند و کثرت اول از جوهر وی و آن طبیعی و غیر طبیعی بود اما طبیعی و آن سفید یا زرد و متصل الاجزا  
 و تخلخل و بی تن و راسب بود و چون هر یک که کثرت زود منبسط و متفرق کرد و زود رت نشود و آن لیل بی تن و راسب طبیعی  
 و نفیج تمام بود و اما غیر طبیعی و آن یازده قسم بود و هر یک را اسمی خاص باشد اول خراطمی و آن پنجم صفای و صفاد و کثرت  
 ها که با ریج سرخ بود و از قروح کوبیده و اگر بابت بود لیل خراشیده شدن عضای بول بود و اگر کوبیده یا شسته بول  
 بود و بر باشد و آنچه سفید است لیل قروح و جرب شانه بود و اما صفاد آن که سفید بود آنرا که کوبیده و لیل و بان اعضا  
 بود و اگر سرخ باشد از آن کستی کوبیده و از کوبیده یا کوبیده یا کوبیده بود و دوم شیمی و از آن کوبیده و از آن کوبیده  
 بود و آن که سفید است لیل زو بان حارب شانه و اگر سرخ یا سیاه است علامت خراف خون بود و سوم لحمی و آن شیمی  
 بجوهر کم و سبب وی یا سبب کستی بود چهارم و سی و آن پنجم جرب و لیل بود و زو بان ششم یا سبب کستی بود و آن

دلیل انقباض

دلیل انقباض در دم با قوه بول ششم غلظت و آن با قوه خلط خامی بود و منقذ شیمی و وی مانند باری سوی و آن از خلط خام  
 و انقباض در طوبت و حرارت غریبه بود و ششم شیمی یا غلبه خون و آن از ضعف خوار یا اسهال یا از غلظت بول است و ششم  
 و آن لیل حصاة و رول بود پس اگر سرخ باشد و کوبیده و اگر زرد یا سفید بود در شانه دهر زادی و آن در نظر کوبیده یا کستر  
 و علامت خراف غلبه بود که بول لایحه شغرت شده باشد یا زده هم طبعی و آن شیمی به خون بسته باشد پس اگر وی باقیه  
 منقذ بود و لیل منقذ کبد و از آن قروح و مجاری بود دوم استهلال از کثرت رسوب و آن قسم بود اول تمام و ششم  
 که طانی و برآمده بود و آن دلالت بر قلت نفیج و کثرت ریج که در دم منقذ و وی است که در وسط بایستد و لیل در وسط  
 حال نفیج بود سوم راسب و آن که طبیعی بود نیک و اگر غیر طبیعی باشد بد و در آن دلالت بر استحکام سبب کستی ششم استهلال  
 از وضع رسوب بود و طابت و استوار رسوب محمود دلیل نیک و در رسوب غریب بر عکس این بود و ششم و اگر کوبیده  
 از ضعف منقذ و کثرت ریج بود چهارم استهلال از حیات رسوب بود شدت غلظت و ما رجت وی با بول لالت کند  
 بر آنکه زکیده و حوائط آن باشد و اگر منقذ باشد دلالت کند که از شانه و لیل آن بود و پنجم استهلال از زبان رسوب بود و اگر طوبت  
 زده باشد دلیل منقذ نیک و اگر بر عکس این باشد و بیاید داشت که بول زبان سفید و غلیظه از بول بر آن بود  
 بول زبان آستین صاف باشد و در وسط وی جری همچون پنبه و از ده ظاهر شود و بول ایشان در بندای حمل با لیل رقت  
 و در آن با لیل حرکت بود و بول انقباض با لیل سودا و بول صبیان سفید و غلیظه و بول جوانان لیل بناری و متدل القوم بول  
 که بول به باقی بول بول منقذ و رقی بود و پنجم دوسان بر از و ذکر آن در نوع اول از منقذ فی الجمله کوبیده  
 و در این عمل تقریب بیان استهلال بان گفته خواهد شد که گفت و استهلال بان چند وجه کرده و گفته اند اول از کثرت آن  
 پس اگر زاید بود از فضل طعم دلیل کثرت خلط یا زو بان اعضا بود و اگر کثرت از آن باشد علامت ضعف یا فساد یا احتیاج  
 که در صفا قوون یا عوارضات شود دوم از قوام آن پس اگر رقی و لزج بود علامت سده یا ضعف مجاری یا سده هضم یا شاک  
 رطوبات بود و اگر غلیظه بود و یا رطوبت یا شیمی باشد از قوام و حرارت یا سده یا طول کث بود و اگر با رطوبت باشد دلیل  
 کثرت رطوبت و قلت حرارت باشد ششم استهلال از لولوی بد که لولون برز طبیعی است که ناری بود و ششم استهلال  
 بر غلبه منقذ و انقباض می دلالت بر ضعف منقذ کند و سبب آن از سده یا شیمی مراره و در این هم برهان بود و اگر از وی بوی  
 آید دلیل انقباض رجه بود و شغرت آن از مرار زنجاری و کوفه و باقی لولون که از این قرار بود چهارم استهلال از حیات

قرار بول



آن صفت طبعی وی است که جلی باشد پس اگر همچون زبل که منفع بود دلیل کثرت رنج بود و چشم استلال وقت  
 اگر چشم از وقت متعاقباً که در خروج صبح باشد دلیل کثرت صفر یا نصف باشد بود اگر تا غروب و بعد از غروب  
 باشد از نصف یا نصفه و آخر بار و اسباب تا اول بعضی باشد ششم استلال از یک آن اگر چشم وی از آنجه متعاقب  
 زیاد بود از غفرت خلط یا ذوبان غصا باشد و باقی در یک آن از قبیل روایح بول بود و گفته شد ششم استلال  
 از زبان زردی دلیل غلیظان با کثرت رواج بود و نوز ششم در استلال بحران و بان ساسی و صفات و  
 فی الجمله در دفع اول این گذشت گفت بدانکه بحران عبارت از غیر غلیظت است که در غشاء و سطی طبعی امرض واقع  
 می شود و تشبیه کرده اند طبعی را سلطان و مرض را بنشین یا فی بدن را به ملک و روز بحر از در حال اسباب که در روز سلطان  
 که طبعی باشد و غیره که خاست باشند و در وی غالب بود و در از ملک که بدست دفع که از آن بحران متعاقباً و آن موجب  
 شود و زردی و اگر چنانچه سلطان غالب شود اما نه چند که در غشاء یا کثیر و در کثرت رواج باشد بقا و غنی و اگر از آن بحران ناقص  
 خوانند و دلیل طول مرض بود و اگر غلبه باشد غلبه غالب و سلطان مغلوب شود و ملک فرو کرد و اگر از آن بحران کم رقی گویند و بنا  
 بر باشد و اگر در غلبه غالب شود اما نه چند که سلطان را با کثرت شکند و ملک را فرو کرد و کثرت رواج بود و اگر از آن بحران  
 ناقص رقی خوانند و بدانکه تنهای مرض یا به بحران بنشیند یا به جلی ماده بدیدر جلی و قوی بحران یا به اشغال ماده و عضوی بعضی  
 دیگر و از آن بحران اشغالی گویند پس اگر ماده از عضوی شش نخیس نقل کند از رادی خوانند و بحران محمود است که بعد از نفع نام  
 در روز بحر وی واقع شود و بحران دفع ماده بود نه اشغال و در وقت آن وقت راحت حاصل شود و بحران مذکور بحران  
 باشد و چنانکه در در صوب و مصاف که از طرفین بهینه جنگ و جدال متولد امور یا به شش صراح و مجاز و خوف و غیر  
 رو میزد و از آن قرار در در بحران بنشیند امور یا به شش اضطراب و سوء حال مرض و بحران واقع و ظاهر کرد و بحران بدین  
 ماده باشد شش و اشغال یا به راحه یا به مادی دفع ماده کند و هر یک را علامتی باشد که دلالت کند بر آن طبعی که است  
 دفع ماده خوانند اما علامت فی ضیق نفس و غشایان و بلغمی در حین و احتلاج لب و وجع و نفخ مده و مارکی چشم بود و علامت  
 اشغال شش لبطن و قراقر و در پشت و عدم علامت فی بود و علامت راحه و صم و طینگی شش و استعمال هر دو سرخی رو  
 و خارش بینی بود و علامت در اشغال شش و غلظت و کثرت بول و علامت غنی نفس و جوی و ملاوت و انتعاش زرد بود  
 و بحران که بقرق و در از نفع شود ماده رفیق دفع کند و از این جهت بحران که بدان سبب است که از اوقات بعضی بود و بحران

که در ابتدا هم

که در ابتدا مرض واقع شود و ملک بود و در وقت نزایه ناقص و در انتها تمام باشد و در خطا بحران باشد و در روز بحر  
 طریقه آنست که در بعضی لایح بی حرکت کند و در روزهای بحران که آنرا آیام یا حوری نیز خوانند و آن چهارم مرض است و بنا  
 که در مرض حاده مقدم و در ششم واقع شود و بحران حیدر و در چهارم و شش باشد بحران غم و بحران رادی مندر باشد بحران  
 ششم و اگر ششم بحران واقع شود باشد و اگر در ششم بحران واقع میگردد و در روز ششم بحران و در از روز بحر حیدر قوی است  
 و در روز ششم بحران و وی مندر است بحران و در از ششم و اگر روز ششم بحران واقع میگردد باشد و در روز ششم بحران واقع شود و اگر  
 رود بدین بود و در از ششم روز بحر و مندر است بحران و در چهاردهم و در روز دوازدهم بحران بدین باشد و در سیزدهم بحران  
 هشتم بود و در چهاردهم روز بحر و در دران بحران قوی حیدر سلامت واقع شود و بحران دوازدهم بدین بود و در روز ششم بحران  
 بحران و مندر است بحران ششم و اگر در ششم و نوزدهم بحران واقع شود بدین باشد و در ششم و بیست و یکم  
 روز بحر و آن بیستم قوی بود و در بیست و چهارم و در بحران بود و در وی بحران قوی واقع شود و در بیست و ششم روز  
 بحران و بعد از آن بیست و یکم و در چهارم بود و در بحران که بعد از آن واقع شود آنرا قوی باشد و در روز بیست و ششم روز بحر  
 و بعد از آن روز بیستم بود و بقول ابن سیرین که بحران باشد تا بقول بعضی ششتم و ششتم و صد و صد و صد و صد  
 واقع شود نوع ششم و علامات محمود و در یک که از مرض مشاهده میشود گفت بدانکه علامات محمود در مرض نباشد  
 قوت و شش و شش و سلامت عقل و ذهن و خلق و انتعاش معاجات و در حیات ظهور و رواج و بیانی و بحران حیدر  
 بحران و خواب شب اول روز و وقت و راحت بعد از خواب و تنفس طبعی مجموع اینها علامات نیک بود و علامات رقی  
 خلاف این باشد شش ششم در کوفه اندن و کشاده ماندن و تنفس بیایه و حدت سرخشی و در شدن گوش و تیره ماندن  
 چشم و ایمان نظیر دیگر شش و بسیار انگشت در سنی کردن و عید و شدن لب و پشت باز افتادن و روی زرد کردن و بیانی  
 و دست و دوا و دوا و دوا و سکوت گفنی و بسیار گفتن که کوفه و اضطراب و غیره روزهای بحران و هر یک برین  
 و شش و از آنکه رسیدن و بران شش و شش و در عاف مغلوب بی ظهور و غفرت و طبعی در اول مرض اینها علامات بد بود  
 و در حیات حاده برهم بودن دندان و برودت اطراف با حرارت تب و سبب و صفات و در حیات حاد  
 رخش و سودای زبان و شور مدی سیاه یا بنفش و راحه سیاه اندک و بول سفید و بول سیاه مجموع علامات بد بود  
 و تن سخی و حدوت خفاقی و غیر آیام بحران و طلب جای تاریک و هوا خضر و تیره که لون و بوی کثیف با سکون قوی







جدار بود چست و چهارم که گمانست که در زیر راست برید آید آنکه بهلوی و پست پس از آن که گمانی خلطه یا نه در نشان  
بودن علتی در جانب مجرب که باشد چست و پنجم سببی و یکی بر از آنکه شده و مقدور ترقان بود چست و ششم  
آماس چست و هفتم و پای و آن نشان ضعف بود که مستعد بود چست و هشتم که گمانی و کسیدن که گمانی که با  
تغیر حال بول و آن پس ظاهر علتی در کرده باشد چست و نهم جابت طبعی بود که مستعد را بسوزاند و آن نشان خلطی تر باشد  
و هم حدود سیج در و دما بود چست و دهم سوزن بول و آن علامت حرکت خلطی تر و پخته بود که در نشان بی همی چست و یازدهم  
خاریدن مستعد که به سبب گرم خورد باشد و آن نشان بدید آمدن بول و سبب بود و معالجه هر یک از این اراضی در ضمن مطالب دوم  
و ششم معلوم شد سمیت که در این خواهد یافت نوع یا زده در میان عرق و مستعد که از آن عوارض و اراضی میشود و از اول  
بیاید است که غذا در کما یا یک جاری نتواند کرد که در کما و انت قدری آب که در کما شود و نفعی مندر که بهلوی تری  
و گرمی وی بگذرد و چون غذا با نهام رسیده پشترن نهام با زکشت بطریق اول منع گردد و اندک از آن غذا با از کما  
برون تر و دما نهام رسیده پس چندی مرمت شود و نهام از او آید و آنچه باشد قدری بخار کرد و در تحلیل رود و آنرا  
نتوان دید و نفعی باشد که در آنجا باشد و چست و یازدهم در این جهت است که اگر در بدن خلطی یا نه باشد عرق وی بوی فزونی  
آن خلطه دهد و قدری دیگر که فصله غلیظه یا دغانی تر باشد تر آب را کثیف کند و بصورت عرق از سام بیرون آید و  
نی هر روست باشد و آن فصله که برقی مردم بدید و از این جهت گفته اند که عرق احوال خون و مضمر غذا و حال فصله غلیظه  
که در اندام باشد خرد و در استمال عرق بر حال بدن بر شست طریقی بود و اولی از بسیاری و یکی آن دوم از نیک  
آن ستم از طعم و بوی آن وی چهارم از بوی وی چست و پنجم از توان آن ستم از گرمی و سردی آن ستم از ذوق و خوی آن  
هشتم از حال چهار و سبب بسیاری عرق پنج است اول بسیاری رطوبت دوم رقت آن ستم که گمانی مسام  
چهارم قوت دفع دافعه ستم ضعف قوت ماسکه و با جمل عرق چون بسیار آید قوت را ضعیف کند و قوتی که قوت  
دافعه از راه استعداد و قوت فصله که بدن بدان احتیاج نبوده بود آن در تن بوال و بدود دفع کرد  
آن سودمند باشد و آنچه بسیاری وی سبب ضعف قوت ماسکه است سخت بدود از بهر آنکه ماسکه است  
رطوبتهای غریزی بنگاه و پشترن که فصله که بدن را از ستمی باشد دفع کند و قوتی میان آنچه از دفع قوت دافعه آنچه  
از ضعف قوت ماسکه بود آنست که دفع بقوت دافعه بعد از استمال واقع شود و آن سودمند بود و خواه در حین خواب و بیداری

مضوی

خصوص در روز بخار که چهار از آن راحت یابد و دفع سبب ضعف ماسکه بود و آن مثلا و باعث زیان نقصان  
باشد و هرگاه ستم عرق بسیار کند و سستی ظاهر نشود نشان فراط خوردن غذا بود و اگر چندان غذا نخورده باشد  
علامت بسیاری فصله بود در بدن و با ستم عرق حاج باشد و بسیاری عرق در همه روز کارهای نشان بسیار  
خلط باشد و بسیاری عرق با اسهال یا با ادرار بول یا با ستم عرق دیگر از انواع استغراق ستم بود و اسبابی که عرق  
چهار بود اول قوت رطوبت دوم غلظت یا خای ماده ستم ستم مسام چهارم ضعف قوت دافعه قوت عرق باطل  
استمال باشد خاصه دفعی که سبب ضعف قوت دافعه غلظت یا خای ماده باشد و اگر عرق سرد بود بسیار بد باشد  
خصوص در بهای ماده محرقه و اسباب عرق طبعی است اول از قوت دفع دافعه چنانکه عرق بخار در در دیگر  
باشد دوم حرکت چنانکه در ستم رخام ریاضت واقع شود ستم هوای گرم چنانکه در تابستان و کربا و احوال آن بهر ستم  
و اسباب عرق غیر طبعی پنج است اول کذا در نشان نهام دافعه دوم ضعف قوت ماسکه چنانکه کذا در ستم ریاضت  
قوی چهارم حرکت فراط ستم نشان محبوب بهاری و این عرق بود که در روز بخار آید و این اسباب را اسباب غیر طبعی  
از آن جهت گویند که همه رطوبات غیر طبعیه دفع میکنند و آنچه از فراط استمال باشد آن غیر طبعی بود زیرا که بقوت  
دافعه دفع میشود بلکه سبب باخوری و کربا عرق قوت بود که تاب آن باز ندارد و از این جهت است که چست و پنجم آنچه  
نه در روز بخار باشد و هرگاه بعضی اعضا عرق چست از بعضی آید نشان آنست که ماده بهاری در آن عضو است  
که عرق پشترن میکند یا مرضی در وی زیاده از آن عضو است که عرق کمتر میکند از جهت آنکه چست و دفع شدن فصله از ستم  
ماده میباشد و هرگاه ماده در ستم نباشد عرق پشترن بیرون آید و بدین جهت که عرق سرد که از ستم کردن و پشترن  
نشان بد حال مرضی باشد چنانکه نشان آنست که ماده بسیار و خام در ستم کردن و ستم است و طبعی از دفع عرق  
و عرق زرد نشان بلغم و عرق سفید علامت بلغم و عرق چرم و سیاه دلیل غلیظه سودا باشد و هرگاه که قوت  
ماسکه رگها ضعیف بود عرق همچون خونابه باشد و هرگاه که خون سخت بد باشد و غذا تن نتواند شد و اعضا  
ویران شوند عرق خون باشد و در شمی بوی عرق نشان شمی بلغم بود و پشترن بوی وی علامت خلط صفردی بود و  
طعم عرق دلیل زیادی و چرم که خون و بلغمی وی نشان زیادی صفردی طعم وی بلغمی بر چه که بلغم ترش و سوزنی آن نشان  
زیادتی بلغم سرد باشد و عرق سرد در بهای ماده علامت خای و بسیاری رطوبت بود و یکی که حرارت ستم





و حرارت قبل از اینها نماند و در روزگار درازی باید که جنین طریقی بخشد و بهما و حادّه حملت آن نماند  
 و قوت راز و ده تر از این ضعیف کند که ماده بدان غایب گردد و اندر بهارهای سبک ممکن باشد که حملت  
 تا طبیعت آنرا ببرد و بدین سبب حق مرد در بنای حادّه بدتر از آن بود که در بهارهای سبک و مرقی گرم  
 در هم بهارها و بهما سودمند تر و آید و از تر و سلامت تر از مرقی سرد باشد و مرقی قوی و تنگ علامت  
 رقت و تنگی ماده بود و مرقی لریج و غلیظ نشان از وجوب و غلظت ماده و علامت درازی بهاری باشد که  
 روزگار درازی باید که ماده غلیظ چنانچه باید بخشد و از طریقی ارشاد و الیه بعد از المعاد  
 مطلب اول در بیان طریقی تحصیل ادویه مفرد و کیفیت ترکیب و کماهی اسامی و صفات و طبایع آن  
 و وی در ضمن فصل بعون الله تعالی درین طریقی تذکره خواهد شد فصل اول در طریقی تحصیل و تحادیه  
 قوی ادویه مفرد و کیفیت اخذ مرقی و کوفتی و حل نمودن و طلیخ و غسل و استعمال آن و مساقی کل حکمت  
 و غیر آن اولیایید است که ادویه را حیوانیت یا نباتی یا معدنی یا اجزائی لازم است که هرگاه اراده است اخذ  
 آن در شش باشد مثل قرون و حرارت و غیره از نوعی جوان آن جنس حیوان که میخیزد و رسیده باشد  
 فصل بیع از اندوختن ساخته اجزائی و دیگرند و بچگون مرد و اجزاء آن اصله التفات نمایند اما نسبت  
 پس استعمال از وی یا اصول بود یا اوراق یا از بار یا بر رویا یا ضووع یا عصاره یا قصبان یا کما و یا  
 مجموع آن مستعمل بود پس اگر مستعمل از وی اصول باشد مانند بهمنین و خطیانا و ماقور و حادّه و مثال آن  
 و قوی باید گرفت که او را قوی و می شروع در اخذ آن کند مگر مستعمل از وی اوراق بود مانند تانبول  
 و ساج و مارکون و غیر آن باید که وقتی که نرسیده در حجم تمام شده باشد و اگر مستعمل  
 از وی نیز باشد مانند قوام و نبش و زکرس و مثال آن باید که بعد از تقطیع و حل از بندل بکند و اگر بزرگ  
 بود مانند انیسون و کرویاد و کون و غیر آن باید وقتی گرفت که در نضج مستحکم شده و مانده از وی  
 کشته باشد و اگر شمار بود مانند در قاقا و قرقفل و مثال آن بعد از از آن تمام و قبل از استعمال  
 سقوط باید گرفت و اگر صمغ بود مانند شمع و بادروج و جاشیر و حلیث و غیر آن بعد از انعقاد و  
 از غایت بقاء باید گرفت و بیشتر صمغ قوت بعد از سال ضعیف شود خاصه قرقون و اگر عصاره

و دمانه قاقا

بود مانند قاقا و افیون و خضخض و غیر آن بعد از رسیدن نبات آن باید گرفت و اگر قصبان بود مانند  
 اسطوخودوس و حادّه و زرنب و مانند آن بعد از از آن تمام و پیش از زبول باید گرفت و اگر کما بود مانند  
 سیاه و شیطرح و دمانی زهرج و مثال آن در وقت رسیدن بخور وی و قبل از نقصان باید اخذ نمود و اگر مجموع  
 مستعمل بود مانند خرق و قنطیریون و قصبوم و غیر آن قبل از بندل و بعد از از آن تخم وی اگر تخم در مانند باید گرفت  
 و نایاب باید دانست که بهر وی که در اصول وی نشیج و در قصبان وی زبول کمتر و در زبول و سیاه و سیاه و در قنطیر آن  
 اکثرا و زرنب بیشتر باشد بهتر بود و در قنطیر و در سیاه و سیاه و در زبول و در سیاه و سیاه و در قنطیر و در سیاه و سیاه  
 اخذ نمایند و بر وی زنیات قویتر از نبات و نبات حیوانی از همه قوی بود و هر کدام از نباتات که در لون خود اصنیج  
 و بطم اظهار در راجح از که بود در باب و مرقه خود قوی باشد و اگر قوت شبانی بعد از و سال ضعیف شود  
 و آنچه از هر طبقه ادویه قوی باشد مدت بقای وی بیشتر بود و اگر قوی و تازه تر بهر جنس موجود باشد استعمال  
 او نیز بود و اگر موجود نباشد اصنیج همین نوع در محل قوی صرف نمایند و اگر اصنیج نیز نمایند گاه بعد از آن  
 کنند و اما سده مانند زرنب و قنطیر و قنطیر و مثال آن و آن باشد که از معادن حروف که در قنطیر و قنطیر  
 که در لون تفاوت نبوده بطم مخصوص باشد اما کما در استن قوامی ادویه و آن برنج و جود اول مجمع آوردن آن  
 آن دار و کوفتی و قوی ساختن و در سایه خشک کردن وی مانند چینی دوم خلط کردن آن دار و با جزی که کما و  
 بنامیت باشد مثل خلط کافور و جیشیرج با طیلان جود و خلط قرقون یا سبب است با دم تر با طلاء و خلط قنطیر  
 یا با طلاء و مثال آن ستم خلط و جیات که بعضی و سده لازم بود که در طرف سبب که کرده سر آن بوم ستم کنند تا  
 قوت وی بتأثیر خلط نیاید مانند شک و کافور و غیره و آن بود که شک در طرف سبب که کرده سر آن بوم ستم کنند تا  
 در آن کینه کنند و کافور در طرف کینه که اگر نباشد در درخت صیقل سازند و بعضی ادویه مانند زور و اوراق در کوزه که  
 سر آن حکم باید نمود و بعضی مانند قرقون و سده که در مثال آن در نبات مضبوط باید نمود و برخی مانند قاقا و کوش  
 و عصاره را در کینه که با عجمی حکم ساختن کافی بود چهارم محل ادویه باید که موضعی باشد در نبات اعتدال حادّه و  
 و غایب از مطب و وسیع و در راج و در خان نبوده و ادویه بر قوت خود باقی باشد و جسم لازم باشد که هرگز از آن  
 در محلی معتدل بگذراند و ادویه حادّه مانند قنطیر و افیون و ادویه که قوی باشد مثل سیکنج و غیر آن در مجاور

طریقی که در شش قوی است



ادویه که مستعد قبول رطوبت آن است باشد و بسبب آن قوت وی ساقط گردد مانند زعفران و زردچوبه و اینها  
 آن هستند و چون با بعضی مقرر و مذکور شد که ادویه قسم و مشخص در جوانی و بانی و معدله بود معلوم شد که هر چه غیر از اینها  
 باشد و دانی نخواهد بود و قاعده کلیه بدان دوائی از غیر این تمیز میشود است که آنچه مشروب و ماکول آدمی میشود بود  
 از پنج حال بیرون نیست یا غذای مطلق است مثل آن و گوشت و اشال آن و این قسم هرگاه تناول شود سهل است و آسان  
 و قوت بدن را با بر وی غالب بوده از ابدال با تحمل سازد و باید و اما مطلق مانند زعفران و قوتش و اشال آن  
 و این قسم اول بدن بر وی غالب شده و بر تغییر هر دو بعد از آن وی بدن را با اغیار دوائی باشد مثل سرکه و کاه و خشک  
 و مانند آن و این قسم اول در بدن ثمر کند تا بیری طاهر و بعد از آن بدن در وی اثر کند و از ابدال با تحمل سازد و باید و اما  
 غذائی باشد که مکن و نخواهد و اگر و اما اشال آن و این قسم قوت دوائی در وی غالب نشود و یا سم بود و این قسم همان باشد که قوت  
 وی ثابت و کیفیت آن دایما بر بدن غالب و منفرد وی باشد مانند سبک و من و شکران و اشال آن حتی که بگوید  
 که استعمال ادویه و استعمال آن با بدن بر وی بدن یا بدن آن است که رسانیدن آن با بدن بر وی بدن لازم است  
 یا از راه بی باشد بخورد و قبل خوردن و شاید بدن ادویه و سر بهای از دیگر نجای ویت باشد و شفا و زرقا  
 و طایفه و قطعات و آنچه از بدن بر وی بدن بود از قبل لطوفا و مضادات و استنفا و اشال آن با بدن بر وی بدن  
 بعد از پنج قسم است اول صلابه کردن و کوفتن و آن با اختلاف دوائی مختلف میشود بعضی ادویه که بچندین باید که  
 کوفته شود و مانند اخلاط کوفته و دو تریه و اشال آن بخوبی باید کوفت که با بل بر بری خوشنیت باشد و در کوفتن آن  
 چندان بالغ نباید که در کوفتن آن باطل شود و اشال آن را باید که با آب صلابه کند و کوه با و سنگین را باید که بسیار خوب  
 بکوبند و در صلابه کردن آن مبالغه نمایند و منفر و انهای دهنده و اشال آن باید که بشدت و صلابت بکوبند تا خوب  
 صلابه و نرم شود و در پنجم آن از تنفا و استنشاق است و اشال آن باید که خوب بپزند و در آن مبالغه نمایند  
 و در پنجمه و مانند آن محض گرم شدن کاف بود و احتیاج بخوشنیدن آن نیست و بعضی در یک مکنند و باید که از  
 قبل عصاره و بر لب و بعضی مرقوع و ناپسند با بخت با بخار آن بلند و متعاطر شود و سرخوشی و آن نیز  
 بچند قسم بود و بعضی باید که اندر بسوزانند که خاکستر و سفید شود و از قبل شامخ و کوهی و صدف و بعضی را باید  
 پیوسته و از نیک صلابه بتوان کرد مانند بر شیم و برخی بر روی آتش باید که آتش که بسوزد و شامخ و باره باید که در میان

و اینها را در کوفتن و صلابه کردن باید که با احتیاط و در کوفتن و صلابه کردن باید که با احتیاط

کوزه پخته

کوزه پخته در کل گرفته در نور که از دوسو زانده عصاره و بعضی زانده طبعی سفید گذاشته بسوزانند مثل  
 چهارم حل کردن و آن نیز بچند نوع بعضی باید که آب سرد حل کنند مانند سونبا و بعضی باید که در آب گرم حل کنند که در آن  
 مقدور نمیشود مثل اشق و بعضی باید که در عصاره حل نمایند از قبل صمغ و بعضی باید که بار و غن حل کنند که بغیر از اینها  
 نمیشود و از قبل غیر جسم غویا شدن و قاعده در وی است که دوائی را در آب و اشال آن را با بیات آنقدر بپزند  
 که آب قوی دوائی بردارند و نهایت در بعضی مدت طویلی ناده روز صبر باید مثل نمون و نفوق هلیله و در بعضی مدت  
 کافیت مثل نفوق فواکه قیل و باید دانست که سوختن ادویه از برای یکی از پنج چیز بود اول جهت کشیدن قوت آن  
 دوائی بسبب آنکه جوهری که در وی هست تبخیر شود و از قبل با جات و قلع طارد و در جهت زیاد شدن قوت وی  
 باشد مثل نوره که در کوه اسکن بود و وحدت و حرارت در وی باشد پس چون در اینها زانده حرارت و حرارت در وی  
 شود و سیم از برای لطیف شدن جوهر آن دوائی مثل سطل و شامخ و کوهی و مانند آن چهارم جهت رفع  
 ابطال روایت جوهر آن مثل غریب و مار و اشال آن چشم از جهت آنکه کوفتن و استعمال کردن آن آسان شود مثل  
 ابریشم و شمش و مانند آن و شستن آن نیز از برای آنست که آنچه از جوهر لطیف ناری با دوائی باشد رفع و آن معتدل شود  
 و حرارت منفر طازان بر طرف کرد و از آن جهت هر دوائی که سوخته باشند و حرارت در وی حادث شده باشد مثل  
 نوره چون از این سوخته معتدل و احراق وی زایل گردد و با از برای آنست که از برای آن و دوائی خوب صلابه و نرم شود مثل  
 سخی تو تیا در آب و با از برای آنست که قوت دوائی که در آن احتیاج است بر طرف شود مثل بالغه که در غل حرا برای آن  
 منقل به آید و زانرا آنست که چنانکه از آن مذکور شد که در اختیار ادویه منفرده رعایت آن و سعی چنانکه در نوع انقل  
 آن دوائی محصل و آنرا از خاک و غبار و بدوی و مانند آن پاک و محافظت نمایند و آنچه از دوائی که محتاج بکوفتن  
 صلابه کردن باشد مانند خشایش و زرد و نار و غیره آن اگر ممکن باشد آنرا با سیاه نرم خور کنند و اگر آسیا موجود باشد  
 در با و سکنی هموار آن را در با و سکنی باید کوفت و بخت و دوباره و سه باره آنرا در با و سکنی باید کوفت  
 و بخت و قوی که مثل غبار شود چرا که هرگاه در ادویه این نوع اهتمام کرد و شود منفعت وی زیاده کرد و زیرا که هرگاه  
 ادویه نرم تر گردد در معده و کبیر مع الغر و تر و زرد و سخیل شود اما جالینوس امر فرموده که ادویه را در جوارش  
 سه باره بسیار نرم نمکنند زیرا که اگر چنین کنند عمل خود را از انفعالی میبرد و چیزی دیگر میشود بسبب آنکه هرگاه دوائی را



بسیار نرم شده باشد و دنفوق کند و از آن عضو گذشته در آن توقف و از آنکه چنانکه جالینوس حکایت کرده که  
 هرگاه از اطراف و مبالغه کنند در حق انحطاط کونیه با آنکه مطلق طبیعت بر دو منقلب و بدبر اول شود و لازم است که در حق او  
 که هر آن طبیعت مبالغه نمایند و در حق او مبالغه کنند که هر آن کیفیت بود خصوصاً وقتی که هر دو تنه در آن  
 بنایت بعیده و آنی و آنی کیفیت و فتنل الحریکه باشد و باید که اولاً هر یک از اصناف و آنی علیحدگی بکنند و آن وزنی  
 که میباشد درست و آنجا بخوبی که خواسته باشند مخلوط و مزج نمایند بر این باید که در آن دوای شریانی باخبر  
 از عصارات باشد و از صمغ را در آن شرب با عصاره بچنانند تا حل شود آنجا که از آب با و خوب صلیایه و جان  
 کنند که از جای وی مساوی و با هم متصل شود پس اگر آن دو با عمل همچون خواهد شد باید که عمل نیکوی صاف  
 اختیار کنند که چیزی از شمع و فخران با وی مخلوط نمود و خوشبو و بخوبی باشد که هرگاه با کشت بر اند و او را  
 سیلابی دهند از هم بریده نشود و از آنجا که شاند تا وقتی که کف بروی آرد و اگر احتیاج باشد که از آنجا که  
 سیر بر هر یک از او که کوفته و پنجه و وزن شده از آن عمل بردارند که هر دو هم مستان باشد و در بر و بر و بر  
 تابستان باشد و آنجا با صمغی که با شرباب یا عصاره حل کرده باشند مزج و مخلوط کنند و بر هم زنده باشند  
 شود آنجا که او نیز مزوره بدان داخل کرده بر هم زنده باشد آنجا که با خرافه هر با هم مساوی و مخلوط شود پس اگر بر آرد  
 در میان ظرف و مرتبای صنی و کاشی و امثال آن کرده اما ظرف را بسیار تمایز چاکا که باشد که معجون چوبی  
 آید و موضع فتنی نداشته باشد برای سبب ظرف را بشکند و از این جهت هر قدر شدنی که بگذرد مگر از این بگذرد  
 تا بخار آن دو ابر و رو و ذرات آنجا که علیان و همچنان آن بر طرف شود و اگر در آن دوای آن باشد که از  
 قوس سازند و از آنست که او به مسخه را در بدن کرده آب یا شرب و امثال آن آهسته آهسته و کم کم در آن  
 نرم نرم خوب بکنند تا وقتی که با هم مزج و ملتهم و مکن شود که از آن قوس سازند آنجا که از وی بجهت احتیاج قوس  
 در سایه بگذارد و صبح و شام آنرا که دانند و امتحان کنند تا وقتی که خوب خشک شود آنجا که بر دارند و اگر خواسته  
 باشند که از آن قوس مسهل و فخران سازند باید که در وی چیزی از صمغ باشد و آنرا با عصاره یا یکی از اجزا  
 آن قوس بود یا آب گرم حل در با و خوب صلیایه نمایند تا وقتی که خوب ملتهم شود آنجا که او بهای خشک خوب  
 کوفته برای مزج و فخر کرده بقدری که محتاج باشد از آن قوس سازند مثلاً اگر از برای فضول کثیره است که در پیوسته

بسیار زیاد

میباشد باید که بزرگتر سازند تا از آن طویلی در صده ماده تنقیه آن شسته باشد و اگر از جهت فضول باشد که  
 در اطراف مفاصل بود جهانی که کوچک سازند تا از وی آن اعضا رسد و باید که آتش میدن آن قبل از خشک شدن  
 وی باشد و اما مطبوعات سسله پس سازد آنست که در آب انش طایم مقدر بپزند و بسیار آنش آن شسته نمایند و از حد  
 نکند را شسته بچینی که قوت آن برود و اگر در آن مطبوع افیتمون باشد باید که از بعد از طبع او به داخل و محض و آنجا که از  
 بر همه صاف نمایند تا قوت وی بر طرف نشود و همچنین تنقیه و بر بسیار و شان و مانند اینها باید که بعد از طبع او به  
 مزج نمایند و اگر خیار چیر از برای مطبوع باشد باید که در مطبوع داخل نکنند بلکه آنجا که او به رانجه و صاف نموده باشد  
 و بر بدان مزج و مخلوط کرده دوباره صاف نمایند و همچنین شیره خشت و زنجبین و لازم است که صمغ و عصارات  
 و هر چیزی که که خشک میشود مثل نمک و زرق و امثال آن نیز زدو باید که در مطبوع داخل میکنند زیاد و بر این  
 که در جواب مزج میشود تا دو برابر و سه چهار برابر زانی که از هر یکی که در آب حل میشود با شسته شود و غایب شود و  
 امثال آن تا که از هر یکی باشد که در آب حل و کثیف میشود مثل نمک و غیر آن لازم نیست که وزن وی در مطبوع زیاد  
 از وزن آن در جواب باشد و چون فواید عرق و غسل و طبع و حل و غیره او به و اقام هر یک از آنها بجلاند و معلوم  
 کردید آنیک تفصیل طریقی عرق و غسل و جعل آوردن بعضی دویه که بدان محتاج است و ساختن کل حکمت و فخران در ضمن شش  
 بعون شده علی مذکور میشود بحث اول در طریقی سوختن بعضی دویه که ضرر و باشد طریقی سوختن آبار سینه تا به  
 آهسته و سرب بر روی آن کرده قدری که در آن ناخته در کوره و کاشه کوره بن سوختن بر سر آن گذاشته بر سینه تا  
 آنجا که سوخته شود و بعد از آن رسیده استعمال نمایند و این سوختن اختیارات که یک بعضی چون خواهند که آبار سینه  
 آهسته آهسته و لا قدری جو در آن ببرد که کبریت در زیر جو و تختهای آبار بر سر آن نهند و آتش در زیر آن کنند تا آنست که  
 افتد آنجا که آهسته آهسته بپزد و جو را زیاد کنند تا آب خوب محرق شود پس از آن خاکستر و زغال جدا کرده چند نوبت  
 بشویند و بکار برند و ولیقودید و سدی که بریت اضاف و ذکر نموده در محلی که منع اضاف ذکر آن کرده و چون  
 که آبار را در آیه آهسته کوده از بر سر آنش نهند و بعد بر سینه بگذارند که رنگ زردی شود و آب و بر جان که یکدین نوع بهتر  
 طریقی سوختن آهسته باید که از برای مزج و کوبیده اندک نفطی سیاه که بر آن باشد و بسوزانند و بکار برند پس  
 سر حق قرن لابل جان بود که شایع کا و کوبیده و یک کوبی کندی آهسته آهسته تا در کل کیزند و در میان قون یاد زیر

بسیار زیاد











بر طرف خواهد شد طریق مشوی کردن بصل انوار چنان بود که ویرا اولاً در حسیه و یا در کل گیرند و در تافته  
 نمی کنند تا بخت شود آنگاه پوست از وی باز کرده بکار در چوبین دوباره نموده در ششنگان چنانکه از یکدیگر دور  
 باشد و در میان خشک کنند بخت دوم در طریق غسل بعضی ادویه طریق غسل تلیمیا چنان بود که ویرا با آب صحتی  
 کنند و آب از وی بریزند تا آن زمان که اصلاح بر روی آب نماید بعد از آن و بر این دست جمع و در وقت حاجت  
 استعمال نمایند طریق غسل استقول چنان بود که آب در ظرف سرگشادی مانند کاسه و فغان و امثال آن  
 کرده و یا با آب از ظرف خالی نمایند و استقول در آن بپاشند که محل رطوبت و تری که در آن طافت باشد  
 بر آب که کم و آهسته آهسته بر آن و از آن بیدر بخت تا وقتی که مسوی استقول چیزی دیگر در آن نماند و اگر خوا  
 بستند ممکن است که اولاً قدری آب در ظرفی که در آن بریزند و آب با وی حرکت داده در اطراف  
 همان ظرف بگردانند تا استقول بظرف بچسبند پس از آن در آن اندک اندک آب بر روی آن کرده و بریزند تا وقتی که استقول  
 خالص مانده غشای آن با آب دفع شود طریق غسل توتیا چنان بود که ویرا کوفته و بخت آب بپایند و در صفره  
 تنگی با بغایت بپاشند کرده و در ظرف سبزه گذارند و آب را بر آن بر سر کن کرده و در آن حرکت داده و بچسباند که آنچه  
 رقیق و لطیف وی بود از ظرف بر وی بپایند و با کف و کثیف و در آن بپاشند و بعد از آن همان آب را  
 در ظرفی که در آب بر سر وی کرده دیگر باره صاف کنند آنگاه واکند از آن تا بپاشند آهسته آهسته و در آن حرکت داده  
 باشد درین طریق آن رفع نمایند و توتیا صاف و خشک و در محل حاجت استعمال نمایند طریق غسل انجیر چنان بود  
 حق که بکند در میان چوب که از آن بریزد و مقداری آب که ویرا کوفته و بر سر کن کرده یکساعت واکند از آن تا  
 بر آید آنگاه آب از وی صاف کنند و همچنین بپایند که تا سه مرتبه از آن طریق غسل نماید طریق غسل زیت چنان بود که ویرا  
 در آب شیرین داخل کرده بدست بریزند چند مرتبه آنگاه صاف و در محل حاجت استعمال نمایند طریق غسل پیر  
 چنان بود که واکند دست و پای ویرا با کاردی که از چوب کرساجه باشد بپاشند از آن بپاشند و بر این کار واکند  
 بکشد چوب و زرد نمک بشویند و بعد از آن با شش بپایند که مسهل شود و بعد در طریق غسل السوس  
 چنان بود که ویرا کوبند و سویی را بر آن آب جوشانده بریزند و واکند از آن بپاشند و بر این کار واکند  
 آهسته آهسته بعد از آن که احتیاج باشد از آن بریزند و آب سرد بر آن ریخته استعمال نمایند و هرگاه چیزی بپاشند

آن را

آن بر طرف میشود طریق غسل السیرج چنان بود که ویرا کوفته آب و نمک بر آن بریزند و بر هم زنند و بر هم زنند  
 خوب آنگاه آنرا بچسباند تا شش پانجم پس ویرا صاف کرده آب شیرین بی نمک بر آن بریزند و بر هم زنند و بچسباند تا  
 دغامت و کرامت آن برود طریق غسل شاد چنان بود که واکند اولاً ویرا کوفته خوب تلایه کنند با بغایت نرم شود  
 آنرا در کاسه چینی و آب بر سر آن کشند و بر هم زنند تا آب مخلوط شود و آنگاه آن آب را بکاسه دیگر بریزند پس آنجا آب را  
 بکاسه دیگر بریزند و در کاسه دیگر با آب بپایند و دوباره در کاسه و آب بر سر آن کشند و بر هم زنند و باز بکاسه  
 کشند پس آنجا آب را روانه شود بکاسه دیگر و از آن فرار سابق با صلیه و آب مخلوط و در کاسه و آب بپاشند و همچنین  
 شاد و در آن باشد با تقای آب و زرد شود و در یک با بعد از آن بهار واکند از آن تا بپاشند در آن نشیند پس بهار  
 از روی آن ریخته شاد و در خشک و در محل حاجت استعمال نمایند طریق غسل شمع چنان بود که ویرا کوبند و آب را  
 دیگر انداخته بر سر آب حرکت داده از آن بریزند تا بپاشند و همچنین تا سه مرتبه آنگاه آب را  
 دی ریخته در محل حاجت استعمال نمایند طریق غسل مسبر چنان بود که ویرا کوبند و صابون که بکند بر صفتی که ویرا کوفته  
 در بخی صفتی بریزند و بعد از آن شستین ربع رطبی و از او ویرا بهاره مصطکی و حب بلبل و اجنوی و سنج و عود و بلبل و سنبلی  
 اسار و ناز هر یک که در این دارد و بار در سر رطاب شیرین بریزند تا بپاشند آنگاه واکند از آن تا بپاشند در دست بمالند و  
 نمایند و صبر و کوفته و بخت در آن کشند و همان آب بر آن بریزند و بشویند و در ظرف کشند تا آب زهر صافی شود و دیگر باره  
 باون کرده باز بشویند و همچنین تا آن زمان که هیچ باقی نماند آنگاه مانند خاک کرد و بعد از آن آب از وی ریخته صبرانی که بپاشند  
 زعفران با وی آمیخته بر آن در وقت حاجت استعمال نمایند مقدار کمی زردی مابین یکدوم نادر و دوم و صبر چوبی که در  
 سیاه و شسته وی زرد تر از شسته صیف شود طریق غسل الطین چنان بود که ویرا کوبند و کل را واکند و آب ویرا  
 کرد و بر روی آن بپاشند بدان مزاج که در آن حرکت دهند و در کاسه یکساعت صاف و در یک سبزه از آن پاک نمایند و  
 چند مرتبه آب بر آن ریخته صاف نمایند تا وقتی که اصلا در آن نماند آنگاه واکند از آن تا بپاشند و خشک شود طریق غسل لک  
 چنان بود که ویرا کوبند و لک شقی از چوب و یک بکوبند و با وی ریخته صیف و بخت از آن جوشانده باشند از آن بپاشند  
 آن بریزند و در دست باون حرکت دهند و بعد از آن بکوبند و صاف نمایند و آنچه در بخی باون دوم باره چنان شاد نمایند  
 واکند از آن تا بپاشند و آهسته آهسته آب زردی وی بریزند تا لک خالص باشد پس از آن خشک و در محل حاجت











بماند چنانچه در هر ساعت قدری آب گرم بکشد و یک یا دو قطره از آن بر سر آنگاه و بر پا چنان آورده صاف نمایند  
 و اگر از دیر طبعه الجوه باشد باید که از درگاه و در کف پا یک یا دو قطره از آن بر سر آنگاه و از درگاه در صاف کرده آنگاه  
 بنزد که آب آن رفته و در غلظت با غلظت برین کف و استعمال آن چنان بود که در هر روز یک مرتبه اول آب را  
 و از مکانی که بگذرد که در از زمین شود باشد و باید که سر آن پهن و گرد آن باریک و ماده و دوش با زیاد و آ  
 باشد و سر بر حرکت بود و در حرکت بسیار کند و بعد از رفتن سر و دنبال وی مقدار چهار انگشت یکبار قطع کند  
 پس اگر خون بسیار از وی آید و حرکت بسیار کند و در برید آن خوب است و آب را است و بعد از آن حشای اندر و  
 وی پاک و زهره آن چنان کرده بآب نمک چند مرتبه بشویند و بعد از آن بآب نمک و شست آنگاه بنزد که  
 تهر شود آنگاه که گوشت و استخوانی از زخم جدا کرده در وقت حاجت استعمال نمایند طریقی که رفتن و استخراج  
 دکان لکند چنان بود که در کف پا را با چوب در پهلوی فستق حرا بگذارد تا بسوزد و طشتی که در کف پا بر روی  
 بر اند که دود وی بدان رسیده و به طریقی که رفتن دود آن چنان بود که یک یا دو قطره را و قدری روغن از هر یک که باشد  
 بدان مالند و در آن سر کون و در زیر آن چراغی که در وی جری از اینها است آنچه خواسته باشد آنگاه که باشد بگذرد آنگاه  
 چندی از یک انگشت از قبل کند و اشال وی بر آن است آنگاه که در زیر آن دود از آن بر تفع شده بطشت بچسبند  
 که رفتن دم آتیس و آن چنان بود که در کف پا را با چوب در پهلوی فستق حرا بگذارد تا بسوزد و طشتی که در کف پا بر روی  
 شروع در زد که رفتن و رسیدن کرده باشد و اول و آخر خون وی که نماند هیچ آید و آنگاه که باشد و سطح آن را  
 میان و یک سنگی فی کف که چند مرتبه آب شیشین در آن جوشیده زبری و شور آن بر طرف شده باشد آنگاه که آید  
 تابسته شود پس از بار چوب که چوب کرده از آن قهصا سازند و بر روی خرقه پاک کنند شسته با چوب چوبی بر روی آن  
 اندازند که از خیار و اشال آن محفوظ باشد و از آن وضعی که از آن که رطوبت وی بر رسیده خشک شود و بعد از آن  
 در محله است استعمال نمایند طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 در دلی که در وی روغن زیت در جوش باشد از آن روغن بپزند و باقی که در روغن رطوبت و باقی نماید آنگاه  
 زیت را صاف و در ظرفی از زعفران کرده در وقت ضرورت بکار برند طریقی که رفتن دهن لعل است که از آن زیت لعل  
 خوانند و در دستور روغن رو با یک یا دو قطره از آن که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته

نرم شود

نرم شود و آب بر آن قطره قطره بریزند تا آنکه تمام روغن شود بعد از آن و بر آب آن کف کشیده بچوشانند آنگاه که از آن  
 که روغن وی جدا شود طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 بر سر آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 آنگاه که از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 قل که کند م بر طرف زجاجی کرده با چوب چوبی بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 بر روی آن بپزند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 وی که در کف پا بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 هر چنان که در کف پا بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 آب بچوشانند و بعد از آن و بر آب آن کف کشیده بچوشانند آنگاه که از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 از آن بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 بخاری که مقدما در پیش بودی خوب برسد و چون بسیار شود آن صوف را بپوشانند و در ظرفی که در آن است  
 تا از وی بگذرد آنچه از آن جمع شود از روغن زیت که در کف پا بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 شود و کوکب که در پیشه حاصل میکنند و بعضی که کشیده شیشه ساخته اند که هر یک از آنها بچوشانند و هر یک از آنها  
 در زیر یکی از آن بر کف کشند که کشیده کرده اند و از آن روغن و زیت که در کف پا بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 اگر بر صوف بچکانند و بشویند هیچ اثر از آن بر صوف باقی نماند صاف و خالص باشد و اگر اثری از آن باز بماند بشویند  
 و اگر در شیشه بچکانند بسته شود و اگر در آب بچکانند حل نمایند و از آن روغن و زیت که در کف پا بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 آب اندازند در آب کف کشند طریقی که رفتن زعفران الحیدر چنان است که بپوشانند و از آن روغن و زیت که در کف پا بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 نرم نمایند و بگذرد تا خشک شود آنگاه که در کف پا بر روی آن کف کشند و از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته  
 و آنگاه که از آن طریقی که رفتن دهن لعل چنان بود که یک یا دو قطره را و دهن و پای آن را بسته



چون نظر رسید و آسان بود که در هر طرفی که رفتن از هر آنکس چنان بود که محاسن گذشته در وی قیام  
بر سر آن ریزه تا ابرای من جمع و بسته و آبی که بر آن ریخته باشد که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
و در محل حاجت بکار بر آنکه زهره الهی من به این طرفی که رفتن از هر آنکس چنان بود که محاسن گذشته در وی قیام  
که از آنکه پاک گرفته در با و من که در آن است این روغن غلیظ را روغن کل و مانند اینها و بارها از جگر بران  
مخرج نمایند و خوب بدم زنند تا وقتی که هر چه از آن نرم و که از آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
وی بخیزد در محل حاجت استعمال نمایند طریقی که رفتن سلاحت چنان بود که هر که باز نماند که کوته مدت مدیدی  
بر سنگی بول کنند تا وقتی که آن بسته و مرکب شود بر روی وی چیزی سخن بدم مانند کار از اینها که از این  
و خشک باد آب چینه آب و دیگرند و باد و آن بول و و همان ملاحظه مخرج کرده و در آن وقت که در آن وقت  
را که در آن ریزه آن همان آب خشک و بول و چنان کنند که اول کرده بود و در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
تا غلیظ و سیاه و مانند من شود طریقی که رفتن استعمال صبیح چنان بود که هر که بیکند در اول بهار بخار براده را و است  
و پای و بر بدم بسته همچنین زنند و آن در یک سی از آن روغن سفید و شربت هر یک مقدار کمی و آب شیرین  
مقدری که پس باشد بر سر آن کرده و در یک را که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت که در آن وقت  
بعد از آن از آنش با پس و در مرق آن اوصاف و گوشت و پوست و استخوان و موی و سایر اشیای و برادر کنند  
و همان مرق صاف را دوباره در یک و در آن روغن لبان و روغن زردین هر یک مقدار که بر آن مخرج نمایند و  
با آنش بدم نرم آنقدر بر زنند که نشان می رفته و باقی با آنکه آنکه همان مقدار من بر وی فرو ده و بگویم آن در و در محل  
حاجت استعمال نمایند طریقی که رفتن عصا و جگر منی چنانست که در آب سخی کرده و عصا را آن بیکند و در  
از طبعی کرده و در محل حاجت بکار بر آن طریقی که رفتن عصا را از بار پس که آنرا عصا را ز رشک نیز گویند چنان بود  
بیکند ز رشک تازه و رسیده خوب و آب آنرا که صاف کنند و بگویند تا غلیظ شود پس را بر روی کاغذ کنند  
تا طریقی که در آنست باید کاغذ از آن شفت کند یا در آفتاب نهند تا خشک تمام شود و اگر ز رشک تر باشد خشک در  
چونانید به پالانید و در آفتاب نهند تا تمام شود و اگر در آنش بگویند تا بگویم آنرا و بعد از آن بر روی کاغذ کنند  
چنانکه گفته شد شاید طریقی که رفتن عصا را در آنست چنان بود که کاغذ تر را که بیکند و آب بیکند و در آفتاب

نمونه



استعمال نمایند بحسب ششم در بیان اخته کردن بصل الفار و طبع ترس و بعضی شیا فات و صل طلق و کلید فیلاد  
 و طبعی که رسنه و غیر آن طریق اخته کردن بصل الفار باید که چون و بر از زمین بر آوند تره میان ی بر آورد و بستاند  
 آذکون نموده برین وی گذارد طبعی که رسنه ترس غریب کوبیده و بر آن کوبیده باید که پوست و بر اجدا  
 و آنرا در یک می کرده چندان شیر بر سر آن بریزند که آنرا بپوشاند و آنقدر بچوشاند که شیر نشفت کند و بعد از آن در غن  
 کا و آنرا بر روی ریخته آنقدر بچوشاند که منعقد شود و در وقت احتیاج استعمال نمایند طبعی که رسنه ترس  
 چنان بود که یک بز که نیمین طبع در آن کرده اش در زیر وی فروخته و سر آن بچوشاند تا وقتی که آب شود  
 و بعد از آن کچک آنقدر برزند که خاکستر شود و بعد از آن سرخ و دیگر سفید بکن کرد و بعد از آنکه سفید و بکن شود  
 دیک در آن آتش گرفته صبر نمایند تا آنکه که سرد شود پس ز سفید شدن چهار یک آن سوم کافوری مخرج و در وقت  
 حاجت استعمال نمایند این بود و طریقه که در بعضی حواشی اختیارات نقل شده طریقی ساختن شیا فات باید  
 چنان بود که آب وی گرفته بچوشاند تا غلیظ شود آنگاه شیا فات ساخته نگاه دارند و در محل حاجت استعمال کنند  
 طریقی ساختن شیا فات علی که آنرا پارسی در ویشیاری نوشت خوانند چنان بود که تازه ویر گرفته بکوبند و بپزند  
 و صاف و صلایه و طی کنند تا غلیظ شود آنگاه صاف و صلایه و طبعی که رسنه ترس غریب کوبیده و بر آن کوبیده باید که پوست و بر اجدا  
 و بوقت ضرورت بکار برند طریقی که در فلق ارسطو ماکسیس کوبیده و وی گرفته نشود اگر بپزد و بپزد  
 و امثال آن بکوبند که آنکه ویر آنکه بکوبند و نرم شود که آنکه سکی چند خورده بدان اضافه کرده و در ظرف شیشه  
 یا موی بندند و در آب بچوشاند تا خورده شود و بکند از و علی بن محمد کوبیده و بر آن کوبیده باید که پوست و بر اجدا  
 در ظرف بندند و در آب بکوبند تا خورده شود و بکند از و علی بن محمد کوبیده و بر آن کوبیده باید که پوست و بر اجدا  
 در آب بکند از و تا خشک شود و در بن ظرف مانند در بپایدم طریقی که در فلق ارسطو ماکسیس کوبیده و وی گرفته نشود اگر بپزد و بپزد  
 خالی از خاک و صلایه کنند و هر بنجا متعال فولاد بنجا متعال که کرد زرد پاک صلایه و در آن هم نموده در بن ظرف  
 و در کره نمند و آتش نمند که چندان که کرد بسوزد و در بنیاید بعد از آن پروان کرده خوب صلایه کنند و با بنجا متعال  
 دیگر چه در صلایه کرده همان ستور در بپزد و در کره نمند و آتش نمند که کرد تمام بسوزد آنگاه از بپزد و در بن  
 آورند و آب صبر و سر که کنند بپزند صلایه کنند تا نیک صلایه شود بعد از آن بکوبند تا نیک و وی برود آنکه بپزند

نایب

نایب ترین شود و خشک کنند و آب ترب چندان صلایه کنند که چون در آب ریزند به آب نرود تا نرود و با لای  
 بایستد طریقی که در رسنه چنان بود که رسنه سفید فریه و اگر در آب بر سر آن ریخته زمانی نیک بچوشند  
 آن آب بخورد بعد از آن و بر برداشته برای باز نماند تا سفید شود پس با سیاه خورده که در بنجی نیک به پزند و در محل  
 استعمال نمایند و مقدار ماخوذ از وی دو ناسه درم بود و الله تعالی بعلم حقایق الاحوال و منه بحصول الامال فصل دوم  
 در بیان سامی و کما یطایع ادویه مفرده و آن بخوی که در اختیارات بدیهی مسطور است علی سبیل الایجاز طریقی  
 الاختصار بترتیب حروف تهجی سمت که از ش خواهد یافت بتوفیق الله الملک المعین باب اول الف مع الالف  
 نه ا طریقی که در اختصار چندی از وی استعمال است و آن درخت تخم کرفس شبیه و بلون بود و شکل زرد بود  
 تخم طعم و در نام آ طریقی که مصری بود و آنچه آنرا بجهل سبز رنگ و از قسم کوبه اندک بزرگتر باشد از تخم خلال آن و ا طریقی  
 غیر مصری خوانند و خشک و بپزد و در آن را بر جل الطیر و بر جل الغراب و جز اینها طبعی که در میان طبیعت وی کرم و خشک بود  
 در آخر در دوم اریس بلعظه دشتی و مصری و بر اعدا الیج و بغاری ز رشک خوانند و آن پوست بیخ از باریک بود  
 طبیعت وی کرم است در اول درجه و خشک در دوم آ بار بغاری می سبب و طبیعت سخته وی سرد بود در درجه  
 دوم و طریقی سوختن وی در فصل اول این مطلب گذشت آنی که کسب و در آن وی در بنجی نیک بپزد و در بنجی نیک بپزد  
 در باب زرافه خواهد شد انشاء الله تعالی آنکه برین در باب القمح و لباب المخط و لباب المخط و لباب المخط و لباب المخط و لباب المخط  
 نشاسته نیز خوانند و در باب زرافه و صف وی انشاء الله تعالی خواهد شد و مع الباء ا بقره نقر است و در باب زرافه  
 گفته شود ا بقره نقر است و در باب زرافه و صف وی انشاء الله تعالی خواهد شد و مع الباء ا بقره نقر است و در باب زرافه  
 و انقلید و بر بانه خالو و بلعظه دیگر با قش و موجوده و کاهوی غیر نیز گویند و این جمله اسم شجاری است که با سبب آنرا  
 میگویند بهترین وی است که در قش بسیار سیاه رنگ است و آن بطریقی که طبیعت وی کرم و خشک است در اول درجه  
 ا بر سیم ا بر سیم و بهترین وی است که با ک و نیک بود طبیعت وی بقل و ثلث اختیارات معتدل و بقل  
 بعضی دیگر کرم و خشک در اول و بقل خوی کرم و در اول درجه و طریقی سوختن وی از قبل سوختن و  
 فصل اول گذشت ا بقره نقر است و در باب زرافه و صف وی انشاء الله تعالی خواهد شد و مع الباء ا بقره نقر است و در باب زرافه  
 کرم و خشک در دوم و جالینوس گوید در سوم بهترین وی سیاه رنگ غریب و نیکوترین و در وی سبب رنگ بود

الف















و غلبه بود و مؤلف اعتبارات کرده که آنچه مختص است دی نوعی از باطای هندی و بعضی بندق و دروی فطری است  
 و صاحب جامع گوید که وی فوغل است طبیعت آن کرم و زرد در دوم اطریه پاری سرشته خوانند که از آن فطر است  
 باشند طبیعت وی کرم و تر است احطاء درخت غلبت و درین گفته شود اطباء الکلیه می طریقه و پاری  
 سبستان نیز خوانند و درین گفته شود ومع الطاء اطباء الطیب تاخیر و نا و ناخر صدف و ناخر برکی سبستان  
 تاخیر گویند طبیعت وی کرم و خشک است در دوم و ماسر جوید که در سوم ومع العین العین الطین سنگی است  
 و درین مذکور شود ومع العین العین الطین الطین بود و مذکور شد از طریقه میل است و درون گفته شود اعبر  
 تو تیا نیست مرکب از پنج نوعی کوفی و نبات مصری و ذکر آن در فصل ششم خواهد آمد غالیجی جوب خوشبو است  
 هندی و غریز نیز باشد بهترین وی است که اندک تلخ باشد اعلیقه زبان کوفی منبج و گویند و پاری آسی را چینه  
 جوش خوانند ومع الفاء اظلاطون متعل است و درین گفته شود از پنج شک فخر شک و بلنگ شک و فلی شک  
 و بر شک و بفرزای بالنگوی خود و و پاری و فصل بستانی نیز خوانند و نباتین دکنی را بهای روان بسیار طبیعت  
 آن کرم و خشک است در آخر در دوم فاسون دهن الفاعل است و در فصل شوم درین کتابت انشاء الله تعالی مذکور شود  
 الفلیقه فلیقه است و در باب فاند مذکور شود از سون فز فلیقه و در فاند مذکور خواهد شد استین و پرا خرق و  
 انواع آن فراسله و روی و سوی و طرسوی و خطی و سوری خوانند و بعضی گویند که وی نوعی از درمنه است  
 و مؤلف اعتبارات گوید که وی نوعی از برنج سفید کوهی و کلوی و کبک افغان اما که کله و نبات تلخ بود اما افغان  
 اندک سفیدی دارد و آن نادر و نیکوترین وی روی و طبیعت آن کرم است در اول و خشک در دوم ایلون  
 شیخ جلی بود و درین مذکور شود افیون و برالین بخشی اش و عصاره بخشاش نیز خوانند لطیفترین وی مصری  
 بود که چون در آب اندازند زود حل و چون در قیاب که از ندرم شود و آنچه معشوش بود آید از دکن و بر حال خود  
 باز دکن دزد و خش وی بامیاش و آنچه برقی بود غش آن بصبح کرده باشند طبیعت وی سرد است در درجه چهارم و  
 خشک در ششم و اسحق گوید سرد و خشک در چهارم انیمون آن بزرگی و زهری و قصبه خرد است بهترین وی  
 افریطی یا مقدس بود که تخم وی سرخ دانه باشد نهایت اثر طبیعتی بودی زهر و قصبه مقدس تخم کل و جوب  
 خود دارد و طبیعت وی بقول بقراط کرم و خشک در ششم فاریقون و بر تخم زیتون دکنی گویند و آن استخوان

غلط بود

و غلبه بود و مؤلف اعتبارات کرده که آنچه مختص است دی نوعی از باطای هندی و بعضی بندق و دروی فطری است  
 و صاحب جامع گوید که وی فوغل است طبیعت آن کرم و زرد در دوم اطریه پاری سرشته خوانند که از آن فطر است  
 باشند طبیعت وی کرم و تر است احطاء درخت غلبت و درین گفته شود اطباء الکلیه می طریقه و پاری  
 سبستان نیز خوانند و درین گفته شود ومع الطاء اطباء الطیب تاخیر و نا و ناخر صدف و ناخر برکی سبستان  
 تاخیر گویند طبیعت وی کرم و خشک است در دوم و ماسر جوید که در سوم ومع العین العین الطین سنگی است  
 و درین مذکور شود ومع العین العین الطین الطین بود و مذکور شد از طریقه میل است و درون گفته شود اعبر  
 تو تیا نیست مرکب از پنج نوعی کوفی و نبات مصری و ذکر آن در فصل ششم خواهد آمد غالیجی جوب خوشبو است  
 هندی و غریز نیز باشد بهترین وی است که اندک تلخ باشد اعلیقه زبان کوفی منبج و گویند و پاری آسی را چینه  
 جوش خوانند ومع الفاء اظلاطون متعل است و درین گفته شود از پنج شک فخر شک و بلنگ شک و فلی شک  
 و بر شک و بفرزای بالنگوی خود و و پاری و فصل بستانی نیز خوانند و نباتین دکنی را بهای روان بسیار طبیعت  
 آن کرم و خشک است در آخر در دوم فاسون دهن الفاعل است و در فصل شوم درین کتابت انشاء الله تعالی مذکور شود  
 الفلیقه فلیقه است و در باب فاند مذکور شود از سون فز فلیقه و در فاند مذکور خواهد شد استین و پرا خرق و  
 انواع آن فراسله و روی و سوی و طرسوی و خطی و سوری خوانند و بعضی گویند که وی نوعی از درمنه است  
 و مؤلف اعتبارات گوید که وی نوعی از برنج سفید کوهی و کلوی و کبک افغان اما که کله و نبات تلخ بود اما افغان  
 اندک سفیدی دارد و آن نادر و نیکوترین وی روی و طبیعت آن کرم است در اول و خشک در دوم ایلون  
 شیخ جلی بود و درین مذکور شود افیون و برالین بخشی اش و عصاره بخشاش نیز خوانند لطیفترین وی مصری  
 بود که چون در آب اندازند زود حل و چون در قیاب که از ندرم شود و آنچه معشوش بود آید از دکن و بر حال خود  
 باز دکن دزد و خش وی بامیاش و آنچه برقی بود غش آن بصبح کرده باشند طبیعت وی سرد است در درجه چهارم و  
 خشک در ششم و اسحق گوید سرد و خشک در چهارم انیمون آن بزرگی و زهری و قصبه خرد است بهترین وی  
 افریطی یا مقدس بود که تخم وی سرخ دانه باشد نهایت اثر طبیعتی بودی زهر و قصبه مقدس تخم کل و جوب  
 خود دارد و طبیعت وی بقول بقراط کرم و خشک در ششم فاریقون و بر تخم زیتون دکنی گویند و آن استخوان







نیز کوبند و در آن کشته شود از روحانی نوعی از حیوانات که در آن و بر طالع و کلمه نیز خوانند آنرا از غیر و نو  
 ر و نیز خوانند و آن در حقیقت که در آن بوقی بادام ماند تا بهمنز و نوعی باشد که در آن بوقی سوسن ماند  
 که آن بکلی از بوقی که کجک و سفید بود و چون خشک شود از وی بوی خمر می آید و در که روید و طبیعتی سرد و  
 اندر آن بنا به حقیقت که در میان جو و کدو روید و در وی بخود و غلات تخم می بخورند و شایع است که در  
 رنگ قرمز طبع بود و بخیل غل و کل و بر اکثر المنفعة خوانند و آن خطی بود و خاکه شود از بارش زراج و زک  
 و در خشک خوانند بهترین وی آنست که بغایت خود رسیده رنگ وی سرخ یا بل سیاه و شیر و دار و طبیعت  
 سرد و خشک بود و در دوم آنجک مرز خوش و اذانی لغا نیز خوانند و کشته شدن آنون و از وی کوبیده که آن  
 و در صفتی بود و در واکه شود اینوس ملک بر طایقی بود و در باره که شود انجفطین بر سبطی و سبطی  
 و غیر و به و نره و بر آنک مهری و پاری کلنار و بیشتر از وی که صبرک و بهر به طار خوانند طبیعتی سرد و کرم شود  
 انجید و حیثه الکلب و صفت لافض و شرب خوانند و آن را سیبون بود و در فاکه شود اینوس پاری بر آن  
 روی خوانند و آن در نوعی روی و غیر روی نوعی بنامه شنبه و نوعی بر روی ترمه مانا باشد و بهترین  
 روی و طبیعت آن کرم و خشک است و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 زیم الجبل و آنرا نیز نیز خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 انجیدان پاری کلنار و آنکه خوانند و محروک اصل و طبیعت صفتی سرد و بهترین وی سفید و طبیعت سرد و سیاه  
 مستن و آن نوعی بود و در وی و خراسانی روی بسیار اینوس و تخم از کاشم کوبند و بهر خراسانی از غیر فاکه شود  
 طبیعت وی کرم و خشک است و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 انجیدان پاری کلنار و آنکه خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 و طبیعت وی سرد و تر بود و آن است و خند و کدو که در حقیقت و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 کرم و خشک بود و در دوم انش با یونانی و بهر کرم و پاری رز و درخت انکو نیز کوبند انش با یونانی و بهر کرم و پاری  
 انکو نیز کوبند و در دوم انش با یونانی و بهر کرم و پاری رز و درخت انکو نیز کوبند انش با یونانی و بهر کرم و پاری  
 بود و در فاکه شود انجیدان پاری کلنار و آنکه خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش

در هندوستان

در هندوستان از رز و درخت و کدو و بیشتر از وی کوبند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 خوانند و آن سرخ و سفید باشد و هر دو از یک درخت حاصل می شود و بهترین سفید زردی بل و طبیعت آن کرم است و در دوم  
 و خشک در اول آنکه شود اجد و راست و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 مذکور خواهد شد این که در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 که وی با یونانی است این الملوک نوعی از سفوفایت که بهر بوی و طبعی است حال کند از با نوعی از سنجار است  
 و در صفت او خشک مذکور شد انجیدان پاری کلنار و آنکه خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 مذکور خواهد شد انجیدان پاری کلنار و آنکه خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 و اصل آنکه از این نوعی خوانند طبیعت وی کرم و خشک است انجیدان پاری کلنار و آنکه خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 انش پاری کلنار و آنکه خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 و فرج الجایش و الا بل پاری کلنار و آنکه خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 انش کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 نازک است نیز خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 و اما این نیز خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 بشیرین و غلیظی عمل که از ساق درخت حاصل شود بهترین وی کشته غلیظ صافی و طبیعت آن کرم و تر است  
 و اما در آن نیز خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 طبیعت وی کرم و خشک بود و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 کف جلی بود و در کاف مذکور شد او تین بیونانی و در وی کوبند و در کاف مذکور شد او قطار یونان فاکه است  
 و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 یونانی و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 ایلید صفر پاری کلنار و آنکه خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش  
 در اول و خشک در دوم اصل انجیدان پاری کلنار و آنکه خوانند و در سیم با کدو قفسی انار که با خنثی بود و در باب فاکه شود انش



بپارسی طبعی سبب و سبب از وی هیلد و بزرگ تر خوانند بهترین دی هندی و طبیعت آن گرم است در اول خشک  
 در دوم سردی در وی که از کابل بود و بعضی گویند گرم است و مع الیاء اتفاقین بخروج است و گویند ابروی  
 که در زرد است که در که مانند رانده پرونی می آید یا بهید در خفیت که بزرگی مانند پشم بود این و در پیشانی  
 و خطی و دم لافون نیز خوانند و در دال گفته شود این همان هر چه پیا نیست و در که هر چه دریم خواهد که ایل کوزن و  
 آن چهار نوع است که نوعی وی زرد رنگ و در که روده و چشمها و صحرای و این نوع الطیف از نوع که کوهی باشد  
 و یک نوع در که همای همان و حوالی بحرین بود و از آنجا که در خوانند و یک نوع دیگر در که همای سرد باشد و از او حل خوانند  
 و یک نوع دیگر که از آنجا که در خوانند در که همای در میان و خضای سبب روده و طبیعت مساوی اند و گویند که  
 زانسانا چون خسته و مرض شود و بار خورده و صحت یابد و گویند که بظواهرش چون بی سوزش و مار که است نه بعضی گویند  
 ماری تجلی پرونی که آبی بزیب خفاطین از دنبال و از شروع در خوردن که در ماضطراب و سی که کند که کجانی از وی  
 بگذرد و فرصت نیابد تا آنجا که در تمام بخورد و چون در تمام نماید سوزش و خنده و چشم وی پیدا کنند که آب چشم  
 وی روان و در کوی که در که ششم وی است بسته و بر و چون و نمی شود که در کوشی بند و همان چنان که در کوشی  
 وی برداشته و در دفع سموات استعمال کنند از تر یاقی فاروق و در و این نوع اختیارات که یکدیگر وی بعد از خوردن  
 در مراطر از طب پیدا کرد و بخورد و در این نوع ستم ان کند و صاحب مناج که یکدیگر دنبال این تم قائل است باید که در وقت  
 کشن وی سهوه منی را هر دو قطع نمایند و صاحب جامع که یکدیگر خود دیدم که کاکو که می کشند و دنبال وی  
 با اتفاق سردی چون جدا کنند هر که گشت وی بخورد و بخورد ابرو و طلق است و در که گفته شود ابرو  
 به سوسن که همان گشت و نام وی بیوانه بران سبب که ابرو که از ابرو در آن گشت بعضی و فرج گویند و کل این  
 سوسن زرد و سفید و لاجوردی و در هر دو کون سبب بعضی و فرج باشد بهترین بخ و سیاه و صلب بر که در خونی  
 و طبیعت آن گرم و خشک بود در دوم با سبب الیاء مع الالف با دج و در این نوع خوانند و آن چنان بود  
 و در تون مذکور شود با قلا جرم و قول نیز خوانند طبیعت وی نزدیک با قلا که گویند سرد است در اول خشک در دوم  
 و در وی رطوبتی فضلی است خاصه در وی و بهترین وی بزرگ فرج خشک و تر آن برود با قلا قسط جالست  
 و گفته شود در جرم بارزد و برافه و پارسای پانزده و بشیر از وی پسر خوانند و آن بر سر است تری و جوی و جلی

بعضی گویند

الباب

و بعضی گویند در نوع است که سبب آن خشک باشد و یکی نرم زرد رنگ بود مانند گل صافی و تیروی و این نوع  
 بهتر و طبیعت آن گرم است در دوم خشک در دوم گویند که تر است با قلا جرم که تر است و در آن گفته شود با در خنوبه باد  
 رنوبه و باد رنگ و در بخان و بقلا از جیه و بهادسی بالنگو نیز خوانند بهترین زردی و طبیعت آن گرم و خشک در دوم  
 با در هر چه المیت است و در قلا گفته شود با آورد مشهور و بهر با شولا البیضا است نبات وی در دامن که همای و در نهان  
 یک بوم زرد ساقی وی سبطری یک گشت و بلند که یک ربع مرتفع و اگر در وی زمین پهن شود و در اول گیاه و بعد  
 از آن انجا تبدیل شود رنگ وی سفید بایل و کل وی بغش رنگ و سرخ و سفید تر باشد تخم وی مانند خشکانه و نبات  
 خارناک و بهترین وی آنست که در قش قاره و سفید و طبیعت آن گرم و خشک است در درجه اول گویند سرد است در اول  
 و پنج وی سرد و خشک با دجان مشهور بود و از آنجا که دو غده و حیدل و حدق و این نیز خوانند و در آن گفته شد  
 با جوی پارسای یوننه خوانند بهترین وی آنست که کل وی زرد و بزرگ بود طبیعت وی گرم و خشک است در اول با در ج  
 و در آن خشک نیز خوانند آن نوعی از میان کوهی و در دامن که همای باشد بهترین وی آنست که خوشبوی بود و طبیعت آن گرم  
 در دوم و خشک در اول گویند در وی رطوبتی فضلی است بان درخت جبالان است و در صف آن در خانه کز شود  
 بار و در سوسن است و در آن گفته شد باله میوه با هر است و در یکم گفته شود با بس و برابا بلص و خشنای زیدی  
 و سوسن قیق اخرو نیز خوانند و از جمله توه عانت با روح سفید آب و صاف است و در کس که گفته شد با بارک  
 بزانی و معنی وی غفلت بسیار است و در قلا گفته شود باطن نوعی از علق است و در کس که گفته شود با سطر یون یونانی و  
 وی همانا آن فرسطار یون و نوعی از روی الحام بود و در رانده که خواهد شد و مع الیاء براله زرا و در طریقی  
 و در رانده که شود بهج نوعی از خراب است و صاحب مناج که یکدیگر آن ثراست که از غل سازند و صاحب جامع که یکدیگر وی  
 ثراست که از خرمای تر کنند و صف وی در تحت بند در تون گفته شود و مع الیاء یکم نیم نمره الطراف و پارسای بر که خوانند  
 و در آن گفته شود و مع الیاء بخجاست و برابرنشیان دار و و بطباط و خمر و شیطان و موهجه و هوشید  
 و پارسای کرسنه و بشیر از وی کسته و کوفانی سرخ و زرد و معنی از وی نیز خوانند و در کس که گفته شود بخور و بریم شجره بریم و آن  
 خشنای است که پنج و بر اعرطینا و فیلا سوسن و آذین گویند و در آن گفته شد و طبیعت خشنای گرم است در دوم و  
 خشک در دوم و مع الیاء بدلون متعل است و در یکم مذکور خواهد شد برستان بدسکان و بدسکان و بدسکان



















در اول و خشک در دوم تا سخت حاشی ترنج است بزبان اصل بر و طبیعت آن سرد و خشک است در دوم کرم  
 بزبان اصل مزج و فزون و زبانی دیگر جلا لای خوانند و هر یک در می خود مذکورند و الله تعالی المستعین  
 حرفت و در آن گفته شود تا قدرت بر بری و معنی وی عاق و حاست و درین گفته شود مع الباء بین اذها  
 و در آن گفته شد تبر ذمیب بود در آن گفته شود مع الفاء کسب است و در کاف مذکور کرد و مع  
 اللال تنزیج پیاری تذرو و سیر زنی زده می خوانند کسنت وی بتر کشته غیا بود مع الراء ترمس  
 باقه مصری و شای نیز خوانند بهترین وی سفید و بزرگ دانه و طبیعت وی گرم است در اول و گویند در دوم و  
 بود تر بر مشهور و بهترین وی چینی سفید و در معنی خوف تنگ سوراخ بود که در سبطی با چینی خضر و بنهر شای  
 و در وقت سودن سفید و زرد و گفته کرده و چون به پزند در آن بر روی بر وزن ماند و باید که قبل از  
 استعمال کردن و با بر و فای دام جرب کرده آنجا بگویند و استعمال نمایند طبیعت آن گرم و خشک است از این  
 مشهور و بهترین وی سفید تازه و طبیعت آن در حرارت و برودت معتدل و از کجرات مایل و از قند لطیفتر  
 و در وی رطوبتی فضل بود و شرف گوید گرم و در است در اول تر الی کنگره است و در کاف گفته شود تر جان  
 با و ریخو است و در آن گفته شد تر با بان غاف است و درین مذکور کرد و تر قاس گاه است و در کاف خوا  
 آمد تر الی مالک تنگ است و درین مذکور شد تر باقی رستایان نژ است و در آن گفته شد تر باقی رستایان  
 و آن مو میایست و درین مذکور شد تر باقی رستایان از سر خوانند و آن گویند که در کاف خرم کاه و کوهی و بر  
 کوهی که در شود و صفت آن در بیان مایل مذکور شد تر باقی رستایان است و در آن گفته شد تر ششی اشش است و در  
 الل مذکور شد تر الی الشارده خاک جزیره است از جاز شام تراب صند خاک است که از مغاره کوهی از زمین شام  
 حاصل شود تر الی طاق خاک است که از نر جبار و راه بر دارند و مع الی ششی شمرج خاک و پیاری چینی و بزرگ  
 چنگ و اهل حجاز از آن بهر و طبع و طریقه طریقه و وجهه السود اینتر خوانند که در جبهه السود اسم نویزد و طبیعت آن گرم و  
 و قابض بود و شمران شمر نیز خوانند و آن بهنج است و در آن گفته شد مع الفاء تنفاح پیاری سبب خوانند  
 بهتر و معتدل تر وی شای و بعد از آن صفت آن تر قانی و طبعی باشد و آنچه گفته و فار سید باشد و سرد  
 آنچه ترش و قابض بود و سرد و غلیظ و آنچه ترش بود و مایل کجرات و آنچه ترش و غیر قابض بود و سرد و خشک و ترش

در حرارت و برودت معتدل و بعضی گویند و بعضی که برترین وی گرم و در اول و ترش است و در خشک  
 بود در دوم و آنچه مذکور باشد معتدل بود و در سردی و تری تنفاح لای با ریح است و در آن گفته شد تنفاح بر زرد  
 بود و در آن گفته شد تنفاح لای بر زرد است و در آن گفته شد تنفاح لای بر زرد است و در آن گفته شد تنفاح لای بر زرد است  
 خونت و در آن گفته شد تنفاح لای بر زرد است و در آن گفته شد تنفاح لای بر زرد است و در آن گفته شد تنفاح لای بر زرد است  
 گفته شود مع الفاء تنفاح کزبه و کبر و بغاری کثیر خوانند و در کاف گفته شود تنفاح کزبه و کبر و بغاری کثیر خوانند  
 کرم خوانند و در کاف نیز گفته شود مع الیم تنفاح کزبه و کبر و بغاری کثیر خوانند و در کاف گفته شود تنفاح کزبه و کبر و بغاری کثیر خوانند  
 مذکور کرد و تر پیاری تر خوانند طبیعت وی گرم و تر آن گرمی وی زیاده بود و خون بدان و بهر سرد تر مندی  
 مشهور بود و را خمر و صبا نیز خوانند وی لطیفتر از اجاص و در طبع کرم و بهترین وی در بنایت ترش بود و طبیعت  
 وی سرد است و در شمر گویند در دوم و بافتاده ششی ترش سرد و خشک است در شمر و بقول لای بر زرد و در وی طریقی  
 بود تنفاح پیاری تنگ خوانند گویند که وی بصورت سوسمار و پشت او چون پشت کشت صلب و قاهر بود  
 بود که هر بوی کار کنند و بطول پشت زرع و چهار دست و پا و دنبال وی ششی کز و طول سردی و در کاف و در آن  
 وی کثافت و در راشت دندان بود و سبب آن استخوان پشت وی یکبار باشد خم تواند شد و مانند طبع شمر کثافت  
 و زبل از دهن دفع کند زیرا که معتقد دارند و جانوری در نهایت قوت و برتری باشد که قبل از آسانی با کثافت آماج  
 را سوسپند بگزید و هرگاه بر فاعله تواند پذیرفت مع النون تنه کار مشهور و آن در نوع است معتدل و مشهور  
 طریقی مافق مصنوع و فضل اول از این مطلب مذکور شد اما معنی از چشمه بر وی می آید و آن نیز و نوع است مکیون  
 بیخ شبیه و بریده بود و از آنجا که خوانند و نوعی دیگر شبیه برت و نه بریده بود و از آنجا که خوانند بهترین وی خشک  
 و طبیعت آن گرم و خشک و لطیف بود و باید که در روغن کاه و چرب کرده در موضعی که بدارد که از آنجا که بدارد بدار  
 طرف نشود بمشول بمشول است و در این باب گفته شد تن مایی بزرگ فرمید که پیاری برایش می گویند که  
 نکسود که طبیعت وی گرم و خشک بود تنوب صنوبر کوچک و تخم و برا قصه خوانند و هر یک از آن الله تعالی در کل  
 خود مذکور شود مع الراء تر ملو فصاد و پیاری قوت سفید خوانند وی در مضاجق قایم مقام آنجا بود اگر چه  
 قدایی بد دهد و فاسد کند و خون بدانوی بهر طبیعت گرم است در اول و در دوم گویند سرد است



























کرم و خشک در درجه پنجم گویند در چهارم حرشفت عکوب و بیاری لکن خوانند و آن انواع است طبیعت وی  
در حرارت معتدل و تر بود در درجه دوم و سیم گویند کرم و تر بود در اول و گویند سرد است و بعضی گویند کرم  
و خشک بود در دوم حرشفت و در خاکه شود عرض ایشان بود و در اولت مذکور کردیم  
مبا الرضا خوانند و مذکور گشت هر دو جانور است مانند سوسمار و طبع وی نزدیک و دل بود و در اولت  
سالانه رخاوند و در سیم گفته خواهد شد و در دین را بیاری کباب پرست و کرباس و بشیرازی مازنگ خوانند  
حر با بیومانی خاما لاون و بیاری میزد خوانند و در طبع است و در خاکه شود و در میان ریح الفار  
و در سفار و خشک نیز خوانند و در سیم گفته شود و در خاکه شود و در میان ریح الفار  
سوم که حرشفت اند و آن بنایت کدک را وید مانند قرة العین چون تر بود طبعی کرم و خشک در دوم و چون  
خشک شود کرم و خشک در دوم حرشفت و در میان ریح الفار و در خاکه شود و در میان ریح الفار  
و حلیفه نیز خوانند و آن دو نوع است یکی بستانه و مذکور شود و دیگری بوی و آنرا سداب بوی و بشیرازی گویند  
خوانند طبیعت وی کرم و خشک و خراستانی بود و در وی مانند درق کف و کز و کرمی و انشال آن  
و در طبع تلخ و نزدیک بطعم تخم زایانه بود و تخم وی سبز رنگ و خوشبوی و در طبع است و در جابجیب و بشیرازی  
و در آبره و دستک خوانند و کرمی می از خرابی که باشد و در نخل بخت که از طرف مقام و بیت المقدس که زنده کرد  
سفید تره باشد چنانکه بسیاری زنده از الفخ زهر الحجو و بیاری کلسک خوانند و آن چربیت مانند طبع کدک  
سنگ پدانه و از جهت آنکه در مرض خرا که قویا باشد بر طرف میکند و از خرا میگوید طبیعت وی سرد و خشک بود  
و مع التین حک شکوینج و شکوینج و بیاری خار خشک و در غریب حاصل لایم و بشیرازی خار سوهوک  
و با صفه هرا خوانند و آن بوی و بستانه و بشیرازی بستانه بستانه باشد طبیعت وی سرد است با عدال  
و خشک در اول و گویند کرم است در اول و گویند در کرمی و در وی معتدل و بعضی گویند کرم و خشک بود و مع التین  
حشیشة الزعاج بیاری کبابا یکینه خوانند و زای گویند که وی قابض بود با آنکه طبعی در وی است حشیشة  
البرص اطریال است و در اولت مذکور شد حشیشة دودیه است و قد رابست و وی نیز در اولت گفته شد  
حشیشة الغاف غاف است و در دین مذکور کرد حشیشة الکلب صوف الارض و در سیم خوانند و در

مذکور شد حشیش برزقونا بیاری وری کیا و بگو خوانند وی در قوت نزدیک بشیرازی و بهترین وی تازه بود  
طبیعت آن سرد تر است حشیش اشفاق است و در اولت مذکور کرد و مع الصاد حصاء الاسفنج  
حصاء الاسفنج است و گفته شد حصرم بیاری غوره و بعضی گویند کرم و کرم نیز خوانند طبیعت وی سرد است در اول  
و خشک در دوم و گویند سرد است در دوم و خشک در دوم و گویند سرد است در اول و خشک در دوم حصرم و در سیم  
را و گفته شود و مع الصاد حصض بشیرازی ممل خوانند و آن نوع است کرمی و مندی و مندی بهترین و  
جنت و رها کرمی و جنت و در موی مندی بود و نوعی دیگر هست در شیراز که از ورق عنق النخل است و در در  
آنرا ممل مسک خوانند و آنرا استمال نمایند لیکن طبیعت حصض کرمی و کرمی و سردی معتدل و خشک بود در دوم و  
سرد بود در اول و در مندی قلیل و قبض کمتر از کرمی بود و صابغ مفرده گویند که مندی در همه حالات اقای بود و  
حصض مندی عصارة فیل هرچ و کرمی عصارة بنایت کرمی و بعضی گویند که مصنوعات و مع الصاد حصض  
بر دیت و در با گفته شد و مع اللام حلبه فریق و بیاری میزد و شنبلیله نیز خوانند طبیعت وی کرم است در اول  
اول و خشک در اول و گویند کرم است در دوم و خشک در اول و از طوبت فضلی حالت و گویند کرم و خشک  
در دوم و منفی و ملین حلازون نوعی از صدف است و در صا در صدف مذکور شود و حلیت صمغ عرو است  
و در بیاری آنکه و مندی خشک و بشیرازی لکشت کرده خوانند و آن دو نوع منق و طیب و تسخیم منق منق باشد  
طبع آن کرم است در اول و در چهارم و خشک در دوم و بهترین وی سرخ رنگ صافی بود که چون بکند از دل آن  
بسفیدی زنده و آنچه معشوش باشد سبز رنگ بود حلیفه زو فراد و حر نیز خوانند و گفته شد در همین باب  
حلبات لبلاب و بعضی گویند که نوعی از لایه است و ذکر هر دو در لام خواهد آمد حلم و در لایه فراد و بشیرازی  
که نیز خوانند حلیم و سرخ حاض جلی بود و حاض و غریب گفته شود حلاقی الشعر نوره است و در کون گفته شد و حلی  
و حلاقل بلیموس است و در باب با گفته شد حلیب سورجان مندی و طبیعت آن کرم و خشک در دوم و  
گویند در سیم و مع المیم حاما اما موم و امون و بیاری مامل خوانند طبیعت آن کرم و خشک در دوم و گویند  
در سیم و آن دو نوع است یکی مشهور فام و می بشیرازی مامل بود و دیگری مانند رسبا و نشان باشد اما چوب  
آن زرد و مایل به سرخی و بر کلس سبزه و خورد و کل وی زرد و کوچک و نبات وی بلازی یکجیب و بهترین آن

مذکور شد























لحمی خوانده طبعیت وی گرم و خشک است و در کرم و بواسیر و در کرم که می شود و مع الحما، و در بخاری اریزن و  
بیشتری از آن خوانده و آن نوعی از جاورس بود و آن در کرم کشت طبعیت وی سرد است و در دهم و گویند در ستم  
و با قضا و بعضی دیگر گشت دهن بخاری در گویند معجم و دو با محف و در آن بقیه از اخرا ناماری باشد قوی ترین و دنا  
و در قطران پس زیت پس می رسد و بعد از آن کند باشد و مع الزا و طاج معروف و گوشت وی مقلد از  
گوشت بکبک و فاخته هاز گوشت تدریج فاضل و لطیف تر و در طرات از آن کتر بود و پس در افس و طبعیت مثل شام خن  
نیز خوانده و در خاک کشت در می انجم در شراب کس و طبعیت آن گرم و خشک و محمل و گرم بود در می کل در کرم  
بود و طریقی موثق و شستنی آن در فصل اول از این مطلب گذشت در و پنج صابن تاج کوی و یک و دو نوعت فاکا  
و رومی و بهترین وی رومی بود و آن را در و پنج غریبه خوانده بجهت مشابهتی که بعقرب در شکل دارد و صابن طایع کوی  
که وی در کوهستان شام و اندلس بسیار باشد طبعیت وی گرم و خشک است و ستم و بقول عیسی ردوم در قنبول از چل محمد را  
درخت وی بزیتون شبیه بود لیکن از کرم کوتاه تر و ورق آن نیز بوری زیتون شبیه است اما در آن زمان کتر و  
بنایت خشن و کل وی سفید و تخم وی بمقلد کرسنه کوچک و بغایت صلب و آن آن مختلف و پنج وی در آن از کرم  
و سبطی انگشت باشد و در کوهسار وید وی و طبعیت مانند بزرالنج و افلاخ و شمشاسبه و مسکوب و در کرم زیاد و خوش  
کننده است در دار بخاری سفید دارد و بهیچ شجره باقی و بیشتری از درخت است و ستم و قندی کل کرم و صفت آن  
و در اندلس شجره النیم و در بخارا لاشتر خوانده و غریب نوعی از زیت و صفت آن طلحه در عین مذکور شود و اما در دار  
در ورق وی قبض و جلا و پوست آن قابض و از ورق آن سرد تر باشد در و سکار و در سکار ستم نیز خوانده و معنی  
وی بلوطی یا سرخس بلوط بود و آن جنزیت که در درخت بلوط کس چمن میشود مانند سرخس اما کوچکتر و در وی حلا و  
بود با آنکه تیزی و تلخی اما اصل وی با وجود شیرینی و تیزی و تلخی غرض و قابض و معتق و در بغایت طرات در  
غره العلیق است و در آن گفته شد در آب و دستنبویه است و در آن باب مغرب مذکور شود در اسج گویند حصید است  
و برای بعضی دیگر سیلاب بود و صفت هر یک از این و در محل خود گفته شود و مع السین و دستنبویه بلقت شام  
و بخاری و دستنبویه خوانده و آن معروف و نوعی از بلوط کوچک بود و مع الغاء و غلی مبین و جبین و پارسا  
خز و زهر و بیشتری از غیره خوانده و آن در نوع بود و بوری و نمرس و زهر و نوعی از ستم بخار خوانده بهترین وی ستم بک و ورق

بغافری

[illegible]























دخک در دهم و گوشت کرم بود در دهم و خشک در ششم و این زطیل قوی باشد زرا و زطیل ثمره و ستم واسطو  
 و واسطو قویا و اهل اندکس و بر استقامت و ستمان و بیوتانه ذکر و قسطو لیس ستم خوانند و آن نزد بهترین  
 وی است که هر یک زراوند حج و از آنکس سبط زرا بود و طبیعت آن گرم است در ششم و خشک در دهم و زرنک  
 و زرنک نهر و این را پس بود و در آنکس گفته شد زرنج وی معروف و بحسب لون انواع است زرد و سرخ و  
 و تیره رنگ و دیرتر و سفید و بهترین آن زرد است و در آنکه صغیر بر وی یکدیگر و مانند طلای زرد و بر آن باشد و  
 کبریت زوی آید و بسیار سی از زرنج بد خشی بخوانند طبیعت وی گرم و خشک و لذت و سوزنده و قابض و طریق  
 منوی کردن وی و فصل اول گذشت زرنج رجل الجرد و بقاری سوزگستان و بینه می تیز خوانند  
 و بخت شایسته که بیای ملخ دارد بر جل الجرد موسوم کرده و طبیعت وی گرم و خشک و زرد و دهم و بغایت قوی  
 و مقوی زرنک و زردک آب خشن است و خشن و صغیر بود و در عین گفته شود زرنج را بقله لینه و بقله  
 مبار که نیز خوانند و با گذشت زرنج وی رجل النراست و در این یک گذشت زرنج ریاس بود و بار در  
 را گذشت زرنج سلیمون و سرخ نیز خوانند و در عین گفته شود زرنج حیوانیت که در اکثر کاه و ملنگ  
 خوانند این نوع اختیار است که یک زرنج جانوریت که سر کردن وی بیشتر و شایع و سینه وی بجا و پوست  
 وی به ملنگ و دنبال وی با هم ماند و گوشت که حیوانیت با بقا و خوش جمع شود از آن زرنج بهر سرد و در این نام  
 و بر این نیز زاده و در دهن و دنبال شتر و در کاه و کوهی و دندان و دست دراز و پای کوتاه بی زانو و پشت و  
 وی خال خال و بزرگ طریقت بود و طهارت عظیم که یک در جانب جنوب در آن محل که خط استواست در کاه گرم تابش  
 حیوانات مختلف بسبب شکل بر سر یک جمع شوند و بعضی از آنها باغی نوع خود کشیده از آنها اشکال عجیب بهر  
 جوی حیات که از اجتماع کاه و کرک و سمع که از کرک و خنار و زرافه که از جانورانی عجیب است بهر دهن و نایت  
 زرافه همین جنس جسته و صورتی باشد و از وی کاری دیگر نباید و گوشت وی لطیف و سودا انگیز بود و زرنج نبات  
 که در کوهستان جو رمان میباشد و بیشتر از آنکه اسفک خوانند و صبا غائی از استعمال نمایند و مع العین زعفران  
 معروف بود و در اجادی و جاد و ربهقان و کرک و شمر الصقاله و خلقی تر خوانند بهترین وی تاز و سرخ  
 رنگ تند وی بود که از ولایت فارس و کوه کیلویه خیزد و بعد از آن خراسانی که معروف است به بلندی و بعد از آن

درد آوری

رود آوری و زعفران فکلی که مشهور بود بمصری و آن بیشتر قلی باشد طبیعت زعفران گرم است در دهم و خشک در  
 در اول و قوس کوب که گرم است در ششم و خشک در اول و در وی قوی بود و محمل و منفع زرد و بیشتر از کبیل و زرد و  
 جلی و قلع بری و کج و اردینا و دملات حیات و درخت و بر افک خوانند و جالینوس هلهلین خوانند آن  
 و بهترین وی سرخ و آن بستانه بود و گفته شود و طبیعت نوع زرد سرد و خشک و از سجد قاصت بود زرد و  
 بستانی مثلث محم و بیشتر از کبیل سرخ خوانند بهترین وی رسیده و طبیعت آن سرد و خشک بود زعفران الحید  
 صده الحید و زرنج الحید و بیشتر از کبیل زرنک است و بیشتر خوانند و آن زرنکی بود که از آنکه کبریت و طریق کرفتن وی  
 فصل اول از این مطلب گذشت طبیعت وی در وی قاصت و سرد و بعد از آنکه کرم و خشک بود در دهم  
 و مع العین زعفران سرد و سفید است و انواع مرده یکم گفته شود و مع القاء زفت و سوسه نوع بود بری و جری  
 و جلی و بهترین وی برای صافی پاک ملخ و طبیعت وی گرم و خشک بود زفت یاس همان زفت است که از  
 پس خود خشک شود و از بهر سفاس خوانند و بیشتر از اینموت از زرنج یعنی از زرنج خوب و صغیر که بر نیکو کبر  
 طبیعت وی گرم است در اول و گوشت در دهم و خشک در دهم و بقول جالینوس گرم است در ششم و از زفت و زرنج  
 بود زفت رطب بسیار سی زفت تر خوانند و آن روان و در همه استعمل و از فصل قمر و نزدیک بطن آن بود و نایت  
 این از اینموت و غیر از انواع صغیر کبریت و زعفران و قاصت و آن خوانند و طریق کرفتن آن در فصل اول گذشت  
 زعفران بر زبان اندلس عجیب گویند و آن زعفران گفته شود و مع اللام زلابیه بیشتر از کبیل و با صغیر  
 حلقه چ خوانند و می از قاصت و لوزینه سبکتر و زود بهضم بود و مع الیم زعفران معروف و با اعتقاد از  
 زرنج و زعفران و یک جنس بود و در معدن زرا و زعفران زعفران طبیعت وی سرد و خشک بود زرنج صغیر و کب  
 جری خوانند و آن مرغیت که بدای شکار است و غیر آنکه مع اللوزین زنجبیل مشهور و بهترین وی جسی بود که کول  
 بزردی یا باشد طبیعت آن گرم است در آخر و زعفران و خشک در دهم و آن یکم که گرم است در آخر و سرد و زرد و اول  
 زنجبیل الکحل طفل الماء و ورق وی مانند ورق پد بود و آما بغایت زرد و قصابی می سرخ و طعم زنجبیل باشد چون  
 سکر انگیز زنجبیل الکحل موسوم کرده و طبیعت وی گرم است در ششم و خشک در اول زنجبیل شمر است و در آنکس  
 زنجبیل سهند و زنجبیل لبد راس است و در راه که گذشت زرنجی کلیت سفید که در اندرون وی و در شاخه که یک



خشک زرد باشد و قد آن شاخ که کل دارد یک ذرع یا زیاده بود و برهناخی سه و چهار تا باشد و گویند  
 که در کلمان کاه باشد کسی و چهل کل در یک شاخ بود و بوی بسیار بکند دارد و بر که بر شاخ بود چون بر کوه  
 اندک در آن بهشت و بر کاه صلی مانند بزرگ کاه سی باشد تا بزرگ و طبیعت وی گرم است در اول و در تری و خشک  
 معتدل زنجار بیاری زکار و بیونانی مستطوس خوانند و معنی وی حج و بود و آن نوع است معتدل و علی  
 بهترین وی معتدل بود که از معدن مس حاصل شود و از این گونه است اسفند که گویند یعنی دوده و طبیعت وی گرم است  
 و خشک تا چهارم و در قوت مانند مس سوخته بلکه از آن قوی بود و زنجار بیاری زنجرف و بزرگ از میهنه خوانند  
 و آن دو نوع بود مخلوق و مصنوع آن مخلوق بود جلالی و بیونانی مینون خوانند و بدان طریق مخلوق شود که  
 از کوه جری بعد از زرق رسد و بوی سیمیل شود و آنکه مصنوع بود قیاس و بیونانی قیاس باری خوانند  
 و در آن کوه کرد و زرق سازند و قوت زنجرف مانند قوت اسفند لاج بود و گویند مانند قوت شاخ و طبیعت  
 معتدل بود در حرارت و در وی قوت تخفیل باشد و گویند گرم و خشک در دهم و جالیوس کوبه سرد است  
 در دهم و خشک و معنی الود و زرق از تخم خرا بود و آن در کاه کشد و وی گرم و خشک بود در دهم و محمل نفع  
 زوان سفید است و در شش کف نشود زرد و قی را ورق و زرق نیز خوانند و غریب مذکور شود  
 زرقا یا بیاس کبابی بود که بر کج خیار کبابی و بستانه و بهترین وی آن بود که از کوه بت المقدس خبر  
 در زرقای مصری مشهور بود طبیعت آن گرم و خشک در دهم و لطیف زرقای طب و طبیعت که بر زرقا نیست  
 ازین جمع شود بسبب خوردن کبابی شیر در از جمله نوعات و قوت و حدت آن کباب و اگر روان باشد از کوه  
 بجوشانند تا بقوام آید و بعضی گویند که هرگاه ایل افی باخورد و قوت طبیعت وی جهت دفع سم فعی در کاه آید و کباب  
 بر پاشانی وی جمع و کشید که از زرقا و تر خوانند و این قول با اعتقاد صاحب اعتبارات بسیار بر قوت و دفع کباب  
 که مصنوع بود و طریق صنعت آن در فصل اول از این طلب گذشت و طبیعت زرقای طب گرم است و گویند  
 در دهم و تر است در اول و محمل اورام صلب و معنی الود زنجار خرا از الصخر است و در کاه کشد در دهم  
 زرقا است و در همین باب گذشت زهر الملع نباتی که در رود نیل مصر بر وی آب بود و در آبهای استاده  
 و نه کاه باشد و در زمین خوره و در بهترین وی زعفران رنگ نباتی منق بود که در طعم شور و کزنده باشد

طبعها

طبیعت وی محلی و ملطی بود و زهر الود آن خرب که هرگاه نحاس بکشد زرد و کوهی از زمین کشته آب بر آن ریخته  
 بر بندد و اجزا مس جمع شود کفی که بر سر آن آب سبب کرمی مس بهرسد و بر آید مانند نیک آنرا زهر الود مس خوانند و بزرگ  
 آن سفید بود و معنی الود زیتون معروف و آنکه رسیده باشد در حرارت معتدل بود و گویند گرم است و آنکه ناپسند  
 باشد نباتی سرد و قابض و بهترین زیتون آن باشد که تر بود و طبیعت وی سرد و خشک و زیتون سیاه غذا زیاده را از آن  
 زیتون دهد و طبیعت وی گرم و خشک در دهم و صمغ زاز بزرگ بود و زیتون کوهی که در اغم زیتون لما نیز خوانند که خشک  
 بود و آنکه نارس است سرد و قابض و رسیده وی در حرارت معتدل بود و زیت مسوف و زیتان رسی روغن زیتون  
 خوانند و آنکه شیرین بود از زیتون رسیده کند و طبیعت آن گرم و تر بود که می با قندال و آنکه از زیتون مرغ که تر است بود  
 در میان رسیده و ناپسند و آنکه از زیتون سبک تر از زیت لافاق خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود در اول  
 و گویند در وی رطوبتی هست و آنکه از زیتون بری گیرند مانند روغن کل بود و اگر عالمه و آنکه از زیت کس بود ثبوت  
 روغن خرق و آنکه ناز بود گرم بود با قندال و یکسال کس شود و هر چند که تر نشود فاضله باشد و اگر و بر اینست در  
 و خشکی معتدل کرد و در طریق شش وی در فصل اول از این طلب گذشت و جالیوس کوبه زیت گرم است در دهم و زیاده  
 ثقل زیت است و بیونانی امری و بزرگ از زیت و شیرازی و دی زیت خوانند چون زیت طبیعت آن گرم و خشک بود  
 در دهم زیت کبابی زیت لافاق و اصل شام از زیت فلسطینی خوانند و اصل عراق زیت رکاب از اجنت گویند که در  
 بشتر از شام می آید و در آن نوعی از زیت است و مذکور شد زیت الجبنة و زیتون الکلیه زیتون بر لیت و زیت  
 زیتون و زیت که شد زیتون لافاق مذکور شد و در دهم باید زیتون نوعی از زیت است که بر فید و در شش  
 بود و بعضی گویند که وی خود غلیظ است و آن در فسی گفته شد زیت السوان گویند زیت الهرجان بود و اصل مغرب ارجا  
 و ارقان خوانند و درخت وی در دهم است و بزرگ خازاک که بشیرازی و بر ارجان خوانند و در وی مانند بادام کوچک  
 بود و روغن آن گیرند و بکینوع و یکبار با دام کوهیت و بوی آنرا الزوال بر و بشیرازی که حرکت خوانند و بعضی گویند که وی غیر  
 زیت الهرجان بود بلکه وی زیت است که از بلاد سودان آید و نباتی گرم بود و صفت نورالرحیم در بیان جلوز مذکور شد  
 زیر گمان بود و در کاف خوانند زازیر صمغ و بشیرازی آنرا جواسک خوانند و در حد در بیان صمغ مذکور شد  
 زیت الهرجان در زیت السودان مذکور شد زیت بیاری و بر سیاه خوانند و از آن نام بسیار باشد و در اصطلاح



س

اکسیران موسوم بود به النبیان والعیبط و زهرم و حیات النور و زجاری الریحان و عین الجوان  
 و لبن الحبل و دهن لایق و قرار الروح فاذا طبخا و بسیزی از جیه خوانند بهترین وی است که زنده باشد و آنرا  
 استعمال نکرده باشند و بغایت جند بود و امتحان استعمال شده و نشده وی جهان کنند که ورا در کرباس پاره کرد  
 بفشارند تا از آن بیرون رود پس اگر لول آن بار چسبیده شود استعمال کرد بسیار باشد و الا فلا و طبیعت وی کرم  
 و محرق بود و گویند سرد و تر است در دهم **باب** السین مع اللات ساج صاحب جامع گوید که  
 این بندی و روی بود و پدیدار یا هستان و مالایر و مالارون نیز خوانند و آن ورقیت نامند و رقی کرکان  
 که بر وی آب پدید شود و آنرا چای بود مانند عدس الماء بهترین وی آن بود که تازه و بکروی وی بزرگی و  
 بکروی دیگر بسیزی مایل بود و در آن قوی و لول آن رنگ توخل سیاه و طبیعت آن کرم بود در دهم و گویند  
 تر است و زری گوید که مست در دهم و خشک در دهم ساد و آن فارسی و معنی می بعدی سواد القضاة بود و  
 ویرا قضا و ختم الملک و شیرازی سیمک و در آن نیز خوانند صاحب جماع گوید که وی معنی بود و بقول صاحب  
 جامع وی جزبیت نامند معنی که در آن درون پنج نجوشده که کرکان باشد و ثلث اختیار است که بدین آن جزبیت  
 که از میان دخت بطم کهن باشد و آنرا آب بن خوانند و صاحب جامع در میان بطم که در کرکان پخته کرده بهترین و  
 آنست که برخی زنده طبیعت آن سرد است در دهم و خشک در دهم گویند که است ساج ساکون خوانند و شریف  
 گوید درختی بود در هند وستان بسیار عظیم و چایچه دخت از وی غلیظ تر باشد و جویبه وی صلب و سیاه بود  
 طبیعت وی سرد و خشک است و از غره وی روغنی که بزرگ معروف بود بدین اساج خوشنماه مشک بهر آنکه در  
 نافه حوض کند و پدید آید که بوزن که زیاد شود ساند بر سیاه و شاد است و در باغ که در شد ساسا است  
 بزرا لا بخره بود و آن نیز در باغ که در شد سالم بر سر و شیرازی بزرگ و با صفتها مالوالی خوانند و صاحب  
 جامع سهو کرده که ویرا درخت دانسته چه درخت چه با و استقامت و سام ابرص نموده نیست وی کرم و خشک  
 و بهترین وی آن بود که درستانها باشد ساسا ایوس سیمایوس بود و در این باب مذکور شد ساسل  
 شاطل و شاتل و در شین مذکور خواهد شد ساسنج ساسنک نیز خوانند و آن لایق است و در لایق گفته شود  
 ساطر لول سو فیله است و در این باب گفته شود سالا هند نوعی از اعضا یا است و چهار پای دارد و در

کناه

کوتاه و در جبهه از سام بر سر کمر و پهنه کردن وی با بکسر و در لول نرسیده و زرد و لول و کرکان نوشادر  
 بسیار بود و گویند که اگر ورا در آتش اندازند سوزد و اگر سنگ بروی زند کار کنند و اگر سر و دینک سیاه  
 بود و از جله سوم قنار است مانند ذریع ساق البقر معروف و استخوانی کا بود و در الباقی سیاه  
 معروف و معنی وی اجزاء الکلیه بود و بر لبه و بر باقی و بطنی دیگر نیز و غلظت و محظوظ نیز گویند بهترین و معنی وی  
 فربه بود طبیعت آن معتدل بود و گویند سرد بود و گویند کرم و تر باشد ساج صاحب جامع گوید که وی سنگ سیاه  
 بر آبی بود که از هند آورند و بقول صاحب جماع سنگ است که با درخت سیاه بر آبی باشد و ثلث اختیار است  
 گوید که وی دوی و نوع بود که نوع آن زرد بند قحاقی و زرد و آن است که بر و لایم و قاشیر هوا پخته و در دهم و گویند که  
 کاغذ بود و آنرا از حیوان آورند بهترین وی در بند سیب است که بود و با سی و بر سببه و شیرازی نوعی خوانند طبیعت  
 وی سرد و خشک بود ساج الارض شتر الحی و کزبوه البر و سیاه و شای نیز خوانند و در باغ که در شد ساج الشعرا  
 گویند اخیست و در آلف گفته شد مع الیم سجلاط یا سین است و در باغ که در شد و مع الحما سیمینوس  
 خلان مونی و از غیر خوانند و در آلف مذکور شد و مع الحما سیمینوس کرم و خشک بود و مع الدال سید لایق  
 اهل مدینه طلال بود و در خاک گفته شد سوسا نیل بود و در آن مذکور خواهد شد سدر بناری که خوانند و آن  
 نوع بود خارناک و یک نوع بی خار که خار دارد ضال و آنچه خار ندارد غیری خوانند و در دهم و در باب نون مذکور شد  
 بهترین وی آن بود که رقی بهترین دانسته باشد طبیعت وی کرم و خشک و در خانای بغایت قابض بود  
 سداب فیجی و بهنای نیز خوانند و آن استانی و بری و جلی بود بهترین وی استانی سبز تر بوی باشد که در  
 نزدیک دخت ایچر رسته بود و طبیعت تروی کرم و خشک در دهم و خشک وی کرم و خشک در دهم و طبیعت  
 سداب بری در درجه چهارم و گویند در دهم مع الراء سرتی سرخ و قطف و شیرازی سفناج خوانند و در آلف گفته شد  
 سرتیون اسرتیون نیز خوانند و آن بخت موقه است و در آلف گفته شد سرخس میل دار و وکیل دار و جهان و سرتیون و کیکان  
 و سرتیون بطاری و بطنی که فلجون خوانند و آن نوع بود زنده و قوت هر دو مانند یکدیگر و بهترین وی سیاه بود  
 بود که چوبی شکسته در اندرون وی دستی باشد طبیعت وی کرم و خشک بود در دهم ساد خلل بود و در خاک گفته شد  
 بختک است و در باغ که در شد سلطان نری باری خچک نری خوانند و بهترین وی آن بود که بزرگ و در بهترین



و طبیعت وی سرد و تر است و طریقی سوختنی در فصل اول از این مطلب گذشت سرطان بحری بسیار خفک دریا  
 خاسته و نوعی از وی باشد که همه اعضا آن جری و محرق و بی الطفت حرقات بود و صفت سوختن وی در فصل دیگر  
 شد طبیعت وی سرد و خشک است در ششم سرطان است خفک هندی و طبیعت وی سرد و تر بود و گوشت خشک و سفت  
 بیشتر از کلنجار و بغاری کلنجار خوانند و سرخ و سبزه است و در ششم سرطان است سراج القطر سراج  
 القطر نیز خوانند و بقول صاحب مناجع غم و آن نبات بود نزدیک زوفا و مستعمل اندوی نیم و طبیعت آن گرم است  
 و خشک در دوم و بقول صاحب مناجع سراج القطر به روح الزفا است و ذکر آن در باب یا خواهد شد و اقوال دیگر  
 در این باب نیز مذکور ساخته اند نهایت آنچه مذکور کردیم مختار صاحب اختیارات و مسطور در کتاب نور بود و  
 معروف و در طبع وی حدیقه و طراقی و طراقة و غوصت و حراره و طبیعت آن در گرمی و خشکی معتدل و گوشت سرد  
 و در وی قایض و محلل بود و در ششم سرطان است سراج السراج است و آن سفید و خفک بود  
 قوت وی نزدیک باشد و طبیعت وی سرد و خشک و قایض و مع القاف سطر و بقول بعضی کنند  
 و بقول مولف اختیارات نوعی از کنش بود که ویرا آذین خوانند و در آلت گوشت سطر ایوس نبات است که در  
 و بر روی آب پیدا شود و ورق آن را با ریخوی که بکند و از غشای بزرگتر و بدین دو شبیه بود طبیعت وی سرد و  
 سطرک و سطرک زرباد بود و در آن گذشت سطرک هر نبات را گویند که بر روی زمین پهن شود مانند  
 حرش و مثل آن سطرک و سطرک خوانند و در آلت مذکور کردید سطرک و سطرک و سطرک و سطرک  
 بر این نیز خوانند و آن گیاهی بود طبیعت وی گرم و تر است سطرک نبات است که در کوهها و سنگستانها و در غنای  
 نمش روید مانند فرامیون که در از تر و ورق وی که بکند و بسیار خوشبوی و قضا آن بسیار و سفید و اصل  
 کمی و طبیعت آن گرم است در ششم سطرک کلنجار و کلنجار نیز خوانند و در ششم کفشد و مع القین سعد معروف و آن نوع  
 و بهترین وی که می خورند و بعد از آن بسیار سفید و بعد از آن هندی که سفید بود و باید که اگر بسیار  
 از وی بخورند سفید و فربه بود و در ششم سطرک است که از اسفند یکی گویند و در میان کل زرد و زمین کرب  
 بوم کنار رودخانه را وید و این نوع اگر چه کوچک بود اما اندرون وی بغایت سفید و خوشبوی و بهتر از هندی بود  
 که اندرون وی سفید نباشد و سعد را نیز که بتلاق و فرغون نیز خوانند طبیعت وی گرم است و در آلت خشک و در دوم

در وی قی

و در وی قیض و تسخین و تخفیف بود بدون لذع و مع القین سطر سطر است و در میان کفشد و تسخین  
 صغین و کبک نیز خوانند و غریب در این باب گفته خواهد شد مع القاف سطر سطر بغاری آبی و بیشتر از بی و یونا  
 قود و نیاملا خوانند بهترین وی بزرگ رسیده بود طبیعت وی سرد است و در آخر در آلت اول و گوشت در دوم و  
 گوشت در ششم و شیرین وی سرد و تر است و گوشت سردی و گرمی معتدل باشد و ترش می قایض از نوع سیرین  
 معقوی بود سفید و خفک بود و در خانه که رشد سفید کوس نوعی از پیاز تر است طبیعت وی گرم و خشک بود  
 سفید و لون کمون تر است و در کاف گفته شود مع القاف سطر بسیار سیلان و بیشتر از دور است  
 خوانند و در آلت اول گذشت سطر و قدریون اسقو و قدریون و بیشتر از زکی دار و خوانند  
 و در آلت مذکور شد طبیعت وی گرم است و در آلت اول و خشک در دوم و گوشت در گرمی و خشکی معتدل و لطیف و محلل بود  
 سطر و محمود نیز خوانند و آن عصاره گیاه است از سوغات که برک وی به بلبلانند و در از نبات وی که  
 تا چهارگز و کمی سفید و شاخ بسیار رنگ برآمده باشد بهترین وی صافی سبک و محلل است و گرم است و چون در دست  
 بالند خود و در آب زود حل شود و بعد از حل مانند شیر سفید بود و از آنطه که خوانند و آنچه بسیار و در دست  
 و بر سر گذشت نرم شود آن نوع بد بود و ما براد میان سبب یا به مشوی نکند استخوان خوانند و در طریقی سطر  
 در فصل اول از این مطلب گذشت و طبیعت وی گرم و خشک بود در ششم و گوشت در دوم و حرارت در وی زیاده  
 پیوست باشد سطر قیل اشفاق است و در آلت گوشت سطر و یون سطر و یون و اسقو و سطر و سطر  
 خوانند و باز در آلت گذشت سطر و درل و سطر نیز خوانند و آن معروف و ماهی بود و گوشت در ششم و در ششم  
 برین طریقی که وی ربل و در ششم میگذارد و بچه برده آورد هر چه از آن در آب می افتد نمک میشود و آنچه در آب  
 میماند سطر و میگرد و آن هم در آب و هم در خشکی تواند زینت و وی از زرماده متولد میشود و صاف و جامه که در  
 گرفتن وی بیشتر در جلستان رود که وی از شدت سرما از آب بیرون آید و روی به بیابان نهند و صیدند  
 رسیده و بر صید کنند و هم نقل نموده که سطر در در کنار دیانل میباشد و در آب سینه میرود و بدان  
 ویرا در این خوانند که بولانند و مانند ماهی در دیانیت نماید و در فرق میان و درل و سطر است که درل زرد است  
 بر سرخی و تیره که مایل و سردی بین و پوست وی خشک و در میان با بود و سطر و از زرد و سیاه و سفید و سبز







کشتیزی بهر سلسله بول بزکمی بود که در وقت می و بهمان برسنگ کرده در آن محل تنگ بسته و مانند قیر سیاه باشد سلسله شو که قطبیه و قوطیتر خوانند و در قاف مذکور شود و مع الیم ساق معروف بود و از آن قتم و طلم و بعد با ساق الدفاتین نیز خوانند و نیکوترین وی تازه سرخ رنگ و طبعیت وی سرد بود و در دوم و گویند در اول و خشک و در نیم و بغایت قابض و سستی مزبجوش و از آن الفار نیز خوانند و در الف گفته شد سخن چربا گوشت و نیکوترین وی آن بود که از حیوانی شکل گیرند و طبعیت وی گرم و تر بود و سسم بسیار کسی بخند خوانند بهترین وی تازه بزرگ جفت و جرم وی قوی از روغن وی بود و طبعیت وی گرم است در میان ربط اول و تر و از آن گویند در دوم و طبعیت و طبعیت بود و سوزن و سوزن و کرفس بری نیز خوانند و در کاف گفته شود سمشون سمش است و گفته شد سسم بر جملک است و در جگه کنند ساسیل ساق است و در این باب گذشت سمنه ذکر وی در میان حب السمنه در خاک گذشت سمنه الحار دغلی بود و در آل گذشت سمنه الفار اصل الف و در اتراب السمالک و اصل اندکس و ریح الفار خوانند و آن شک بود و در شین مذکور شود سمنه السک ما بهر ساق و دریم مذکور شود سمنه پیاری روغن کا و گویند خوانند فصل وی مانند زرد و در انضاج و اخلاطین قوی و طبعیت وی گرم و تر بود در اول و حرارت وی از زرد بیشتر بود سمنه سمنه بود و گفته شد و هرگز یکی بدان فریبند آنرا نیز سمنه خوانند سمنه و تر و در ابیض و پیاری کل خند خوانند و در میان و در در او گفته شود ساروغ قطرات و در قاف مذکور کرد سسک پیاری مای خوانند و آن بعضی نسبت به بعضی گرم بود همچون کوسج مای و مای و نیکوترین مای مخوری بود که پوست وی رقیق و ظریف و وی کوچک و در بزرگ و کوچک و لاغری و غریب متوسط باشد و سهولت نداشته باشد و لذت بود و فاضله بیانی آن سبوط و با ذی و بعد از آن سنی بود و سبوط در جلد بخند و در قاف بسیار و فاضله بیانی که اینان جای بود که سنکریزه یا رمل و در آبهای شیرین بود و اگر کجری باشد فضل آن بود که در جلد باشد و فضل آنچه خورند جنت و طریق با سفید و بعد از آن شوی و طبعیت و آنچه در آن بریان کرده باشند بکند و از آنچه در روغن بریان کنند و آنچه با زرد لک و بار روغن بریان کنند بود و تشنگی بسیار آورد و در از معده بگذرد و طبعیت مای سرد و تر بود و در دهم باه زیاد و کند خاصه مای با ذی و قسم مای که آنرا سلور خوانند و در روغن صبر میباشد و در اقصی و درین خود و طویل

والله وسروى بدارى تايل ودين وى مانند غوطه مى كشيده بود بقول يستوفيدوس و براسلهو شرح شده  
وى فربه تر و در گوشت آن رخاوتى و لزجى باشد و زبان رومى و براسولس خوانند و ميودان و برانخونند و  
صيدا در شام بسيك كانه مشهور است شريف كويد كه وى در چشمه بود و در نيك بدينه صيد از زمين شام و وى مانند  
كوچك بود و ويرا در فصل بهار كيزد زان همچان موشى و بسيارى ايشان است و در پى فصلى ديگر خوانند صيد كرد  
نيكوترين آن نر بود و مادام كه زنده باشند فوق نر و ماده آن بتوان كرد و چون ببرد و خشك شود علاقت وى  
بهسان كرد و هرگاه ويرا صيد كند نكسود و خشك و در وقت استعمال بدم از وى سختى و با شرب سفيد مزاج  
مموده بياشاند و بعضى كويد كه نر و براسر كوچك و بن دراز بود و اين جميع در كتاب ارشاد الاطبا آورده كه نيكوترين  
وى است كه بعد از شصتف شهر شباط صيد كند بياشاند سالى شريف كويد كه وى هر غيبت در ياي و او را  
بشير زى ارومى و قاتل الارعينه كويد بجهت آنكه چون صدى اى عده بشود بگرد سورا جانور است معروف و  
تر كسان بيا بلود كرم و خشك و سخت وى از همه جانوران درمزه زياده تر بود و پوست وى زرد و  
پنذيرد از بزرگه دباغت وى نه مانند پوستهاى ديگر بود و صاحب منهاج كويد كه وى و دلتى نرديك  
يكديگر باشند سخت و محقق و پوشيدنى پيران و مرفه از جازا سودمند بود و غيره كويد كه پوشيدن نمورينه  
و كرده و را نيكو بود و مع النون سنا معروف و بهترين وى تجارى بود كه بر كوى بطريقى بر ك مورد و طيفت و  
كرم و خشك و سهل صفر و مرسود و ملغم بود سبيل معروف و بقول صاحب جامع سمنوع بود هندی و رومى  
و جبل و سبيل الطيب كه او را سبيل العصاره كويد هندی بود و رومى از اين اقليم خي خوانند و آن در آن كوه مشهور نيكو  
ترين وى سورى تازه سبك خوشبوى بود همچون سعد و اشقر و خوشه وى كوچك بود و محقق زبان و خوشبوى  
در ديان در نك كند چون بخايند و آن ز كوهى خيزد كه از طرف سورياست و از طرف ديگر هند و آنچه هندی آلوده  
غيفطس خوانند و اين اسم مشتق از نام هنرى بود كه يك جانب كوه غيفطس ميرود و دوى در قوت ضعيفتر از سورى بود  
بسبب رطوبتى كه در موضع رستن وى است و خوشه وى دراز تر و بزرگتر بود و جالينوس كويد سبيل الطيب كرم بود  
در اول و خشك در دوم و كويند بر شوم و وى شمع و محلل بود و او را آن بود كه قبل از استعمال اگر در پى وى مانند  
ك چهرى كه باشد پاك كند و بعد استعمال ناييند سبيل هند صاحب منهاج كويد كه وى در شيشهان بود و در صفه



در دال مذکور شد و بر روی صاحب اختیار این قول غلط و تحقیق آنست که وی منسل الطیب بود و در ضمن منسل  
 گفته شد سببوت کمون بود و ذکر وی در باب کاف باید منسل الکلب صاحب جامع گوید که غیر مجرد از آنست  
 که معروف بود بالسنه العاصیه و بافتاد صاحب اختیار این غلط است از این جهت که در دار انبار منسل  
 دارد و بر علیه منجمه خوانند و البته العاصیه فرقه دخی بود که بعد از آن هر خوانند و منسل الکلب بهار وی است  
 سند و من صغیر زردیت مانند که با لیکل است نزاروی و در آن اندک تلخی بود و طبیعت وی بقول صاحب مناج کرم  
 و خشک در دوم و قابض و بقول جامع از قول ابن سویه کرم و خشک بود در اول سند و من سرخ است و در  
 همین باب مذکور شد سحر زعفران بود و در آن کدشت سینا و معروف بود و در اسطاطالیک طبع  
 جوی می برد و در دوم و خشک در ششم و در وی جلای تمام بود و نقاشان و در دجلای مکنیا استعمال کنند و من  
 وی در غیر دیای همین بود سنجاب معروف و گرمی می کمر زخمور بود و گویند قیاسی وی سرد و تر باشد  
 سند یا شامیان و برادر خست بلوط گویند بلا خلاف آن را کدشت سند یا لار از فراسیون آن  
 و در فاذ گویند سند یا عود هندی و طبیعت وی گرم و خشک بود در ششم سبب و بیماری که خوانند که من  
 باشد گرم و خشک و قایم مقام و در طب بود و بقول طافی گوشت که گرم و تر است سبب و بیماری است و در  
 همین باب کدشت و من الواسوئیان در مصر و در عراق لعنت بر وی و میماند طبعی و بعضی ملبوسا  
 و بعضی قیامرون نیز خوانند بهترین مصری بود که اندرون و بیرون وی سفید و کشتی صلب باشد و آنرا سبب  
 و سرخ بود در است و همین بن الحسن که طبیعت وی گرم است در اول و در ششم و خشک در اول و در دوم و بعضی  
 گویند که خشک بود در ششم و در قیاسی باشد و گویند سرد است در دوم و در وی قوت است که سهل نفم است  
 سبب و من خفی الغلب بود و در فاذ گویند سوس نومی از زجاج بود و آن در آن کدشت سوس مسک و بیماری  
 مکن خوانند طبیعت وی گرم و خشک و بقول بعضی معتدل و بر روی بعضی می کمر بود سوس منور و آن چهار نوع  
 یکی سفید که از سوس آنرا خوانند و یکی از زرق و دیگر که گویند و یکی صحرایی و آن را نیش از زرق و زرد و آنرا سبب  
 کون و من و بر اینها خوانند و من چهارم زرد بود و از سوس خلیه خوانند و قد شایخ وی اینهاست بلند بود و سوس  
 بری و سبب آن هر دو میباشد صاحب مناج گوید بهترین وی آسمان کون و طبیعت آن گرم بود در اول و در خشکی و قری

معتدل دال

معتدل و معتدل باشد و گویند که سوس سفید بستانه کرم و خشک بود در ششم و گویند در اول و سوس بری گرم  
 و خشکی وی زیاده و در وی جلای بود و شیخ آریس گوید که سوس آنرا طبع وی نزدیک بر غفران و در حکم نزدیک  
 بر وی لیکل در گرمی و خشکی کمتر از آن بود سواد القضا بعضی است و در عین گفته شود سواد الهند نوعی از سبب است  
 که آنرا سبب الیه خوانند و در همین باب مذکور گوید سولان بقول شیخ آریس دوالی رومی و طبیعت آن گرم  
 خشک بود در اول و در چهارم سواد ایات که در بیماری دایر و بیشتر از وی دارند خوانند طبیعت وی گرم و خشک  
 و در کدشت وی حدی و در وی بود سبب آنکه در میخورد وی بدو خاصه لاغری سوج نوعی از کدشت دایر بود  
 و در موصی که سبب باشد نزدیک دیا بهر صد و در قوت باشد نیک و زهره الملع بلک الطف و مطلق و معتدل بود  
 سوبی الشیر بیماری پوست جو خوانند بهترین وی آن بود که نیکو و معتدل برشته شده باشد و فاذ آن  
 بود وی بسیار از پوست کدم سرد تر است سوبی الخط بیماری پوست کدم خوانند نیکوترین آن بود که معتدل  
 بریان شده باشد طبیعت وی گرم و خشک در اول و گویند که گرم است و چون نفع کدشت طبیعت وی سرد شود  
 سوبی البقی بیماری پوست کنار خوانند سوبی الفاح بیماری پوست سیب گویند سوبی القریا پوست که در  
 بود سوبی الرما پوست انار و آن سرد و خشک بود سوبی الخروب و البغیر است که کرم و سبب بود و من  
 الیاء سبب ایوس سیسای و طرز بلون و انجذان رومی و کاشم رومی نیز خوانند و می مانند انجذان بود لیکل  
 اندک در آن تر و بغایت سفید بود بهترین وی رومی باشد که ورق وی کوچک و من آن خوشبوی بود و من آن  
 طبعی است طبعی باشد و من آنرا کاشم و سیسای ایوس هم گویند طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و معتدل  
 بود سیسایون زعفران بود و در آن گفته شد سیسای خود بلدان است و در عین گفته شود سیسای نام الملك  
 و ناما و بیماری سبب نیز خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در ششم و آن خشکی بود در میان غلغله و باد برنج بود  
 بوی تیز دارد و من وی نیز سبب بود و هر دو لطیف و معتدل باشند سبب بلن وادی قری خلای بود و در  
 کدشت و گویند بلج بود بسیار و صاحب مناج و رازی نیز از قول جنس گفته که وی خست نوبت است و در  
 در آن و بعضی و تعلیلی و طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم و صاحب جامع گوید که از شیخ استغوری بر کوس  
 جالینوس روشن میشود که بسیار و آن قفا سبب است و باز گفته که معلوم میشود که چه چیز است سیسایان











ز غفران بود در آن گفته شد شمع الجی بر سیاوشان است و در آنکه شمع شارب قند صغیر است و در قاف  
 مذکور که در شمع رقی خدر و س بود و در خانه که گشت شمع بسیار می خوانند و نوعی از وی بی پوست باشد  
 و از آنکه است و بیاری جویده خوانند و فعل نزدیک بچوبست دارد و نیکوترین وی تازه سفید بزرگ و از فربه  
 و طبع وی سرد و خشک بود در اول و گویند در دوم خشکی وی زیاد باشد و در نیمه فضا مثل آن بود اگر استعمال  
 کنند و جوخته اگر بخورند افضل از با قند و وی قلیل و جلا دارد شمع بسیار می خوانند و جوخته را بسوزانند در  
 قوت مانند شمع و طبع وی گرم و خشک بود در شمع و طبعی سستی وی در فصل اول از این مطلب گذشت  
 شمع الغول شمع الجی است و در آنکه است شمع الجی با شمع الجی بود و مع القاد فاء الک و غمره  
 الک و غمره اللطف نیز خوانند و در آنکه گشت شمعین بری مری بود که در ایام و بیاری بوی نار خوانند صاحب  
 منهاج گویند بهترین وی که کجک بود و طبع وی گرم و خشک و خشکی وی بقوت باشد شمعین بحر جانور است و در  
 بگل و رنگ قشاش و در بال باشد وی و دین باشد موش داشته باشد و در آن که خاری بود بقدر شمعین  
 مردم را بگوید و در سخت از آن پیدا شود و صاحب جامع گویند که در دیده مانده از لاله از لاله برای خرد و زرد بود  
 که اگر کسی در موشی بول کند و در آن موضع خاری فرود آید و بول کرده باشد سوزشی تمام پیدا شود مدام  
 که خاردان موضع فرود آمده باشد و مع القاف شقایق شقایق شمر و میوه مانده از سوزن که وی بری و سبکی  
 و کل وی بزرگ بود و بیاری از لاله خوانند و نوعی دیگر از شقایق بود که آنرا از ریون خوانند و در آنکه گشت  
 طبع وی بول صاحب منهاج گرم و خشک بود در اول و براری بعضی دیگر گرم است در دوم و تر و دبیری گویند  
 گرم و خشک بود در دوم و محلل و منضج و جلا و جذب در وی باشد شقایق شقایق شقایق شقایق شقایق  
 گفته شد شقایق است و ند که در دید شقایق بلان و سست و بیاری کاشینه و بیاری کاشینه شقایق  
 گویند طبع وی گرم و در وی زه موشی بود اما محلل و جلا و جذب باشد شقایق شقایق شقایق شقایق شقایق  
 نیز خوانند و در آنکه گشت و مع الکاف شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر و شکر  
 صاحب منهاج گویند که وی بیشی است در قوت مانند آب آلود و نیکوترین وی سبز بود و گویند طبع وی گرم  
 و خشک در شمع و گویند که گرم است در اول و خشک در دوم و محلل و لطیف بود بغایت شکوفا اشکوست است و در

الغول

الف که گشت شک بزبان اهل العراق تراب المالک و بزبان اهل مغرب سراج الفار و بعینه سراج الفار و بعینه  
 مرک موش کانه خوانند صاحب منهاج گویند که وی در زرد است که از خراسان و زرد و گویند و در فقر است که در  
 خراسان از معدن فقر حاصل میشود و بقول مولانا خیار و برار طرف دیانی از آن که کبکوت و میگویند  
 وی کاینست و اکبر آن ناز و ناز سفید خوانند و آن هم قابل است و مع اللام سلیم و سلیم و بیاری شمع  
 و بعینه لفت نیز خوانند و آن بری و بستانه و طبع وی گرم است در دوم و در اول و غذای بسیار در شمع  
 است و شمعین گویند که در مند وستان و براسفل خوانند و آن بری و در بود مانند زرد و قوت می باشد  
 و طبع وی گرم بود در شمع و در اول و ملطف کیموس غلیظ و بقول شیخ آرمیس طعم وی تلخ و طبع وی تلخ  
 و نیز قابض و در وی قلیلی مجب بود و مع الیم شمع بسیار می خوانند و میگویند که در سوزش و بیاری  
 سراج رنگ خوشبوی بود که بوی مثل از وی بدوی خلط بود و طبع وی سرد است و گویند که گرم بود و طبعی ماده  
 مرهمی سرد و گرم و در وی اندک انضاج و آن طبعی صاحب بود و شمع از آن الفار نیز خوانند و در  
 الف که گشت شمار از آنکه است در زرد اهل معر و در آنکه گشت شمع و در آنکه گشت  
 شام و دستنبوی است و در آنکه گشت و مع اللام شیار بیاری شمع خوانند و آن بول است  
 و در آنکه گشت شندله توری بود و در آنکه گشت شیار صاحب جامع از قول لیلی گویند که وی فلاح  
 سوزنجان بود و صاحب منهاج گویند که در سوزنجان است اما قول اول برای صاحب خیار است و صاحب  
 با اعتقاد اکثر حکما تقدیم است نیکوترین وی سفید تازه و طبع وی گرم و خشک بود و چون شتاب یک  
 نزدیک و اول بارند که شود وی شکفته گردد و شکل بهایانج و بزرگ وی آنرا در آنچه مختلف باشد و بوی شنبلیله  
 اندک نیز بود شنج نوعی از طردن بود و بیاری و بیاری و بیاری و بیاری و بیاری و بیاری و بیاری و بیاری  
 بود و صاحب جامع گویند که وی سطر و بزرگ و لون آن زرد و باطن آن سفید باشد و با صطلح عطاران نیز  
 و براتیای اگر خوانند و در آنکه گشت و آن و نوعی بود بزرگ آنرا سفید چهره و کوچک آنرا سبزه و بیاری  
 خوانند بهترین وی سفید است و سوزش وی در دار و بیاری چشم مستعمل و طبع آن سرد و خشک بود و گویند که  
 و طبعی سوزشی در فصل اول از این مطلب گذشت شقایق شقایق شقایق شقایق شقایق شقایق شقایق شقایق



درسم و گویند

در سیم و کونیند که بود در دژ و خشک در اول مقطع و محفل راج و در وی قبضی که نزار قبضی فستق بود و شیل  
زوان و آن دانه سیاه و دوری که در میان کندم و بعضی جو بات و دیگر باشد بهترین وی غریب و طبیعت آن گرم  
در سیم و کونیند در اول و کونیند در دوم و محفل و ملطف و در وی جلیله بود شیر ج و دهن کل و پاری روی نخل  
و شیر نخت خوانند و بنیز از وی شیر و کونیند طبیعت آن گرم و تر بود و شبهه الحوز است نه است و در الف گفته شد  
شیان دم الاخوان بود و در اول گذشت شیر نرق و شیر نرق نیز خوانند و آن بقول بعضی بول خفاش  
و بقول صاحب جامع مکرین وی و بقول صاحب نهای شیر وی است و حولف اختیار تقویت قول اخیر کرده و  
میگوید که وی شیر خفاش و شیر مرغی در افواه مشهور است همین باشد چه هیچ مرغی غیر از خفاش شیر ندارد طبیعت  
وی نهایت گرم و خشک و تیز بود شیر به خفاش است و در فاکه نشد شیر شیز شونیز بود و در این باب  
گذشت شیخ حشی غفل سیاه است و در فاکه نشد شیر شیخ البحر حیوانیت در پای که سر و بینی وی یکساله  
ماند و کونیند که البته روز شنبه از دیار پارس آید شیاف در بند بوش در بند وی بود و در بک گذشت شیر شیخ  
آمله را چون در شیر بنیسانند از شیر آمله خوانند و قبضی وی کمتر از آمله بود که شیر بنیسانده باشند و بنیکو بر  
آن بود که در چادر روز در شیر بنیسانند طبیعت وی سرد و خشک بود در سیم و کونیند گرم و تر بود شیر شیر  
بخت زرد رنگ که از هند وستان می آید طبیعت وی گرم و خشک بود و سهل تر سودا و بلغم و خلطها  
شیر از بیماری ریالی خوانند شیر خشک بیماری شیر خشت خوانند طبیعت وی گرم بود با قهال و فعل  
قوی از ترنجبین و بهترین وی آن باشد که مانند صمغ شفاف بود و الله تعالی اعلم حقایق الامور **الصاد**  
مع الالف صابون معروف گرم و خشک بود در چهارم صابون العاف شجره البی مالک بود و در شیرش کونیند  
صاب کونیند قنار الحار است و در قاف گفته شود و بعضی کونیند که وی نوعی از ترغوات است صاب  
لوف الصیف است و در لام گفته شود صاب جیز است و در جم مذکور کرد و مع الباء صبار تر حنط است و  
تا گذشت حبیبی عصاره سناس است و کونیند که سناب بود و کونیند که عصاره زرد رنگ باشد طبیعت آن سرد است  
صبر سه نوع است قسطوی و عربی و سیمانه بهترین وی است قسطوی و سیمانه عربی بود از عربان نزدیک سواحل مدین  
و آن جزیره چهل فرسنگ است و اهل آن جزیره بی بنیان و ساحلند و اصل ایشان از زمان زمین بوده که اسکند



ایشان از بدن جز به جهت حمل آوردن صبر دستاده و گاه ایشان مجموع سامه و جندی باشند که اگر با  
 عداوت داشته باشند اگر آن خصم حاضر باشد خوب و آلا سگله ای در ضمیر خود در آورده قدحی پر آب نزد خود  
 و آغاز حرکت تا آنکه نقطه خون در میان قدح پدید شود و بعد از آن در آن قدح جگر بندی پدید شود بادل و  
 و آن شخص در حال میرد و چون شگش بشکافد جگر بند در وی باشد و نیکو تویجی بر سر سقوط می آن بود که بزرگ جگر دوی  
 وی مانند مروارید یک بصمغ غریبه بود چون در دست باله زود خود شود و بلون چون زعفران بود و آن  
 بوی روغن کوهنکاید و قطع سنگ ریزه در وی نمود و نوع غریبه را یعنی و عدیه نیز خوانند و وی میانه بود اما  
 سمیانه که از صبر بر یکی نیز گویند بود و طبیعت جگر گرم و خشک بود در دهم و گویند گرمی وی در اول و گویند گرم  
 بود و بقول جالینوس گرمی وی در اول و خشکی وی در سیم باشد و چنین بنی که بزرگ جگر را وقتی استعمال نمایند  
 که برای آن در نهایت فساد باشد و در سر می سرد و گرمی گرم استعمال نمایند از این جهت که مضر بقدر باشد و اسهال  
 دمای آورده بسبب آنکه می مری مری طرف مقعد و متغی افواه آن بود و خون روانه کرد و از جگر چون  
 اسهال زیاده کند و چون و بر مغشول سازد قوت دوی در وی ضعیف شود و از طبیعت دوی بیرون رود  
 و طریقی غشلی و فصل اول از این مطلب گذشت و مع الحاح صحتا بیاری میانه خوانند و طبیعت وی گرم  
 و خشک بود در دهم و گویند گرم بود در اول و خشک در دهم و آنرا از مایه شسته سازند و در کمر میسزیدند  
 و اگر از آب با باز سازند و بر صحنه رویت و الا صحنه شامیه خوانند و گرمی وی با ضافه بزرگ بود و مع  
 الدال صدق معروف و بهترین وی صدق سفیدی بود که در آب شیرین بود طبیعت آن خشک بود و  
 صدق فروغ و صدق فروغ را ناسوخته استعمال توان کرد از هر آنکه بغایت حلیه بود و چون و بر اسهال  
 قوت وی در غایت نجف و اول آن بود که در بغایت سخی کند و همچنین هر جهری که جهری بود و طریقی  
 سوختن وی مانند شمع بود و آن در فصل اول از این مطلب گذشت صدق البه نوعی از صدف است که در  
 ساحل دریای قلم بسیار باشد و در بحر جایز تر بود در شکل مانند طردن بزرگ لیکنی طبقات داشته باشد و  
 وی کرب و در لون فری بسیار میال دوی در قلم بزرگ معروف بود صدق البه نوعی از زعفران که در دست و در زرا  
 مذکور شد و مع الراه صریح البی بنجره الطحال بود و در شش کفشد صرا به خطی را گویند که اول زردن و

دذکر خنفل

و ذکر خنفل در خاک گشت حرب صمغ بود و در این باب مغزیب گفته شود صبر بر باد روح است و در با  
 ند که کردید صبر زیر بود و آن جازو است که چنانکه ملخی کوچک و شک و از کند و از باری جواسک  
 و نیز از جهر و ریسک خوانند صفتان نوعی از خود سرخ فربه بود که باری و برا خرمای مکتوم ذکر آن در ضمن  
 نزد ما گذشت و اسب را نیز صفتان گویند و مع العین صمغ و میوه ناز او ریاض شیرازی و شتر خوا  
 و اطالی وی پس است نهایت چون ذکر شد و طب سقر به شتر مشبه میشود لهذا از آب صفا که است  
 می کنند و آن نوع بود دراز و ورق و کرد و ورق و بری را منع خوانند و در قوت مانند حاشا بود و دراز و  
 اقوی و بیاری و شتر دراز بود و کرد و ورق ضعیف و بیاری و شتر بهنگ باشد نیکو ترین آن که جگر و ورق  
 و طبیعت آن گرم و خشک بود در سیم و مطلق و محل مع العین صمغین سفید خوانند و آن سفید  
 و در سیم گفته شد و مع القاف صمغ صفا خلاف بود و در خاک گشت صمغ درخت اهل و در غنچه  
 و در عین مذکور شود صمغ فون مریست که آنرا طر غلو دین نیز خوانند و در طایب و مع القاف صمغ  
 صاحب اعتبارات گویند که وی مریست که بیاری از با سده و زبان بر بری تائید و با عماره نیز خوانند و بدان  
 کجنگ شکر گشت نهایت بخاطر ظاهر سرد که او در این باب سهو کرده باشد چه آنچه مشهور و در کتب مذکور است صمغ  
 مریست بسیار قوت تیز تر که اکثر جانوران بدان شکار توان کرد و باری از جی گویند و با جگر گشت و  
 گرم و خشک بود و مع القاف صمغ صلیب خنوب بنی نوعی در صحرای کحل و انار غرس نیز خوانند و ذکر خوب  
 در خاک گشت و بعضی از آن در پان بنوت دریا مذکور خواهد شد صمغ صلیب بیاری عک و عقیق نیز خوانند و  
 عین گفته شود و مع القاف صمغ صلیب صمغ صلیب صمغ صلیب صمغ صلیب صمغ صلیب صمغ صلیب  
 و معنی صمغ بیاری ز و نیز از ز و بود صمغ عرب معروف و بهترین صمغها و نیکو ترین وی که بود که  
 باشد و اندک خوب در وی بود و سفید و شفاف باشد و چون در آب نهند زود بگذرد و طبیعت وی معتدل  
 و گویند گرم بود و گویند سرد و خشک و در وی قش و خضای با غزال بود صمغ اللو بهترین صمغ باد آن بود  
 که سفید و از درخت جوان حاصل شلن باشد طبیعت وی سردی مل و گویند گرم و تر بود صمغ اللو بسیار  
 صمغ اللو خوانند و بهترین وی آن بود که از درخت کهنه که در وی گرمی و خشکی بود و گویند گرم و تر بود



صمغ الساق معروف و مشهور بود و صمغ الحشوت عقیق است و در ماکو کرید صمغ آلبا بقول  
 مؤلف اختیارات وی صمغ بود که بیشتر از آنرا آو و گن خواسته و از حد و بسیار نادر آورند و درجا  
 دیگر نباشد بیکو ترین وی صافی بر خنابل بود در غایت حدت و حرارت و در وی تلخی تمام نباشد و طعمش بود  
 صمغ السداب معروف و طبیعت آن گرم بود در شرم و خشک در دوم صمغ الخطمی طبیعت وی سرد و تر بود  
 صمغ الجوز اردی که باست و در کاف گفته شود صمغ الطرثوث اشق است و در آلت مذکور کرد و صمغ القنار  
 کثیر است و در کاف خواهد آمد صمغ السداب لبری نام پیدا بود و در آن گفته شود صمغ الکتری که بیکو ترین  
 صمغ ام و آن بود که از درخت کهن کبرند و طبیعت آن گرم و تر بود و صمغ البطم ملک و پاریسی سقر و بیشتر از  
 کندر خواسته و آن صمغ درخت بن و طبیعت وی گرم بود و محل و مطلق و در خواص نزدیک به صمغ السداب است و سرد  
 معروف و گرم و خشک و در قوت مانند صمغ سداب و صمغ صنوبر بود و صمغ الصنوبر رانج است و در راه  
 گفته شد صمغ الحشوت پاریسی صمغ کلکزد و بیشتر از آن بکنری خواسته و آن تراب القی بود و در کاف ذکر نگردد  
 خواهد آمد صمغ الزیتون اصله که خواسته و در آلت گفته شد صمغ البلاط صاحب عام که یکدیگر و پاریسیانی که خواسته  
 خواسته و صمغ آن پاریسی از سنگ ساخته بود و آن حریت که از رخام سنگ سازند و صاحب محتاج که یک  
 که وی معدنه و مرکب بود و آنچه که بود از صبر و خون سیاوشان و ملک و انزروت و صمغ عربی هر یک  
 جزوی اصل بر حان و زنج سفید هر یک نیم جزو کوفه و نیمه و باب صمغ عربی سرشته بدو اگر کچ از وزنند و را کنند  
 تا خشک شود و هر چند که کهن کرد بیکو تر و محقق بود و صمغ النون صندل پاریسی صندل سفید خواسته  
 بیکو ترین آن متاع صری زرد رنگ و طبیعت آن سرد بود در شرم و خشک در دوم و صاحب محتاج که یکدیگر بود  
 در آخر دوم و خشک بود در شرم صندل پاریسی صندل صمغ خواسته طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم و گویند  
 سرد و تر از سفید است و گویند سفید سرد و تر از صمغ از آن خشک بود و صنوبر بیشتر از وی را کاف خواسته و صفت  
 حشوت در خانه که کثرت و در پوست صنوبر که کاف متعارف و قوی تمام و وی معتدل بود در حرارت و گویند  
 در دوم گرم و در شرم خشک بود و گویند در اول و در وی از کاف آن تر باشد صندل و لب و پاریسی  
 چنان خواسته و در آلت گفته شد حسن بود اسم نیست و آن صمغ بود که از طرف بن و زم و بگون مرود

جراحی

جراحی معتدل بود و از ابوالابن خواسته و بیکو حشوت پاریسی صمغ بود و صمغ الواص صمغ السداب  
 بود و در قاف مذکور شود صمغ پاریسی ششم خواسته طبیعت وی گرم و خشک و بیکو ترین وی نیم گرم باشد و در  
 سخته خشک بود در شرم و محقق و طریقی موخف و وی مثل ابریشم بود و آن در فصل اول از این مطلب گذشت  
 صمغ نوعی از سلق بود زرد رنگ و در شرم صفت سلی گفته شد با صمغ السداب مع الالف قتال  
 نر السداب و پاریسی که در بعضی بقی خواسته و در نون شاه گفته مذکور خواهد شد و صمغ الباب صمغ عربی  
 پاریسی که خواسته و آن حیوانیت مشهور مانند کرک و چون بر راه رود لنگ نماید و از آن جهت و بر او با خواسته  
 گوشت وی گرم و خشک بود مانند گوشت سگ اگر آدمی خطمی درست بکشد کفار از وی بکشد و اگر کینه د  
 وی با خود نگاه دارند و از پیش سگ بگذرند سگ برایشان با نکند و گویند که کفار را بغای همه حیوانات بود  
 هر حیوانی که هم جنس دست چون بر وی بگذرد البتة بر پشت او رود و در خواص همچون آورده اند که وی سگ  
 نر و سالی ماه است و در زیر دین وی خطمی باشد که با ندام نری و مادی که رسید باشد و در وقت خود شبیه  
 سگ قائم شود و شب عضایه و عضایه پاریسی هوسا خواسته و صمغ البیم صمغ کبر و صمغ ام صمغ درختیت  
 که درخت بماند و نبات وی در کوه تهر از زمین همان وی صمغ سفید بود که اگر جابجایی بشویند مانند صمغ  
 بلکه متبرک کند و دانه بار آورده مانند صمغ سیاه صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ  
 صمغ صمغ و قنب و لب و صمغ الواص صمغ در قنیت در کوهستان می باشد درخت طوطی بزرگ اما از وی  
 بیکو تر و ورق وی بر خنابل و نموی مانند خورشید بطم اما دانه وی بزرگ تر بود و صمغ وی بیکو از در مانه لادن  
 و خوشبوی بود و زان آنجا و برادر بر بهای خوش استعمال کنند طبیعت وی گرم بود در شرم و گویند در دوم و تر بود  
 در اول و گویند خشک در اول و بعضی گویند که کام و رقی بجز خواسته و گویند که کام بجا است یعنی پوست  
 صمغ و بصری که یکدیگر صمغ وی معروف بود بیکام و طبیعت آن گرم است در دوم و خشک در اول و محل و خدا  
 ضرب صمغ محتاج که یکدیگر وی عمل است و صاحب عام از قول شریف گویند که وی حیوانیت که بلفظ اهل همدان  
 و پاریسی و بلفظ دیگر که لعل و بلفظ دیگر که خواسته و آن نوعی از قنقیر بزرگ است و خاری را زرد و مانند سیاه  
 بیندازد و چون خواهد که آن خاری بیندازد که در آنجا است شود در حین است شدن آن را زردی چون تیره

صمغ



از کمان پروان رفته بر قاصد وی خورده و گاه باشد که سه و چهار تیر اندازد و بر عضو کمرش خورده و بجز  
سازده و گوشت وی کرم و خشک بود و ضربه بهاری سپستان خوانند و فرق میان مرغ و ندی در تاخت  
و تاخت ندی مذکور شد بهترین پستانها آن بود که از حیوانی گرفته باشند که گوشت وی نیکو بود و در آن  
بزرگ بسیار باشد طبیعت وی سرد و خشک و اولی آن بود که با فادیه میل کنند نرم است و خود وی بود  
الک کوفه شد مرغ بنیابت در پانی که در ساحل ریایند طبیعت آن کرم و خشک و ضرر الکلیه  
اسمی می خورد و آن درختی را گویند که در کوههای مکه و سبک درخت صبر نام سفید بود و آنرا از قوم خوانند  
ضرر العجز و خشک است و در خاک کوفه شد و مع القین صفایس قشاة التصفار بود و در قاف کوفه شود  
و بنیابت که ساق وی شبیه بیلون بود و آنرا از صنفوس خوانند صنفوس خضف است و در خاک کوفه شد  
ضغایر الجحش گویند بر سیاه و شانت و در خاک کوفه شد صغیر بهاری غوک و وزغ و شیرازی یک میوه  
بطرف خوانند و مع الالاء صنفوس غوک و باد روج نیز خوانند و در خاک کوفه کردید صومران صاحب جامع کوب  
که صغیر است و صاحب نهج کوبید که در خشک بود و آنرا بهراج نیز خوانند و با عقاد صاحب اختیارات قول ال  
غلط و نام صحیح بود و الله اعلم مع الالباء صغیران صغیران و شیرازی شاه صغیر خوانند و آن صغیر بود آمانه  
چون کرمانه و صاحب جامع کوبید که وی فودج جوینیت و مسو کرده طبیعت وی کرم و خشک بود و در دوم و گویند  
سرد بود با سب الطاء مع الالف طالیسفر بیوانه دار کیمیه و با فودج خوانند صاحب جامع کوبید که وی  
زیتون مندی بود و آن قشوری هند است و صاحب جامع قول بسیار در این باب نقل کرده و الا گفته که بسیار  
دیگر از قول ابن حلی کوفه که لسان العصار است و دیگر گفته که عرق شجره هند است و دیگر گفته که عرق توت بود که خوراک  
کرم است و دیگر از قول جوسی مطابق قول صاحب نهج نقل کرده که در قشور زیتون هند است و در خشک  
چون نموده و مولف اختیارات کوبید که اینهمه خلاف و حق است که وی پوست بیخ و توت خشک زیتون مندی بود  
سبط تر از در چینی صلیب و با لسیاهی طعم آن بغایت مفص و قابض و در وی اندک عطری باشد و با لسیاهی  
کوبید که در وی کرم و سردی صلبان باشد و گویند خشک باشد و در نیم طعم آن کوبید که در خشک بود و در دوم و  
جوسی کوبید که وی در کرم و سردی معتدل خشک بود و در دوم طعم آن کوبید که در خشک بود و در اولت مذکور

طاووس

طاووس مرغیت مشهور و شیرین کوبید که وی بعد از سه سال بر تمام پروان آورد و در سالی که تیر کوبید  
کند جالینوس کوبید که گوشت وی صلیب تر است و در میان و بط و غلیظ و در هضم بود و صاحب  
از قول صاحب نهج آورد که نیکو ترین آن جوان و طبیعت وی کرم و صلیب معتدل کرم بود و رازی کوبید که لک و طاووس  
طعام زهر دار به بندر قش کوفه بود و در آن کوبید که در خشک باشد آن طرف از خشک طاووس مایه دانه بود  
و در نیم کوفه شد طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس  
بتوبال غازی که در نیم کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس  
تمام و حدقه قوی بود و دیگری کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس  
و چون از آن پروان در خشک کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس  
کتاب آچار مذکور است که وی نوعی از خالص است که با دو کرم بدر ساخته اند تا سمیت در وی حادث شود  
و طبری کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس  
خوانند و میگویند که وی در کمان سس از زمین میروید و مع الالباء طلیسفر معروف و نیکو ترین وی سفید  
سبک بود که زود خورد و شود طبیعت وی سرد و خشک بود و در نیم و گویند در دوم و مع و شقی کوبید که سرد است  
در دوم و خشک در نیم و با عقاد شقی کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس  
از اینجور مرغ بزرگ بود و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس  
گفته اند که غایت نیست غلط است و در میان یافت درین خواهد آمد طبعا نوعی از کرم اما از آن باریکتر و بیشتر  
بقد مرغی بود و نفع باشد و آن وی چون کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس  
بگذرد و طرز در اصل تیز و لطفی باری بود که مقرب و تازی وی بطا بدل شدن و بجزی کوبید که صلیب باشد  
در نیم و سخت و نمک طرز و شکر طرز که نبات باشد چون چمن اند بزمین مسموم شده اند طلیسفر و بطیخ  
و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس و در آن کوبید که در خشک طاووس  
و مع الحاء طحلب حوزة الضفادع و بهاری جد یک خوانند طبیعت وی سرد بود و در نیم و گویند در دوم  
و تر بود در دوم طحال بهاری سپر خوانند بهترین وی آن بود که از حیوان فربه گرفته باشند و بیخ آن







اختیارات کوید که در این نژادی عروسک خوانند و گویند که وی کرم سبزیست که در درخت صنوبر میخشد و آن  
بقوت ذرایع است طیار نشاء در بود و در تون گفته شود طیس بسیار سی کل خوانند همه کلمات و محقق بود  
طیس الحکمه بسیار سی کل حکمت خوانند و طریقی بعمل آوردن وی در فصل اول از این مطلب گذشت طیس نجوم  
کل سرخ رنگیت بغایت طیس که از تل بکره آورند و گویند در آن زمین هیچ نبات و خشنوبی نیست که در آن  
است و آن کل اسفیر کافی و طیس الکاهنی نیز خوانند از بهر آنکه زنده ساحه آن کل بدست آورده و مغزه میخند و خوا  
نیز خوانند و صورت را طمس بر آن بود استاده و دیستوریدوس گوید که وی کلی بود که از خیره بلوسس آورند  
و آنرا با خون یکویی میخشد و صورت را طمس بر آن میهند و خواتیم الملک و ختم الملک برین سیوی گویند  
و اقوال بسیار در باب این کل مذکور است جالینوس گوید که تیرین این کل آن بود که از وی بوی شست آید و مؤلف  
اختیارات گوید که امتحان می چنان کند که اول بلب نهند اگر بلب بچسبد دیگر بر زبان نهند اگر بر زبان بچسبد  
خوب بود و باید که بغایت طیس و برای بود و شیخ الرئیس گوید که طیسعت وی در کرمی و سردی معتدل مانند  
خراج آدمی مایه سوت و می بیشتر از طوبیت و در وی رطوبتی مخلوط با یسوت بود طیس نخی کلیت سرخ رنگ  
که تیر که زنده و استی بن سمران گوید که کل غریبت که بسیار می زنده خوشبوی و مذاق وی تر از بود و زبان  
بچسبد و طیسعت وی سرد و خشک بود در اول صاحب مناج گوید که تیرین آن دردی بود که در وی هیچ رمل بود  
و چون تخی کنند بر زبان نهند بچسبد طیسعت وی سرد بود در اول خشک در دوم طیس سرد و معتدل و محقق  
و قابض بود طیس شاموس طیس شاموس کلک شمس نیز خوانند بهترین آن بود که سفید و مسک بود و بغایت  
بر زبان باشد بچسبد و چون در آب نهند زود حل شود و از بلاد یونان از خیره قبرس خیزد و وی خشکتر از طیس  
خفوم باشد و بر افسل حاجت نیست طیس قبرسی کلیت سرخ کلگون که چون در دست مالند سرخ وی مالند و  
چون بشکند در اندرون وی رگهای زرد بود و چون بر زبان نهند بغایت بچسبد چنانچه یکی باز توان کرد طیسعت  
وی سرد و خشک و قابض با قندالی بود طیس قمری یا جلاله نام نیز خوانند و آن مانند صفحهای رخام و سفید و برای  
خوشبوی بود و گویند که از وی بوی کافور آید چون تازه بود و آنرا باید چنین رنگ و نوعی از رخام است  
و دیستوریدوس گوید که وی و نوع است یکی سفید و دیگری زرد و سی و هم بود جالینوس گوید که قوت

ملک در دوسا

ملک در وی تیرید و تحلیل است و چون در معنول نمایند جزو محلل از آن بیرون رود و طیسعت وی سرد و خشک  
کرد و مؤلف اختیارات گوید که وی در کوهستان زرد میخشد و زبان جفت پاک کردن وی آسانست و کشته  
و این حسان گوید که اهل بصره و بر طین خوانند و انواع وی بسیار است از سی و جملی و اندلسی و نیکوترین هرگز  
و بعد از آن جملی سی و آن سفید و گرم وی بغایت مصلب بود و زرد شکسته و در آب حل نشود تا در وقت و چون طیس  
در وی از جوت بیشتر از انواع دیگر بود و اندلسی نوع است یکی سفید و یکی سیاه و آنچه سفید بود در معالجات مستعمل  
و نیکو و آنچه سیاه باشد غیر مستعمل و است و استعمال توان کرد طیس طین محمد بن عبدون گوید که وی غلب  
خالص بود از سنگ و رمل و علی بن محمد گوید که وی از رمل خالص باشد و مؤلف اختیارات گوید که کلی بود از زرد یک  
شیر و بیشتر از سی و معتدل کل کرند و در طیسعت نزدیک طین طین طین و آن نیز همین نام مشهور بود و علی بن زید گوید که  
طین طین سرد و خشک و قوی با قندال بود طین ناری بهترین سی سرخ رنگ و آن بود که بیشتر از سی و در کل سرخ میخشد  
طیسعت آن سرد و خشک بود طین اصغر طین الصغر نیز خوانند و آن از وضعی که نزدیک قسطنطنیه در میان رود واقع است  
آورند و لون آن زرد و تیر رنگ بود و در آن مکان و همانا هستند که بر آن کل مهری از طمس گذارند که کسی بگریز  
ایشان نتواند خواند و اگر کسی بگریز خواند از طمس معلوم شود و آن غریز و طیسعتی سرد و خشک بود طین طین  
قبول بود و نیکو تر از طین بلالطی و طین خیره مصطکی و طین جاجوس هر سه یکی بقول دیستوریدوس  
نیکوترین وی آن بود که رنگ خاک شمشیر و این کل قیتی بود و صنایع دهنده باری مختلف باشد طین طین  
مضعفترین طینا و مضعف حواس بود طین کره بیونان و را سالیطس خوانند و این اسم کره بود و بعضی دیگر را  
قوما قیطس خوانند و این مشتق از قوم بود یعنی دوا و این کل از شکر سلوقیا و بلاد ساریا آورند نیکوترین آنست  
که مانند خم سیاه باشد و از جوب صنوبر که زرد و آنچه خاک شری رنگ بود بد باشد و جالینوس گوید که بدان سبب را  
کل گرمی خوانند که در زبان بهادرا و اول آنکه درخت کرم یعنی زرد و رقی بیرون کند این کل بر درخت مالند که مفعول آن  
کرمیت که در آن کرم بخورد و دیستوریدوس گوید که قوت وی قابض و طین و مبرد و بقول جالینوس جوبه وی نزدیک  
بر جوب طین صری این نیز خوانند طین شیار و طین گول و طین خراسانی هر سه یکی و آن کلیت که خام و بوی  
کرده بخورد و بدان تغیر نمایند و نوعی از طین کرم و بغایت سفید بود مانند سفید اب و بیشتر از سی و در کل سفید



و در بار بدن سفید کنند طبیعت وی سرد و خشک بود و گوشت سبب شوری که دارد گرم بود طبع این قسم طبع صغیر است  
 و مذکور شد طبع این قسم معتدله است و دریم نوعی است که مذکور شد با اساطیر مع الفاعل طبع او ظریف  
 و نوج بریت و در فاکتور شود طبع این قسم معتدله است و خشک بود و خشک در فاکتور گوشت و مع اللام طبع این قسم معتدله است  
 بود و نفع در نوج طبع این قسم معتدله است و خشک بود و خشک در فاکتور گوشت و مع اللام طبع این قسم معتدله است  
 در پیش و میان و مع الیاء طبع این قسم معتدله است و خشک بود و خشک در فاکتور گوشت و مع اللام طبع این قسم معتدله است  
 معتدله النار بود نبات و می بیشتر در پامانار وید مانند خاکریل و بیشتر با طبعی بود و از آن جدا نتوان کرد و می  
 سیاه و دراز و در فعل مانند فرب سیاه بلکه در حرارت زیاد بود طبیعت وی گرم و خشک و چنانچه با طبع این  
 مع الالف ماقوم ویرا در مشق و در نوج و نیز مکه قور لوان و بیشتر از می الکرا خوانند نیکوترین می آن بود که  
 نیز و محرق و فرب و طبع این قسم معتدله است و خشک بود و خشک در فاکتور گوشت و مع اللام طبع این قسم معتدله است  
 جلی بود طبیعت آن گرم و خشک و در نوج و بیشتر از می الکرا خوانند نیکوترین می آن بود که  
 که در نوج بران می نهد و در حاکم آن کشت و گوشت که وی نوجی از نوج بود و اما صاحب اختیار است این قول  
 حل بر هم کرده و مع الیاء عیب و معب بود و یکی و آن نوجی بود و در نوجی که نوجی بود و در نوجی که نوجی بود  
 مذکور شود و مع الفاعل عظم زیتون که طبیعت و در نوجی که نوجی بود و در نوجی که نوجی بود  
 عظم زیتون مضبوط و پاریسی از نوجی که نوجی بود و در نوجی که نوجی بود  
 مشهور و نوجی که نوجی بود و در نوجی که نوجی بود و در نوجی که نوجی بود  
 قابض باشد بهترین و می سفید رنگ پس بود که زود پخته شود و چون در آب کشته سیاه نکرد طبیعت وی خند است  
 در گرمی و سردی و خشک و در نوجی که نوجی بود و در نوجی که نوجی بود  
 و در کاف مذکور شود و در نوجی که نوجی بود و در نوجی که نوجی بود  
 که طبع است و آن باز در آب کشته و در نوجی که نوجی بود و در نوجی که نوجی بود  
 بلعت اهل نجد قصبه است و در کاف پاید عرق انجبار و مع آن در انجبار باب الف کشته است و در نوجی که نوجی بود  
 و آن کوچک و بزرگ بود و بیشتر از می الکرا خوانند نیکوترین می آن بود که

دخک در اول



در باکوه شد عشر صاحب مناج که بد که دی درخت غریبیانی بود و آن یکی از توغات بود که در فراخ  
خواستند و قنای وی مانند قنای بود و گویند که نوعی از وی است که اگر رساید وی نیست که نشد باشد طبیعت  
کرم بود در شرم و خشک در چهارم و در وی قنای باقیه ال باشد غنچه نوعی از بلال است و آن را لام گفته شود  
دع الصاد عصب سبط است و در شین گذشت عصبه بر زبان بغدادی و محلی خرمی  
را گویند و انواع خرمی در خاکه شد عصبه بسیار خرمی و با صفتی که گاه و گاه در خاکه خرمی خرمی خرمی  
و نوعی تری و بست است طبیعتی که کرم است در اول خشک در دوم و تری کرم و خشک بود در شرم و معتدل  
با مناج عصبه صاحب مناج گوید که وی جسم کرم گویند و در شرم گذشت و صاحب جامع گوید که وی بلال است و یونان  
آنرا قوس خوانند و آن را لام و قاف مذکور شد عصبی از ای طباط و در بسیار و در ویشتری گفته و  
بعضی دیگر سرخ مزر خوانند و آن دو نوع بود زو ماده و بهترین بیستانی صغری که بسیار بیانی بل بود طبیعت  
سرد است در دوم و خشک در شرم و گویند که قنای بود عصبه بیونانی نوارس خوانند و در نون گفته شود  
عصبه بسیار سی که خشک خوانند نیکوترین وی است که قوبه باشد و آنچه در خانه فریب شود بد بود و آنی ترک  
است چه که خون بد از وی متولد شود طبیعت وی کرم و خشک بود در شرم و گوشت وی از درج معتدل بود  
عصاره انیساف و شیب و بهترین وی آن بود که زرد و سبک و قمل و ممانه باشد که در حال معلوم سازد  
طبیعت وی سرد و خشک بود و در وصف ساختن وی در فصل اول از این مطلب گذشت عصاره شیار سرد و قنای  
و در آن گفته شد عصاره الک عصاره السوس و در سوس نیز خوانند طبیعت وی در طراوت و طوبیعت  
و در وی اندک قنای بود عصاره الفطر اقا قنای است و در آن گفته شد عصاره القاف وی در طبعی با صبر  
و در طبیعت سرد و خشک و ملط و مقلع بود و طریقی کفنی و ساختن وی در فصل اول از این مطلب گذشت  
عصاره کبرالتیس بهترین وی تازه و طریقی معلوم آوردی آن مثل عصاره خاف بود و آن که گذشت  
عصاره قنای الحار کرم و تر بود و طریقی ساختن آن در فصل اول از این مطلب گذشت عصاره انیساف کرم  
و خشک و سخن و قنای و طریقی کفنی و در فصل عصاره خاف بود و آن در فصل اول گذشت عصاره انیساف  
سرد و قنای و طریقی کفنی و در فصل عصاره مذکور در فصل اول گذشت عصاره الک کرم بود

در درجه دوم عصاره مناج کرم بود در دوم عصاره النری سرد بود در شرم عصاره شیبانی کرم  
در شرم عصاره النری سرد بود عصاره النری سرد بود عصاره الطراوت سرد و خشک و قنای  
عصاره الک عصاره النری سرد بود عصاره النری سرد بود عصاره الطراوت سرد و خشک و قنای  
خلمی بری بود و در خاکه شد عصاره و عصاره و بسیار سی و سوار خوانند و در خاکه مذکور شد  
اسمیت که درخت بر درخت خلک مانند عوج و قفا و قمرط و سدر و اشالی صافی آید عسل  
بیشتری و در اسفل خوانند فاضلترین گوشت موشی آن بود و در دهم شود سبب انزال طوبی که از عصب  
با وی غلط است مع القاف عسل منورن خوانند و در خاکه گذشت عسل قطری است و در قاف گفته خواهد  
شد عصاره سنبلیله وی بود و در شرم سنبلیله در شرم عسلان نبات که میونند و در انیساف خوانند  
و در آن مذکور شد مع القاف عسل بسیار استخوان خوانند سوخته وی محبت و محل بود عظم درخت غریبی  
عصاره آن و در برگ آن باشد و در نون و در سدر و در خاکه خوانند مع القاف عسل بیونانی قنای بسیار  
ماز و خوانند بهترین وی آن بود که سبب باشد در وی و در نون و در سدر و در خاکه خوانند و آن غوره بود و  
رسیده آن سرخ رنگ و سست و بزرگ و ضعیف تر از سبب بود و اگر در آبش بازیت بسوزاند از سبب سیاهی  
خضابی نیکو بود طبیعت وی سرد بود در دوم و گویند در اول و خشک در شرم و گویند در دوم و نبات قنای  
عصاره آن گویند عصاره بود و در شرم گویند مع القاف عسل اسطوخودوس گوید که وی اجناس بسیار  
وی درین و سول دیای روم چهار است نیکوترین وی است که نبات سرخ و شفاف بود سوخته وی  
و خشک بود عصاره استوخودوس است و در آن گفته شد عصاره راسونان سقونیوس و بسیار سی کرم  
خوانند بهترین وی زرد نشانه وی آن بود که لاغر و ضعیف و در آن طبع باشد و نشانه ماده است که قوبه و در  
ویش وی بایک بود طبیعت وی سرد و خشک بود و طریقی ساختن وی در فصل اول از این مطلب گذشت عصاره کبر  
زهر وی که کرم و در آن بایک بود که چکیده تر از سبب بود و در سدر و در سدر و در سدر و در سدر و در سدر  
و جسم وی خازناک و سردی از دیش نیز که نشانه از کرمی است که در سدر و در سدر و در سدر و در سدر  
و در سدر و در سدر و در سدر و در سدر و در سدر و در سدر و در سدر و در سدر و در سدر و در سدر



ما تفرقت حاست و در این باب مذکور شد مقدار غم است و در خاکدشت عقید العنب میبخت و در وقت العنب  
و نیز از آن دو شتاب نکور خوانند و مثلث نوعی از آنست و در نیم مذکور شد معنی معلول و عکس و پارسا  
کالنج و نیز از آن قالیچه خوانند گوشت وی کرم و خشک بود و کمیوس بدید عتاب پارسا که خوانند گوشت  
وی کرم و خشک بود و مع الکاف ماکوب م شفاست و در خاکدشت عکس لعنه بر برید و در برنگان  
نیز خوانند و در سینه کدشت عکس این همچون کوی که در سنج الکوار است و بقول مولانا اعتبار است و سنج الکوار  
پارسا موسیایی غلی و نیز از آن بر موبود و طبیعت وی بغایت کرم بود و بعضی بگویند که عکس جز نیست که در پارسا  
حاصل باشد و نیز از آن ویر دارد و خوانند و مولانا اعتبار است که در کمال میل و بر جهت خوراک بجان خود وی در از  
مجموع کلمای الان و بدین سبب زرد و سرخ و سفید و زعفرانی بغایت تلخ و اگر در میان فصل باشد از تابا کند و  
و سنج الکوار در و از نیم مذکور خواهد شد مکر الزبت پارسا در وی نیست خوانند بهترین وی که طبیعت آن کرم و خشک  
بود و در دوم مکرده سوس در وی روغن سوس بود و مع اللام علیق پارسا در وی میانه باطش و نیز از آن  
و توت سکل نوعی از وی باطش الکلب خوانند و این نوع عکس که گفته شود و عوج نیز نوعی از وی باشد و نیز از آن  
مصاره وی آنست که در فاب خشک کرده باشند و طری ساختن شیاف وی در فصل هر جبات مذکور است  
و طبیعت وی سرد و خشک بود و علیق الکلب و علیق القدر هر دو یکی و نیز از آن درخت سرکل و نموی نیز یکی است  
خوانند و کل ویر دارد السیاح و نیز از السیاح و نیز میانه او باطش خوانند و طبع است و در گفته شد  
عکس مکر و پارسا هر سه خوانند و در کبر صمد رسا کدشت علق نیز از آن خوانند و عکس هر سه یکی بود  
که در اوراق فایده عکس لایناط صمغ البطم است و در صا گفته شد طبیعت وی کرم و خشک بود و در آخر درجه دوم  
و گویند تر است بهترین وی سفید بود که زردی زرد و در طبیعت نزدیک مصطلکی بود و عکس این نوعی از آن هیچ بود  
و در گفته شد علق کونید قفاء الکهار است و در قاف گفته شود و صاحب سنج کوی در فصل است و هر چه تلخ بود  
آنرا علق خوانند و در فصل در خاکدشت علق میوه مانده خدیو بی گویند و در خاکدشت علقی ان بغایت که  
آنرا قراح خوانند و در قاف گفته شود و مع الیم غرس کرفس است و در کاف مذکور شد علق نوعی از آن است  
که گوشت آن سرخ بود و سبز نیز باشد و چنان بر باغ نم خورده و از آن خورده و زستانه خوانند و در کالنج و در کدشت

روح النون

روح النون عنب پارسا نکور خوانند سفید بود و نیز از آن سیاه و نیز از آن یی رازنی و معالی بود و  
اکثر سرد و خشک و گوشت وی کرم و تر و دانه وی سرد و خشک بود و در دوم عنب العنب فادر برق و ملک  
و پارسا رو باه ربک خوانند بهترین یی زرد تاز و طبیعت آن سرد بود و در اول گویند در دوم گویند کرم تر بود  
عنب معروف و بهترین یی جرجانی تاز و ده که خورده باشد طبیعت وی معتدل بود و در کرمی و سبزی تر  
و خشکی و میخ کوی کرم و تر است در درج اول و حرارت وی بر طوبیت غالب باشد و گویند سرد بود و عنب الالب  
درخت وی کوهی بود و آنرا غاش خوانند و نموی بقدر کناری کوچک و سرخ رنگ و در اندرون وی چهار پنج  
دانه کوچک بود و طعم وی قاضی و نموی ششبرین است و آنکه تلخی و لزجیت و قبض و خشک وی سبزی تر  
و کل وی مانند کل قنار سرخ رنگ بود اما در چنه که چکتر و لون ی میانه سبز مکر و زردی بود و عنب الالب  
نزار حسان و فائز و کرته البیضا و میوه مانده که بر این پارسا خوانند و در فاذ مذکور شود غیر معروف  
و این چنان کوی در و ش دایه بحر است و گویند خربیت که در قفر دایه وید و حیوانات آنرا میخورند و بیشتر گویند  
که در ادر شکم مایمی بایند که خورده باشد و سنج الکربش یکله انجمه دیرانی یا حاصل شود و احوال بسیار در این باب  
مذکور و با قفا در مولانا اعتبار است و وی موی است و نیز از آن شنب بود که آنرا عنب سفید خوانند و دیگر از رقی  
که آنرا فستی گویند و دیگر زرد که در ارم خنثا می بود و باید که عنب سیاه سفید و صفت و سبک بود که هر چه  
بدین صفت آراسته است نیکوتر و طبیعت بهتر کرم است و در دوم و خشک در اول و فصل است و الکلب  
گفته شد عذم بقم است و در با کدشت علق مزرع خوش و اذان العای نیز خوانند و در الک گفته شد علق زرد است  
از زردت بود و باز در الک کدشت علق عجم الزنب بود و در همین باب گفته شد عکس است معروف بود و عجم  
گویند که وی جلنا رید و در چیم کدشت عود الصلیف و اینا بود و در فاذ مذکور کردید عوج نوعی از طبعی بود و  
از عوج در بابا بنهار وید و آنرا صلیفان خوانند نیکوترین آن سبز و رقی بود و طبیعت آن سرد است در اول و گویند  
در دوم و خشک بود و در شرم عود الیوج و ج است و در و گفته شد عود بلبل معروف و نیکوترین وی الیوس  
خوشبوی بود و طبیعت آن کرم و خشک است و در شرم عود العالوج سنجار است و در شین کدشت عود الدرد  
اصل الیوج است و در الک گفته شد عود العطا که کدسل است و در کاف مذکور خواهد شد عود معروف



و از انجمن و بلوغ نیز خوانند و آنرا نوعی است از شیرین که بکند و درین وی عود مندرک بود که از وسط بلاد  
 هندی می‌روند و بعد از آن هندی و آن چلی بود و بعضی گویند که هندی از مندرک بهتر بود و بعضی فرق در میان  
 این دو میکنند و یکی نوع دیگر باشد که آنرا سمند وری خوانند و آنرا ساقل مندرک و بهتر از تمام بعد از آن  
 عود قمری و بعد از آن قاقلی و بری و قطعی و سنی بود و آنرا قمری نیز خوانند و آن را در شیرین بود و محبوب  
 مندرک نیکو و بعد از آن سمند وری از قی فرجه صلب بسیار که طبع بود که قطعاً سفیدی در آن باشد و در آن باشد  
 و با جمل فاصله برین عود که سیاه و سخت و در آن وزن باشد و در آن کب نشیند و چون بگویند در و  
 هیچ ریشه نباشد و زود کوفته شود و آنچه در در آن بیست بود و عود دخیل درخت که بر آن و در آن باز در  
 زمین و قی که تا خشکیت آن خفین زایل شود و خالص شود و تغییر در وی بسیار کرد و طبع وی گرم و  
 بود در دهم و لطیف عود الحیه شریف گویند که درخت وی در بلاد سوادان باشد و مانند عود سوس طبع وی گرمی  
 بود عود البرج اسمیت شکر در میان چند چیز اهل شام و نیا بدین نام خوانند و اهل مصر ایران و بعضی نیز بدین  
 نام خوانند و صفت هر یک در محل خود گفته شود و مع الیاء عن صوف و بسیار می‌نموند و در صاف گفته شد  
 و مع الیاء و یونانیک جیت هر یک در آن طرف هندی و زرد و مولات اختیار کرد و گویند که درخت نیم  
 و بیشتر از آنرا چشم خرم خوانند طبع وی گرم و تر بود و عود از آن زرد و در آن گفته شد عین الدلیک  
 گویند که خرا و بعضی گویند که تخم وی باشد و آنرا که گفته شد عین الدلیک است و معروف بود با آن  
 روی عین البقر زبان اهل عرب و اندلس خاص بود و آن در آن گفته شد و ابو حنیفه گویند که وی نوعی از انکور  
 سیاه بود و در صاف و الحلاوه عینا نام شجره و در آن گفته شد عینا نام شجره و در آن گفته شد  
 و در آن گفته شد عین البطیان خوب عصای اراحت و کدشت در میان باب عین الدلیک بسیار چشم خرم  
 خوانند با سبب العین مع الیاء غافلت کلیت البجوری رنگ در آن شکل و شامی وی در آن  
 و در آن زی که خوب و کوتاه تر از آن باشد و شاخ و ورق وی هر دو مانند صبر بلخ بود و بهترین وی قمری بود که از  
 کوستان عالی شیرین آورد و بعد از آن روی و طبع وی گرم است در اول و خشک در دوم و گویند که معتدل  
 بود در گرمی و گرمی و گویند که سرد بود و لطیف غافله بلغت اهل عمان و در آن گفته شد و غافله درخت

بزرگ و در آن

درخت

بزرگ و در آن وی در آن از ورق بدست وی از بدنی که بکند و بعد و شقی بود و آنرا ذاتی لاسکند رانی  
 خوانند و در آن گفته شد طبع وی گرم و خشک بود در سیم غاطی حرطه طبع است و در آن گفته شد غایق  
 و نوع است زو ماده و بهترین وی ماده بغایت سفید طبع بود که زود مسفت شود و مولات اختیار کرد و  
 که غایقون باید که سفید و سبک باشد و آنچه زاست بود و صاحب مناج گویند طبع آن گرم بود در اول و  
 خشک در دوم و محمل و مقطع و غلاطه غلیظ و منقطع شده غالا لوطا با قلاء قطعی بود و در آن گفته شد غالیه  
 معروف بود غاسل اشنان است و در آن گفته شد مع الیاء غیر بسیار می‌نموند و در آن گفته شد غایق  
 فربه که کشت و طبع آن سرد بود و در آن گفته شد در آن گفته شد در آن گفته شد در آن گفته شد در آن گفته شد  
 خوانند غباریه غلبه لایب بود و در آن گفته شد مع الیاء غری الحار بسیار می‌نموند و در آن گفته شد غایق  
 بود در اول و عی السک بسیار می‌نموند و در آن گفته شد در آن گفته شد در آن گفته شد در آن گفته شد در آن گفته شد  
 و در آن حرارت باشد نیکو ترین وی است که سفید و در وی حرارت و خشکیت با غلبه درخت که از احوال  
 و بیشتر از آن در آن بهرانی پده خوانند و آن درختی بزرگ و صمغ وی نیکو ترین بود و تا زخمی برسانی وی  
 زرد که کشف شود صمغ از وی برود نیاید و خشک که توان خورد از وی حاصل نشود طبع وی سرد و خشک  
 و هر یک زهر و ورق و قشر و عصاره وی قابض و محفوف بود و غیر لغز غری نوعی از عود است و آن درین  
 کدشت غری اسم نوعی از عصای اراحت که کوچک که مشهور بود ماده و آن در عین زرد که درید و غری سا راست  
 و در آن کدورت که در غریب نوعی از انکور سیاه بود و مع الیاء غزال بسیار می‌نموند و در آن گفته شد طبع وی گرم است  
 و بیاب لام نشاء الله که در آن کدورت و مع الیاء غزال بسیار می‌نموند و در آن گفته شد طبع وی گرم است  
 و در عین کدشت غریب بود و در آن کدورت و مع الیاء غزال بسیار می‌نموند و در آن گفته شد طبع وی گرم است  
 بلغت هر دو یکی و بقول مولات اختیار کرد که یکم از بزرگ و صاف وی کرد باشد و در صمغ که از  
 بسیار باشد و از جمله تر عادت و بسیار دارد و اگر بیشتر و نیمی از آن آب دهند زخم وی کشند و ورمک بود  
 غلیظی اگر با مشکط اشباع است و در آن گفته شد غریب یا زمانه و معنی وی اصل آمده بود و آن اصل السوسل  
 و در آن گفته شد مع الیاء غزال غلغل خوانند و آن قلاء بری بود و در قاف گفته شد غلام سفید البقر



















































نیز زردی بل و ورق و می نرک و کپا آن در دهن که مایه بسیار باشد چون شکسته شیر یا زردی هر دو  
 و زردی هر دو را که می کشند و بعضی گویند که وی نبات شکسته است و بهر قدر طبیعت وی گرم و خشک است در گرم کردن  
 در چهارم لا کما هیئت که از طرف مکه معظمه آورند و جهت بر سر بوز کنند و مع الباب و الباب قبوله  
 و آن نوعی از قشور و معروف به جسته و جلوبه و شیرازی و را هر سه نیز خوانند و نبات وی بر نبات دیگر  
 که نزدیک وی باشد چمن شود و از اجمل المسکین خوانند طبیعت وی در حرارت و بهر قدر معتدل که نیکو گرم و خشک  
 در اول و گویند در دوزخ و ملین بود لباب الغنچ و لباب الحنطه هر دو یکی و آن نشاسته بود و در تون کف نشود  
 لبان خردل تری بود و در قسط طینه و را احسنه و تری که قی خوانند وی در صفت باشد خردل در حرارت از آن  
 صغیر بود لبن بیاری شیر خوانند و چوب طیب بود و قول بن سویه گرم و تر در کرم وی از تری کمتر بود و هم که گویند  
 که حرارت وی در وسط درجه اول و طوبت وی در اول درجه دوم بود و از تری زوال جالبه سوس که یک حرارت  
 و بر دت دوری مساوی هم و در حرارت میان لغز و خون بلکه بخون قرب و از بغل و زرد بود و آن سر جو که یک گرم و ک  
 خاصه و قی که طینه بود و صاحب نهج گویند که شیر آبی سرد و در طبعی سردی که از غیر طیب بود و هم که گویند  
 مقوی و معتدل بدن بود و چنین گویند که باید نظر کرده به پخته که اعضایی که در این صفت مکنده طبیعت دارد و در  
 بر دت دوری و در صفت آن سرد است پس هر دو سرد باشند و صاحب نهج گویند که یک گرم و تری که در شیر است  
 که نبات صغیر و معتدل القوام بود و زردی آن بیست و صاحب نهج گویند که شیر در تری و بعد از آن شیر جو  
 که طبیعت وی طبیعت انسان نزدیک و آنکه گوشتان خوب بود و روایح کوم حیوانات دالت بر خوب بودی  
 آنکه شلا شیر سگ و کرک و شیر زرد و شال آن که گوشت اینان که تری از این است بدو و از حیوانات که گوشت  
 خوشبوی بود مثل بز و میش و گاو و ب و شکاری و در آن نیکو باشد و شیر حیوان صغیر و در وقت صغیر از آن که سبب  
 اقوی باشد و در تری که در درجه طوبت و تری آن زیاد و در نباتان در غنچه و صفت نیکو باشد و در  
 جوانی که در نهجها که شیر آن رطب و آنکه در کوه چیده باشد اجف و اسخی بود و نیکو ترین شیر هم جوان  
 آن بود که از تری جوان سستی که نرند و آن تر و از بزرگ سستی خشک بود و شیر یک نر و سبب است جنیت و  
 و مایه و زردیت و چون از یکدیگر جدا شوند هر یک فعل خاصی داشته باشند لبن ماضی نیکو ترین

آنکه اسرا

آنست که مسکه بسیار داشته باشد و چون مسکه زردی که نرند و تری باشد از تخم و بیاری وی فو خوانند و اگر  
 مسکه زردی که نرند و تری باشد از مسکه که طبیعت وی سرد و خشک و گویند که گرم و تر و کرم مزاج و موافق بود لبن البقر  
 شیر که بهترین شیر بود و از این جهت که در فو گویند که شیر هر حیوانی که در تری حمل وی با آبی تفاوت در زیاد کم  
 دارد با آبی بدو و از آن جهت که در تری حمل وی با آبی مساویست شیر وی نیز مناسب و ملائم حال آدمی بود و چون  
 حمل کا و آدمی برابر و مساوی بود پس از این جهت شیر وی با آبی مناسبتر از سایر حیوانات خواهد بود و در  
 و غلظت و خدادوی زیاد از سایر شیرها بود لبن المهر شیر زرد و آن معتدل و متوسط بود در میان شیرها و  
 و در لبن الفلاح و لبن لابل بیاری شیر شیر خوانند و در وی دسوس و جنیت کمتر و نبات رقی بود  
 و از قبل دیگر شیرها سده نبند بلکه سده بکشد و جگر را تازه کند لبن الضان و لبن النعاج بیاری شیرین  
 خوانند وی در هم و غلظت و در آن جنیت و زردیت بسیار بود و تدارک ضرر جمیع و قوت باه زیاد کند  
 لبن لادن بیاری شیر شیر خوانند دسوس و وی کمتر و رقی بود لبن الخیل و لبن الرماک بیاری شیر  
 اسب خوانند و در وی جنیت و زردیت کمتر باشد و زرد تر بگذرد لبن النسا شیر زان بود و لباب شیر  
 ذبک خوانند طبیعت وی سرد و تر و آن صلیع مزاج جگر گرم بود لبن السوا صمغیت که از طرف مغرب است  
 طبیعت آن نبات گرم و معتدل بدن بود لبن اللافیه شیر دخت لاغیه است و لاغیه در میان آب نرک است  
 لبان کند راست و در کاف نرک و شیر لبن المیتومات شیر تومات بود و تیغ هر دختی را گویند که شیر  
 داشته باشد مانند مازین و حلیث و شیرم و آنچه و طینه و اشغال آن و از آن وی حار و محرق  
 و معتدل بدن بود لبن الطرم مغر خشک که گرم و خشک بود لبنی میعاد است که از وی سایل باشد از آن سلی  
 و میه سایل خوانند و آن تند عمل بود اما در وی طلاوت نباشد و آن صمغ دخت روی و نیکو ترین وی است  
 که خود سائل و خوشبوی و زرد رنگ بود و سیاه نباشد طبیعت وی گرم است در اول و خشک در دوم  
 و گویند که است و صمغ و طین و مع الحما لحم بیاری و در آن گوشت خوانند و هر که شستی گرم و تر و نیکو است  
 و مولد خون است بعضی از بعضی فاضله بود و نیکو تر آن بود که در لافیه و زردی متوسط و خضی کرده از غیر آن  
 فاضله و در غذا مقوی بدن بود و زرد و نیکو است و در صفت بعضی از لحم باغفراره مذکور خواهد شد

لبن الرمان



لحم الحملان گوشت بزره و فاضلترین گوشتها و بهتر است که از حوالی شیطه وی کرم است در اول  
 و غذای آن کرم و تر بود لحم الفج گوشت میش و در حرارت از گوشت بزره کمتر و مملو خون بود و لحم الخنزیر  
 گوشت خوک و با قاعده تر میان بهترین گوشتها و از برای صبح البدن و فاضلترین گوشتها و لحم البقر گوشت  
 چش و فاضل آن کمتر از گوشت بزره بود و بزرگاله که از شیر خوب شیر برداشته باشد نیکو و آنچه شیر بد خورده باشد  
 باشد بسیار بد بود و دستبرد و می گوید که خوردن گوشت کمره ضعیف مملو شدت مداوت و سودمند بود و نیکوترین  
 که با سیاه رنگ و بهتر از مرغ و میوه و آله بود و آنچه سرخ رنگ چشم وی از زرد بود و در حرارت کمره و پوست و  
 رطوبت معتدل و زرد و مضم بود لحم الغزال است و اللیس گوشت بزاده و دگر بد و شخا و مضم و مملو  
 سودای بود و غذای بد و لحم البقر گوشت کا و و بهتر آن بود که از جوانی سستی که بزرگ و بهتر و فاضل است خوردن  
 آن فصل بسیار و آن خنکتر از گوشت بز و در کرمان از آن گوشت بود و گوشت کرم و خشک است چهارم و گوشت الفه الحام عمل  
 گوشت کمال و نیکوتر از گوشت کا و و چش و بهتر آن بود که بزرگ زاییده باشد طبع وی کرم و مملو خون است  
 و غذای معتدل و لحم الجاموس گوشت کاوش و فاضلترین گوشتها و در مضم و در مده و فاضل و بلوغ کبوس بد  
 و در طبع نیست با دیگر گوشتها و خشک بود لحم الحشی الحشی گوشت خسی که در جوانی و آن بهتر و در  
 حرارت کمتر از بقران و نیکوترین حوالی صان و مضم و فاضلترین آن بود که در بوی و باغی متوسط باشد لحم الغنم گوشت  
 آهو و صالحترین گوشت میشه گوشت آهوه بود با آنکه مجموع گوشت میشه بد و مملو خون و غلیظ سودای باشد در  
 آهوه این صفات کمتر و نیکوترین آن خشف و طبع وی کرم و خشک لحم الارنب گوشت خرگوش و آن بعد از  
 آهوه بهترین گوشت میشه و او ای آن بود که بسک شکار کرده باشد طبع وی کرم و خشک است لحم الابل گوشت  
 گا و کوهی و قطعی و بد و غلیظ و بافت حدوث و ربع بود لحم الکلب اسب بلیه و الحمار الوحشیه  
 گوشت کوهی و بد و طبع آن کرم و خشک بود و در مضم و مضم و مضم و غذای بد و در طبع آن کرم و خشک  
 خارش بود و در کف و در قاف گذشت لحم الخیل گوشت اسب و مصلح اصحاب قبح و در مضم و مضم  
 و سام تخلف و در غلظت و در اوت فاضل گوشت و مملو بود و لحم الذب گوشت خرگوش و غذای فاضل  
 مذوم و از ج و غلطی و غیره مضم بود لحم السباع و ذوات الحی السبع گوشت دود و دام بود لحم

الحمار الوحشی

الحمار الوحشی گوشت خرد و تر از گوشت شتر و فاضلترین گوشتها و در وی تولید سودا بیشتر لحم  
 ابن عرس گوشت راس بود و این راس در آلت مذکور شد لحم السنور گوشت کب و طبع آن کرم و تر و گوشت  
 سر بود لحم السقور گوشت ماهی سفید بود و سفید و در سینه مذکور شد لحم البحر و ز گوشت شتر بچه  
 و بغایت کرم و مصلح اصحاب کد و ریاضت بود لحم النیس نباتیست که بروی و بر سر فطیله و و هو سبک  
 و بفارسی سلیخ و بر ریاضت و با صفت شنگ خوانده و قاضی و یاس و نیکوترین آن تازه و تر و  
 طبع وی سرد بود و در اول و خشک تا سوم و گوشت دوم و گوشت کرم بود در اول حیانه و نیتاوس بود  
 و در آل مذکور شد لحم الجار بر سیاه است و در آن مذکور کردید لحم الذهب و لحم الضأع  
 هر دو یکی و آن لذایذ الذهب بود نیکوترین آن معدنه و ارغی باشد و آنچه معمولست از بول که در کان مرگ بود که  
 آزاد را و این سینه کرده در فاضل چندانی بایند که بسته شود طبع وی کرم و خشک و حار و قاضی و مضم و  
 و لذایذ و آنما سخت و مع الهام و تخمیل لکله نوعی از قیری چلی و موسوم بود بخرا و آن در خاکه شد  
 تخم سیمانه نقل و نوعی زعفران بود و به قرقون حلو آن در قاف گذشت و مع الذل لذایذ الذهب  
 لحم الذهب است و در این باب مذکور است و شش دانته لذایذ الذهب گوشت و در آلت گذشت لذایذ الرغام  
 و لذایذ البحر هر دو یکی و آن صغیر بلوط بود و در بلوط در آن گذشت و مع السین لسان کل نباتیست مانند زبانه  
 بزره که پاریسی آنرا خرغوله و سبیر از وی درق باز شک خوانند و آن دو نوع بود بزرگ و کوچک و درق بزرگ  
 بزرگتر و جوی حرکت از مائه واضیه و سبب ضمیمه قاضی و سودمندترین آن بزرگ تازه بود طبع وی  
 سرد و خشک باشد در دوم و درق آن قاضی و درق لسان الثور خشیت که بفارسی آنرا کافران خوانند  
 و آن نوعی از زرد و بهترین شامی یا خا صافی غلیظ و درق بود که بر آن قطعا باشد طبع آن کرم و تر بود و گوشت  
 نزدیک با عدل و در وی اندک سردی و تر بود و در آخر در اول و آنچه خشک رطوبت آن کمتر و گوشت سرد و تر بود  
 و در طبع آن کرم و در خشیت که بفارسی آنرا امر و آن تخم را سبیر از تخم آنرا و پاریسی که بزرگ از زبان  
 نیز خوانند طبع وی کرم بود در دوم و در اول و درق درخت و قاضی باشد لسان البحر سیاه بود و در سینه  
 مذکور کردید لسان الکلب لسان کل بود و گذشت و حاض نیز بدین نام خوانند و آن در خاکه شد و مع الهام











کاف و بکافند این آب زردی روان نمود و دیگری که یک کاف بود که با پوست درخت خلد کرد و از پنجه  
وصاف کرده آب و بهی رنگ آن بکند با لوزن آب می نگیرد و آن است که در کمال کرمی و کرمی و کرمی  
کمز از می باشد اما المص آب نمک و بقول دینوری و دوس در قوت و فعل مانند نمک و در حقیقت قایم مقام  
آب در بود اما اصل معروف و کرم و مقوی معده و مناسب سدر جاج بود و در طری عمل و کرمی و در فصل اول  
از این مطلب گذشت اما الحید و طری است و در اول مذکور شد اما القطن شامیت که از جنه بقول است  
و صاحب مناج که یک از خمر با از صفت و داروهای کرم سازند و صاحب جامع گوید که وی با اصل است و ذکر  
آن در این باب گذشت اما الحید باری آب گاه خوانند و در حقیقت آن اختلاف است که صاحب جامع از آن  
بازرگان و در آن مهند و دیگر تا آن است که خاستری رنگ بغایت بدلی می و چون کرم که در سیاه  
و بقول مولف اختیارات و بی بود که از شکم مای که رنگ از خمر خوانند و دیگر معین باشد و اگر آن می افی مثل  
زخمی زنده و حال در است شود و در اندرون و کی سیاه باشد و از همین آب و بر جملت اختیارات گوید که در دریا  
هر زمان می باشد که چون و بر گرفته پند از اندرون وی آب خاستری رنگ که رنگ کجای با الحید فرود شوند  
با طراف برند و خاصیت مثل آن باشد مای اصل است و در این گذشت اما السوفلن ما در بنویست و  
باز که کرم است مای در ازیت باشد و او را مار مای گویند و معروف بود با طنون و درخت است  
و در قنات مذکور شد و مع الهام تنک اترج است و در الف مذکور شد و مع الهام تنک سوسکا  
و در سیم مذکور کردید منان درخت کرم دانه و قوی از اندرون و کرم دانه تخم وی بود و ما در این باب  
گذشت مثل آب که کرمی بود که در لثان آن بچو شیندن رفته و لثان آن مانده باشد و مع الحید منج  
نوعی از این است که باری و بر خوش نظر خوانند و طبیعت وی سرد و خشک در دوم گویند تر است و قوی  
ج ما ش است و در این باب مذکور شد و مع الهام مخروث اصل اللیخان و وی بقوت و طبیعت  
و بهتر است که طبیعت وی کرم خشک بود و در خنی بود مانند پید و کل می سفید و تر آن بود  
بجای المصل بود و در خاک گذشت عا جم اصل اندلس مخلصه را بدین نام خوانند و آن غریب مذکور شد  
محموده سقونیست و در سیم گذشت و مع الهام مخلصه و لوزج نیز خوانند و آن نوع است و لوزج اختیارات

گوید که کرم

گوید که کرمی را بشیرازی کار زیست و باریسی بیل شای و یک نوع را کشنیر کوهی و مخلصه کشنیری و نوع  
را تاجن تریاق کوهی خوانند و هم هر سه نوع مشابه یکدیگر اما در نبات ایشان اختلاف و در مکان ستن ایشان نیز  
بود کار زیست خشن و تخم وی بغایت تلخ و کل می ازرق و کل می ستنی که و سکنه ناما باشد و آن نوع که  
موسوم بکشنیر کوهیست اما بعد از کار زیست بزرگتر و تخم وی نیز بزرگتر و تلخ و کل می ستنی که و سکنه ناما باشد و آن نوع که  
مرغزار ثانی بود که در دامن کوه است و نوع هم در کل می وید و نبات وی که کلمه و کل می سفید و در آن زردی  
سیاهی باشد و مولف اختیارات گوید که یک نوع است که از کوه شبانکاره آورده و خطا و خطا  
و در پی و پیرو پستان نیز خوانند و در سیم گذشت عا باری نیز خوانند و آن زردی و تلخ و یک نوع و در  
ترین مغز ساق کوساله و بعد از آن کا و بعد از آن بزرگتر و سفید و طبیعت آن کرم و در سیم و طبیعت  
و کثیر غذا و بهترین آن بود که در کوه تابستان بود و تخم باری نوع خوانند بهترین وی است که از کوه گرفته  
باشند و در لبر جملت در تمام کرمی گذشت و مع الدال مداد معروف و یک نوع وی مسک و زن و بقا  
سیاه و طبیعت همان کرم و حقیقت بود اما مندی که بوس ویرا از جمله تبرات شمرده و مع الزاء مرجان  
معروف بود و ذکر آن در بیان تب و بک گذشت و مر جوش و مرد قوس و باریسی مر نکو و بوعی اوزن الفار  
خوانند و در الف گفته شد اما ملایا نیز خوانند و آن در حقیقت یک دراز که از چوب وی نیز سازند و در ملک  
شام بسیار در قی زرد و در آن قبی و تخم می باشد و معنی بود که میزانه و در خوانند و آن خالص و معشوش  
هر دو باشد و غش وی بعضی از سوغات گفته که از بازاری فخر فایس خوانند و آن گفته بود و یک نوع است  
که بر خنی تلخ و خوشبوی و در ترین و صافی و بغایت تلخ بود و طبیعت وی کرم است در سیم و خشک در دوم  
و در وی قبی و الزانی و قوی و محل بلج بود و مر سفرم اس بری و در قوت مانند باد آورد و بهترین آن رو  
و طبیعت وی کرم و خشک بود و در دوم مر باقلن معنی وی ذوالف و رقه و صاحب جامع گوید که آن حریل بود و  
حاکم شد و در فای آن زاده خوانند اما هوم الطوس و هوم المربه خوانند و طبیعت وی کرم و خشک بود  
در دوم و در وی تخم بغایت باشد و مشهور و آن نوع بود که کرمی خوشبو باشد و از آن را ماز و بزرگ  
مر و خوش خوانند و در قریب گفته شود و قوی که کرمی وی که کرم بود و از آن سوسا خوانند و طبیعت وی کرم و تر و























































































































بر راز انبیا کوبیده  
 مردم بیشتر از بهانه اندم خوف بود که تخم تر و بزرگ بر قطونا اهل بریان کرده از هر یک دودم زیر کدنا  
 تخم کدنا تخم شست خشکاش میسون تخم کرفس بزرگ از اینج از هر یک دودم و تخم اقون سه دودم و دالکی کوفته و تخم دودم  
 از این خوف میازندم سفوف کل سرخ کل سرخ کل ارمنی بله شیر کل نخوم شادنج عدسی مغنول تخم خجانه از هر یک  
 به خندم سه دودم کبریا و دایره اسفند خشکاش میفرد رب السوی قاقیا عصا و حبه الیس از هر یک سه دودم برز  
 جست دودم اقون دودم ادویه کوفته و تخم و سوسای برز قطونا سفوف سازند شربتی دودم با آب بارانی آب  
 برک خورده و اگر حرارت قوی نباشد سه دودم کند را صاف آن دارد و نمایندم سفوف حب الزمان انار دانه بود  
 دودم بلوط ساق زیره کرانه و در حب آس سخی کشیده خشک بوده خروب بخیل اردکخار از هر یک چند دودم و دودم  
 چند دودم کیفقال کوفته و تخم باریت به استعمال نمایند شربتی سه دودم سفوف طین آنرا سفوفالت نیز خورند  
 برز قطونا تخم ریحان تخم و دلفنباسته تخم حاضر بریان کرده و صمغ عربی کل از این بله شیر سوسای کوفته سوسای تخم اول  
 و باید که مخرج و شربتی سه دودم بار و دهن کل دودم حب و باکلات فروده و در بندم سفوف با سوسیه تخم زنجبیل  
 تخم خیارین حبه از هر یک چندم فاسسته بریان کرده سه دودم صمغ عربی کل از این از هر یک دودم کوفته و تخم شربتی  
 سه دودم صلیح و سه دودم شام بلابی که در او طباشیر و کل از این و صمغ عربی در آن تنوع شده باشد نوشندم  
 سفوف زرشک ساق پنججاده و زنجبیل نار دانه بوداده و زرشک شقی اردکخار از هر یک دودم نبات سفید صمغ  
 کوفته و تخم شربتی زوی کیفقال تناول نمایندم سفوف زرشک کبریا ساق ده دودم حب آس نار دانه بوداده از هر یک  
 چندم خروب پاره دودم صمغ عربی کدنا از هر یک دودم کوفته و تخم شربتی کیفقال نوشندم سفوف سرخشان  
 سوجان صری ده دودم سنا که می خوردم هلیک زرد مغر با دودم قندهار از هر یک سه دودم زعفران نیدم سفوف ناند  
 سفید می دودم و اگر دانه بلعی باشد بر سوسیه و کیمقال اضافه نمایند و سقونیا نیز یک دودم زیاد کنندم سفوف سلطان  
 سلطان نری سوسیه و در طین قرصی صمغ عربی خشکاش میفرد خشکاش سیاه و تخم تر و بزرگ از هر یک چندم کوفته و تخم  
 شربتی کیمقال با شربالتا برین با شربت خشکاش می کشندم سفوف عقی مغر تخم خربزه صمغ عربی صمغ اقلان مساو  
 کوفته و تخم شربتی یک دودم فاسسه سفوف کل ارمنی کشیده خشک از هر یک یک دودم بله شیر کدنا از هر یک  
 بندم کافور زرد لک کوفته و تخم باد و کج و یا شامندم سفوف اسطوخودس کار بر لکند و در حب فروده

سامع و دال

نوروزی

ساوج خود مال اسارون مصطکی حلیله کالی غلج شک نار شک زیره کرانی دار چینی است غنفل و افضل زنجبیل  
 قزغزل انار دانه جوز بواکا فو قاطله از هر یک دو درم شک بجز از هر یک یک درم نبات شش زنی اودی شربتی یک درم  
 تا سه درم بپزند و بجای یک معول آب آسار بواکا مصطکی بپزند و بعد از آن پوست انار از هر یک چهار درم  
 زنجبیل کیز از هر یک یک درم نبات پنجاه درم شربتی از وی سه مثقال کمینته استعمال کنند و گوشت نخورند مسموم  
 کبدی و رقی کل سرخ زرشک منقی یک معقول از هر یک یک درم و نیم ریوند چینی نیم مثقال تخم حاض کبکفال  
 زعفران دو دانگ کوفه و پنجه سفوف سازند مسموف فواق تخم کرفس فطراسالیون سعد از هر یک در نیم  
 دو قوطی است بدون آب است امینون خود را اسارون قسط زیره کرانی از هر یک سه درم و پنج بندم شربتی و دو  
 م سفوف سبیل کل سرخ هشت درم زرشک بچندم سبیل مصطکی عصاره غاف استین ریوند چینی از هر یک  
 دو درم قلع اده اسارون رب السوس از هر یک دو درم و نیم زعفران یک درم شربتی از وی دو درم بپزند و بجای  
 نمایند مسموف حاض کل سرخ ده درم طباشیر ممت درم سماق تخم حاض مدی شربتی زرشک منقی تخم خرفه  
 تخم کاهو شش سفید از هر یک بچندم صندل خفید دو درم و نیم کافور شربتی سد درم با شرب حاض یا شرب  
 غوره یا شرب انار سیرجیل کنند مسموف کبریا کبریا کل استی کلان و ام الاخون یک سادی کوفه و پنجه شربتی از وی  
 سه درم بایک دانگ ایون دیک و دفعه سماق حل کرده بنوشند مسموف شادنج شادنج بچندم ام الاخون  
 کبریا شربت یا نه کلان تخم خرفه کل استی کل قری سادی کوفه و پنجه شربتی دو درم آب سماق میل کنند مسموف  
 خود نه سورجان هفت درم زیره کرانی عرب بریان کرده خود را از هر یک دو درم غنفل یک درم قند خفید و از ده  
 کوفه و پنجه شربتی سه درم میل نمایند مسموف حجر الیود منقر خیارین منقر تخم کدو منقر تخم خربزه از هر یک بچندم  
 خشک تربیه چهار درم حجر الیود قلع از هر یک سه درم کرفس سیالیوس فطراسالیون از هر یک یک درم صمغ عربی  
 کیز از هر یک یک مثقال کوفه شربتی از آن دو درم با شرب خشک شادنج ایون دیک مسموف حجر الیود نوعی بکر قلع پاره  
 درم منقر تخم خربزه منقر تخم کدو منقر خیارین از هر یک چهار درم و نیم سیالیوس دو درم صمغ عربی شادنج کیز  
 از هر یک سه درم حجر الیود شش درم قند سفید شادنج کوفه و پنجه شربتی دو درم آب بخود سیاه بنوشند  
 مسموف شادنج هبلوط سه درم باز و پوست انار از هر یک چهار درم کد سماق شش درم حب آسار هفت درم

مصحف عربی از مرآت المکرم  
فوق المکرم ضمدل سفید شکر







































یکدم کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
از ابیض و برین شیاف و رویت از آن شیاف ریز زعفران از هر یک دو مثقال کل سرخ چهار دم  
صمغ عربی افون از هر یک یک مثقال بسن و شیاف سازند شیاف ریز زعفران از هر یک دو مثقال کل سرخ چهار دم  
درم زعفران دو دم افون یکدم کمر یکدم کوفه و خفته بایان برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
کشد شیاف ریز زعفران از هر یک یک مثقال کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
دو مثقال افون زعفران از هر یک یک مثقال کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
شاید معنواله و از ده دم صمغ عربی سوخته از هر یک شش دم قطار سوخته زکریا از هر یک و از ده دم بایان  
برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
بایان برشند شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
هر یک یکدم مراد و از ده دم صمغ عربی سوخته از هر یک شش دم قطار سوخته زکریا از هر یک و از ده دم بایان  
م شیاف بسفید از هر یک یک مثقال کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
یادم بایان برشند شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
صمغ عربی از هر یک یک مثقال کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
نوعی دیگر از آن ابار سوخته مراد و از ده دم صمغ عربی سوخته از هر یک شش دم قطار سوخته زکریا از هر یک و از ده دم بایان  
شیاف سازند و بعضی اقلیمای طلا سفید از هر یک یک مثقال کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
از هر یک یکدم کمر یکدم کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
م شیاف خنوبه و کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
نقره اقلیمای طلا و از ده دم صمغ عربی سوخته از هر یک شش دم قطار سوخته زکریا از هر یک و از ده دم بایان  
م شیاف صفر از ده دم صمغ عربی سوخته از هر یک شش دم قطار سوخته زکریا از هر یک و از ده دم بایان  
دو دم زعفران در نیم کوفه و خفته شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
چند مطلق سفید صمغ عربی از هر یک درم زعفران یکدم بایان شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر

کافور

شی مثقال بایان برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
از ریز بایان برشند و شیاف سازند و بعضی اقلیمای طلا سفید از هر یک یک مثقال کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
سازند شیاف ریز زعفران از هر یک یک مثقال کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
یکدم بایان برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
چهار دم صمغ عربی افون از هر یک یک مثقال کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
کرده بایان برشند شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
صمغ عربی شیاف مایه از هر یک شش دم زعفران از هر یک یک مثقال کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
درم بایان برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
اشق از هر یک یکدم بایان برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
زعفران افون حنظل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
کوفه و خفته شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
م شیاف غوره ز کپس یکدم هلیله ز صمغ عربی سوخته از هر یک شش دم قطار سوخته زکریا از هر یک و از ده دم بایان  
زعفران از هر یک دو دم بایان برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
سبب مایه از هر یک یکدم زکریا و از ده دم صمغ عربی سوخته از هر یک شش دم قطار سوخته زکریا از هر یک و از ده دم بایان  
اقلیمای نقره و حنظل حنظل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
زکریا و بایان برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
دیبا و خون بنفشه یکدم سفید از هر یک یک مثقال کوفه و خفته بسفید و تخم می برشند و شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر  
دم افون از هر یک یکدم کوفه و خفته شیاف سازند شیاف کل کف نشو تخم زکریا و حدت وی کثر

کافور



از هر یک بخورم کند زده درم زعفران دو درم بجا آب حلیم شیا ف سازند شیا ف تلفند روی سوخته بخورم  
 زنگار و درم نوشادر و قطعه بوزه ارغی از هر یک یک درم زنجبیل نیم درم بر کبرشند و یکمته بکند زنجبیل شیا ف سازند  
 م شیا ف م کند زعفران از هر یک یک درم زنجبیل نیم درم شیا ف سازند و آب گشتمه تازه درم چکانند  
 شیا ف م را از زهره کلنگ زهره بزرگویی زهره باز زهره عقاب زهره لکک جمع خشک کرده درم نیم خنفل  
 یکمته فرقیون از هر یک یک درم آب رازانه شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره عقاب زهره لکک  
 زهره خرم زهره روبا زهره شیو طخک کرده مساوی آب رازانه شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی  
 دیگر زهره کلنگ زهره لکک زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 زهره خوک زهره روبا زهره خرم زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 کوفه و پنجه بانی برشند و شیا ف سازند شیا ف نیم خنفل که تمام مقام شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 سیمی خشک کرده نیم خنفل درم یکمته نیم درم فرقیون نوشادر از هر یک یک درم کوفه و پنجه آب سداب یا آب رازانه  
 شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 زنجبیل زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 و شغال آب خورده برده درم شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 برشند و شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 خورم و درم شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 زعفران شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 صمغ عربی بخورم زنگار سه درم سوخته قطعه حرق از هر یک دو درم فرقیون از هر یک یک درم زعفران بخورم  
 آب سداب شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 اشقی را در آب حلیم کشته و دارد های دیگر کوفه و پنجه بانی برشند و شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی  
 از هر یک چهار درم آب حلیم کشته و دارد های دیگر کوفه و پنجه بانی برشند و شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی  
 م شیا ف سبک یکمته مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر

بکبر سدر

آب سداب حلیم کشته و دارد های دیگر کوفه و پنجه بانی برشند و شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی  
 سبک یکمته مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر  
 نک مندی از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 تازه برشند و شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 از هر یک یک درم نیم سوزن ترید از هر یک یک درم خنفل نیم درم آب سداب شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی  
 زعفران حشقی مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر  
 بخورم نک مندی یک درم مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر  
 سوزن نک مندی از هر یک دو درم بوزه ارغی ترید از هر یک سه درم فرقیون فایده از هر یک نیم خنفل شیا ف  
 سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 درم شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 دو درم فرقیون خنفل از هر یک سه درم سداب سه درم مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر  
 شک حلیت فرقیون از هر یک یک درم شک نیم درم کوفه و پنجه شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 رازانه نیم خنفل نیم درم بوزه ارغی از هر یک یک درم نیم خنفل نیم درم آب سداب شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی  
 نیم خنفل یک درم بوزه ارغی سه درم خنفل نیم درم سوزن ترید از هر یک یک درم سوزن ترید از هر یک یک درم سوزن ترید  
 فرقیون دانی کوفه و پنجه بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 در کوش چکانند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 و پنجه بزرگویی شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 زعفران دانی حلیم برشند و شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 سوزن خنفل از هر یک یک درم آب سداب شیا ف سازند شیا ف م را از زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی زهره بزرگویی  
 اقا قاجان بلوط درم فرقیون از هر یک یک درم سداب سه درم مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر مقل باو شیر































ریخته و در آن کوفه و پنجه بانی برشته و او را می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 طباشیر سفید چهار درم و زنجبیل نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 بر زقطه برشته و او را می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 طباشیر سفید هفتی زرشک متقی از هر یک هفت درم و زنجبیل هفت درم و سرخس هفت درم و سرخس هفت درم  
 و او را می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 جدرم کوفه و پنجه بکلاب از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 خود از هر یک یک کفاله کافور دانی کوفه و پنجه بکلاب بر زقطه برشته و او را می زند و می بکشد و در سینه  
 تخم خرفه از هر یک چهار درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 سفید و سیاه از هر یک شش درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 سلیقه کل از می صمغ عربی از هر یک چهار درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 تخم کنوت رتبه السوس طباشیر نیم کاسی و صمغ عربی هفت درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 زعفران بندم کوفه و پنجه بکلاب از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 تخم خیارین از هر یک سه درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 زرشک متقی جدرم یک مصل و او را می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 م قوس زرشک زرشک متقی جدرم رتبه السوس یک درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 بکلاب از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 سه درم تخم کوفه و پنجه بکلاب از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 از هر یک چهار درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 طباشیر جدرم آب خالص از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 شد و رتبه السوس چهار درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم

قوس می زند

قوس می زند و او را می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 اسارون خود خام از هر یک یک درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 درم طباشیر سفید از هر یک دو درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 درم طباشیر سفید چهار درم کوفه و پنجه بکلاب از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 رتبه السوس شش درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 شربتی یک درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 تلخ از هر یک یک درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 و او را می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 درم تخم خرفه نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 ققطه از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 السوس صندل سفید از هر یک سه درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 بکلاب بر زقطه از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 م قوس یک مصل و او را می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 جدرم کوفه و پنجه بکلاب از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 اسارون مقربا دایم ساوی کوفه بکلاب از او می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 یخ کبراشی از هر یک چهار درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم و سرخس نیم درم  
 می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه  
 می زند و می بکشد و در سینه خشک کند و در سینه











میدان هر یک که در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 با قاعده منفرجه خود کلاهی از هر یک که در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 سوخته کل از هر یک که در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 کنند و در هر یک کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 از هر یک که در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 نیم بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 کافور زعفران بر سر خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 و آب که در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 سرخ آملک زنده مار و از هر یک که در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 در هر یک که در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 مانند و بعد از یک ساعت قدری روغن کل در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 تریاق فاروقی بود و در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 در هر یک که در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 که صاحب مناجات علی آورد و در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 از هر یک که در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 هر یک که در آن افق طوسی کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 تریاق منفرجه مستعمل است اجزاء وی با روغن سفید و سرخ ساق از منقوش قبل از زنده عیدان بلسان اجزاء است و می کشند  
 سه روز هر روز یکبار بر سر منقوش در ظرف یک کوزه از روغن و تریاق منقوش و تریاق منقوش و تریاق منقوش و تریاق منقوش  
 در تریاق فاروقی مستعمل است صفت آن یک کوزه از روغن و تریاق منقوش و تریاق منقوش و تریاق منقوش و تریاق منقوش

هر دو در یک غلاف جلافت نزدی که دو قطب دارد و نشان افق آن بود که سروی بهین چشم وی سرخ و کشیده و شکم آن  
 صلب باشد و نشان بکری است که سرخ حرکت و در وقت سروی چهار انگشت از زمین جدا باشند و باید که در وقت سروی در  
 سر هر چهار جوان قطب محل بود باشد و تا نوین نشاید و بعد از آن شاید همان روز بار و دیگر که در آن کوزه اندک کشیده و اگر  
 را بکشد مدت سمیت وی زیاده شود و طریقی کشنی وی چنان بود که سر و دنبال وی با هم درست کرده و یکضرب بکشد  
 چهار انگشت سر و دنبال وی جدا کنند و بیاید که تیره تری یا ساقوری روی کند پیشانی تلک حکم بر سر آن زنده بکشد  
 هیچ از پوست وی باقی نماند و یکضرب جدا شود پس پوست زدی جدا کرده آلات شکم وی بپزند و چند وقت بپزند  
 بشویند و اگر با خاک سر کینه نوبت بشویند شاید و بعد از آن یک شسته باشد در یک مغالی با مسی قطع داده که شسته آب آن  
 چندان که کافی باشد مخرج کشند و خوب بپزند و شاخ و نمک در آن داخل شود و بپزند و در آن از زنده  
 و آتش بخورند که هر شش و دو کوزه از یک بیرون آورند و استخوان زدی جدا کرده و گوشت وی بپزند و گوشتی بپزند  
 و بوزن آن آن خشک کوفه و مخرج کرد و با دیگر یک بکشد و اگر خشک صفت باشد قدری از آن آب که در وی جوشیده  
 اضافه نمایند و بعد از آن در وقت صبح و عصرهای خشک مثل ناخت بزرگ و باید که دست بر روغن چنان چرب کرده و صفا  
 غریب که شسته در سایه خشک کشند و باید که قطعاً از نرم روی نماند باشد بعد از آن بر دشت در ظرف یک کوزه  
 بعد از دو ماه استعمال کنند و قوت وی تا دو سال برقرار و بعد از آن ضعیف باشد و در وقت استعمال که در تریاق فاروقی  
 مستعمل بود اجزاء آن چهار فصل که یک کوزه در هر یک کشند و در نوین نشاید و بعد از آن از روغن که بپزند  
 نرم شده باشد که در آن بپزند و بوزن آن روغن است اضافه کرده و بعد از آن بر سر منقوش و دست بر روغن کل  
 چرب کرده و در وقت صبح و عصرهای خشک کشند و قوت وی تا دو سال برقرار و بعد از آن ضعیف باشد و در وقت استعمال که در تریاق فاروقی  
 مستعمل بود اجزاء آن چهار فصل که یک کوزه در هر یک کشند و در نوین نشاید و بعد از آن از روغن که بپزند  
 در ظرف یک کوزه کشند و در وقت صبح و عصرهای خشک کشند و قوت وی تا دو سال برقرار و بعد از آن ضعیف باشد و در وقت استعمال که در تریاق فاروقی  
 مستعمل بود اجزاء آن چهار فصل که یک کوزه در هر یک کشند و در نوین نشاید و بعد از آن از روغن که بپزند  
 هر یک چهار درم صمغ عربی یک درم دارچینی یک درم کوفه و خنجر طوسی از نثری یکسان بودم فرض نمودم که هر یک از اینها  
 و بعد از آن استعمال کنند و قوت وی تا دو سال برقرار و بعد از آن ضعیف باشد و در وقت استعمال که در تریاق فاروقی  
 مستعمل بود اجزاء آن چهار فصل که یک کوزه در هر یک کشند و در نوین نشاید و بعد از آن از روغن که بپزند  
 نمون خوانند و تریاق منقوش چهار درم ملک با طعم است چهار درم صمغ عربی از هر یک که در آن کوزه و در هر یک که

در هر یک که



































بنات و بنت در کتاب بکذا و او دوی کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 سیه بر لب زعفران سارون و کرم کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 آب مورد یا شامند همچون کرم کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 در صلبه کرده برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 یکدم فلفل از فلفل از هر یک ده درم کافور نیم چند ستر چند درم کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 بران کرده و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 دو درم سداب حلیت زراوند جطیان شیطی مندی جلا فلفل از هر یک ده درم کافور نیم چند ستر چند درم کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 سازند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 کاشمیر و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 جادو سیه درم کینج چهار درم صندل و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 م همچون زراوند و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 از هر یک چند درم رتبه سوس برسیا و شان زوفا از هر یک دو درم کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 زوفا بنوشند همچون ابل ابل و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 م همچون فلفل و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 معود همچون زراوند و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 زعفران از هر یک درم نیم درم شغال زعفران را در سر کمال کند و او دوی کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 م همچون فلفل و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 جل درم همچون فلفل و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 همچون لای حرا و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی

م شغال

م شغال و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 نیز کرم بنوشند همچون ابل ابل و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 پوست هلیله یا بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 پوست ترنج درم رومی زراوند صندل سفید جطیان شیطی مندی جلا فلفل از هر یک ده درم کافور نیم چند ستر چند درم کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 ماه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 نو درم از هر یک چند درم شغال و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 ادویه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 آن عمل برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 کرد یا بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 مقدار عمل برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 از هر یک ده درم و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 حیا فلفل و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 کوفه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 ده درم و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 قطه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 قطه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 دو قطه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 م همچون فلفل و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 شصت درم و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 جلیا و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی  
 با سه و بنجه باین برشند و شریکیان می نمایند همچون سوز افروز چندی







[illegible]

کوفه و پنجه باصل برشند هم چون مثل میلله کالی میلله که تخم سفید از تخم مرغ کند تا تخم خام سفید از  
هر یک چند مقل بجاده و مقل با آب کند مائل کرده او در آب برشند و شرب و دوم برشند هم چون  
اسک بول اقا قبا کلار از هر یک در دم صندل مرغ صندل عسل صندل زرد تخم حاف صمغ عربی  
طبایس از هر یک و دوم تخم حور و دو مثقال کند یک درم کوفه و پنجه بکباب برشند و شرب و سوم برشند هم چون  
استخفاف افزون جذب بر سر میله بزرگ زعفران را سارون تخم کرفس سیلج انیسون اصل الطیب که از کالی  
سادی کوفه و پنجه باصل برشند و شرب و دوم برترب بیاورد بنوشند هم چون پنجه بفراده  
از هر یک ده درم تخم کاسنی چند مقل تخم خیار سیخ تخم کله و سیلج از هر یک چند مقل کبریک درم اصل السوس یک درم کوفه  
و پنجه بکند و کلاب هم چون از زرد و شرب یک درم بنوشند هم چون جلیانافره و اما ناسک فنجی کند از طویل  
حب النصار از هر یک یک مثقال انیسون چند برترب بلان خود بلان سیلج اسارون مصلی از هر یک یک درم و حب  
عقرباز زینبا تخم کرفس تخم جو تخم باز تخم کند از هر یک و دوم صبر صبر طوی و دوم زرد سیفید و دوم عرق غام و از ده  
درم جوز بار و بعضی در مثل فاقه بسیار شده منبل الطیب زعفران و عسل بیاورد که در زرب سیلج و از ده  
از هر یک درم کل سیخ باو بخوبی یک مصل از هر یک چند مقل جلیانافره از هر یک چهار درم میلله سیاه و سیلله  
آلک از هر یک شش درم کوفه و پنجه و مقل با دانه تخم حب که شده و باصل چندان اصل مرشده و زرد کیکه کند و شش روز  
در میان بچینند و شرب و از وی و دوم تخم با جدرم بود هم چون اصول از خر صندل از هر یک یک درم شده میلله زرد  
فصل کند تا خوا از هر یک چند مقل و ده مقل و کفی و جلیانافره از وی سیلج فود از هر یک و کالی درم خود مصلی از هر یک  
و دو الی و فصل یک از هر یک و کالی دانه میوز را کوفه و قدری آب خالص کند و سرکه آبی که در و بپاشد تا غلیظ شود  
و باقی و در کوفه و پنجه باصل برشند و شرب و از وی بر هر یک با دانه تخم بود هم چون سیفید چند برترب سارون و سیلله  
بزرگ الی کند سادی اصل سیلج و شرب و دوم بنوشند هم چون فولاد زعفران فصل و از فصل سیخ و فصل آب  
لیو صلا که در آب سیلج مصلی انیسون باقی مقل و سیلج سیلج از وی فصل چند زرد کالی میوز تخم جو درم کالی  
تخم ششام و فود و سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله  
برایان که جلیانافره و سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله سیلله

ماتو، مندی























[illegible]

آفتون  
آب. نظور

دین کے بارے میں

در پنج آب پخته تا به نیکوید و سر بخاک آن بدارند مصلو که که صلیع بارد و رافع بود و از آن آب بآوردند اکلیل الملک نام  
مرزنجوش برنجاص صغری و الفار سادی جوشانیده و سر بخاروی بدارند مصلو که که صلیع ریجی می کند و اظطال  
بآوردند اکلیل بزرگ کرفس زیاده نم کرفس زیره کرمانی مرزنجوش صغریه شیت جوشانیده و سر بخاروی بدارند مصلو که که  
صلیع سودا می رانی و رافع بود و سف دی بنفشه نیلوفر اکلیل بآوردند سبوس جوشک صلیع مندی و نقل جوشانیده و  
بخاروی بدارند مصلو که بآوردند اکلیل الملک قیسوم از هر یک ده درم تمام مرزنجوش از هر پوست پنج رانند و پنج  
کل سرخ از هر یک هجده درم و در آن آب جوشانیده تا به سر می آید و سر و کوش بخاک آن بدارند مصلو که که کل سرخ هفت  
درم بنفشه نیلوفر صندل سرخ صندل سفید تخم کاه تخم کاسنی از هر یک چهار درم و در مضمون آب پخته تا به سر می آید و سر  
و چون از تمام بیرون آید بر رغن اریزند مصلو که که صلیع حار و بخار و رافع بود و بنفشه جو نیم کوفته تخم که و بزرگ  
بزرگ قطو تا تخم خود پوست خشکاش کل خشکاش سرخ فلاح تخم تخم خشک کاه و بر کل سرخ جوشانیده و سر بخاک آن بدارند م  
مصلو که که سنگ کرده و دوشاد و بریزد و اجزای آن بآوردند کل سرخ اکلیل الملک خطی خشک از هر یک ده مثقال پوست فربز  
خشک بر سیاه و شان تخم قلیت نیم کوفته از هر یک هفت درم استخوان اصل السوس پوست سرخ و زیاده از هر یک هجده درم کل سرخ  
علیه از هر یک چهار درم برنجاص بنفشه از هر یک سه درم و دو بر کل نیلوفر از هر یک دو مثقال و دو آب پخته تا به سر می آید و سر  
آید و در آن بنفشه جو نیم کوفته و سر قطور و فربز و در اعلیل بچکاندم مصلو که که همین عمل کند و اظطال آن  
در رسته ترک برک ریث است سداب خود و برنجاص سبیل مرزنجوش تمام خطی نیم کوفته بآوردند سبیل مرزنجوش از هر یک ده مثقال  
سودا نقل از باره غما و دکنده و در آب بنفشه مصلو که که نیز بنفشه صلیعیت و در اجزاء و بآوردند در رسته ترک نام  
مرزنجوش بر کل کرب کرکین کبوتر جوشانیده و در آب آن بنفشه و نقل از باره غما و دکنده مصلو که که بنفشه  
دارد و اظطال آن بنفشه کل سرخ خطی از هر یک هجده درم خشک بآوردند بر کل کرب پوست فربزه خشک اکلیل از هر یک ده  
جوشانیده و نقل از باره غما و دکنده و در آب بنفشه مصلو که که انوار طلعین رافع بود و اجزای آن کل سرخ  
بر کل مورد از هر یک ده درم شیت میانی و نیم کوفته کلان از هر یک هجده درم پوست انار نیم کوفته و سر و کوش از باره غما و دکنده  
سر درم قایق و درم جوشانیده و در آب آن بنفشه و فربز که بر باریت و در بنوشند مصلو که که محافظت جنین کند و  
که پیش از وقت ساقط شود و اجزای آن کل سرخ هفت درم کلان از باره غما و دکنده از هر یک هجده درم بر کل مورد خشک چهار درم



































بهرین وی تازه رسیده نرد که بستر یابی باشد که چون بکافند در وی دانه باشد طبیعت آن گرم و خشک است در  
 اول عصاره وی چون تر باشد با پیچیده و در کوش چکانند در کوش سالی که اندکی خون ذکر وی در دانه و صید کند  
 اگر در کوش که در کوش با در و غل چکانند در کوش نایل کند حوت الباء من البناات باز دانه است چاروی  
 بررد که بید و بستر از پی بر خوانند و در وی در دانه و صید شد و شیخ از پی که بید که وی جهت در کوشی از مری  
 سودمند بود با در و ج خوک و بلاری با تر خوانند و آن نومی از میان کوه است و در دانه و صید و طبیعت آن گرم  
 در دانه و خشک در اول اگر بار و غل که در کوش چکانند در کوش نایل کند در دانه و صید و طبیعت آن گرم  
 بک که بید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم  
 کشته بود طبیعت آن سرد و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن سرد و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن سرد  
 کا و تر باشد چون در کوش چکانند در وی که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل  
 کوش چکانند در کوش که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل  
 کوش چکانند در وی که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل  
 و آنرا نطر و خوانند و آن نومی از میان کوه است و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 سم و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم  
 مساج پاری سنگ خوانند چون کوشی که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل  
 غلب پاری روبا که بید چون پی وی در کوش چکانند در وی که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل  
 پاری انار دانه که بید بهترین وی ترش بود و طبیعت وی سرد و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن سرد  
 و باصل پاری نافع بود در کوش حوت الباء من البناات خشی بر دانه و صید و طبیعت آن سرد و خشک است در دانه و صید  
 مانند کندی شامی بود و ساقی آن طبعی مانند کندی شامی بود و ساقی آن طبعی مانند کندی شامی بود و ساقی آن طبعی  
 نیل و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم  
 و آن روغن که در کوش چکانند در وی که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل  
 و آن کریم سرج بود که در زمین غناک بهر سرد و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم

علاج در کوش

چند کوش

جست در کوش نافع بود و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم  
 نقطه سیاه بود و آن تم قائل است نول غنایات که بید که وی در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 استعمال کنند در کوش نومی که در کوش چکانند در وی که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل  
 خافان بکشد و بعد از آن بوشند استعمال کنند و بهترین وی دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 کشته و بکشد و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 رخمه بسیار می بردار خوار و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم  
 تیروی بود که در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 راز نایل کنند و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم  
 سرد و خشک و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم  
 جوشاننده در کوش چکانند در وی که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل که از مری بود و نایل  
 مانند مسکه بود و آنرا نافع و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 بود چون آب غلبه شل و گرم کنند و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 قیقل از عصاره و آب غلبه شل و گرم کنند و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 گرم و خشک باشد و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 شکسته و خوش آب و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 عصاره وی در کوش نافع باشد و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 سوسن بکشد و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 و آنرا نافع است و در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید  
 و صاحب علاج بود که در زمین غناک بهر سرد و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید و طبیعت آن گرم و خشک است در دانه و صید















طاعت و زیادت است در حق کرمی و دفع وی در حق سبزی علاج وی تطبیق باغ و ادا مام حاتم و شایان  
 اندیشه مرطبه و مالیدن بر زبان و در حق نهفته بر سر بود و اگر از جهت صفت بود چنانکه قادر واقع شود علاج  
 وی و تقویت مزاج حاض و لیمو و آب کوبش مطیب و استعمال منومات معتدل بود و نمک ادویه و غیره  
 مذکور بود بحث اول در مفردات حوت البهائم من البقعات بحبل پارسی باز خواند بترتیبی سفید بود  
 طبیعت آن کرم است در چهارم در وی بطوری فضلی است و گوشت کرم و خشک در دهم و گوشت کرم در دوم  
 و گوشت کرم در ششم و حوت کرم است در چهارم در است در ششم اگر آب می در کوش چکان طبعی نافع بود حوت  
 من البقعات تل پارسی سر خواند بخاروی طبعی کوش را زایل کند حوت من البقعات تل پارسی سر خواند  
 صلی کدشت روغن وی از آب آن در است بکند و با آفتاب یا آتش بنزد آتش سوخته کرد و روغن بنزد اگر  
 آن روغن استعمال کند طبعی کوش را سود دهد قطران ذکر وی بنزد آتش کدشت دو وی طبعی کوش را زایل  
 حوت البهائم من البقعات حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 بیاسمین باشد طبیعت وی کرم و خشک بود در اول و شیخ الرئیس گوید در دوم و گوشت کرم در دوم و گوشت کرم در دوم  
 بود بحث دوم در مرکبات حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 م قطره و قطره حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 اول کدشت مقصود پنجم در ادویه که حوت کرم کوش و بر طوط کردن آن سودمند بود و در اول و حوت کرم است  
 بحث اول در مفردات حوت البهائم من البقعات بول البهائم کرم آردی چون پوست نارنج باشد و در  
 کوش چکان کرم وی دفع کند و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 در کوش چکان کرم وی دفع کند حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 بخاروی کرم کوش را بکشد حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 دیگر است و پس خواند آن در حق سبزی خاکست و در پوست وی حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 که وی پنج خوب بنیل روغن و این خلقت است وی مانند قهقهه سبزه بود و در سرخ تر باشد و در سرخ تر باشد  
 آن بود که گران وزن باشد و آنچه بر سرخی زرد چون پوست از وی بکشد بطن خون و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم

علاج طبعی کرم کوش

علاج کرم کوش

انکه تلخی بود

انکه تلخی بود و سفید آن بوی نداشت باشد طبیعت آن کرم است در اول و خشک در دوم و گوشت کرم است  
 مقدار استعمال از وی یک گرم بود و در دوم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 بکشد حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 چون در کوش چکان کرم وی بکشد حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 اگر آب در حق شفا اول کرم در کوش چکان کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 آنچه در کوش چکان کرم در کوش چکان کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 کرم و خشک بود و چهارم و گوشت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 از این مابین است و در ادویه در کوش کدشت حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 نرسین ذکر وی در ادویه طبعی کدشت حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 در حق پنجم پارسی برک شفا کدشت حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 در ادویه کرم کوش حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 در فصل ششم از طب اول کدشت مقصود ششم در ادویه که حوت کرم کوش سودمند بود کدشت اگر وی  
 باشد علاج آن شفا با آب کرم کوش چکان کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 استعمال کردن بود و آنچه حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 الال من البقعات از روت صمغ غار است که از شاخه و بزرگی آن صمغ را کوزه خواند طبیعت وی است  
 در دوم و خشک در اول اگر قبضه عمل با لایند و در تروت سود بکند و در کوش کدشت حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 باید حوت البهائم من البقعات بول البهائم کرم آردی چون پوست نارنج باشد و در  
 قبضه است اگر کوش چکان کرم کوش را زایل کند حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 سندی می در کرم و سندی معتدل بود و خشک در دوم و گوشت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 از کرم صاحب مغز که بکشد سندی قوی باشد در حالات و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم  
 و کرم صمغ حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم و حوت کرم است در ششم

رفع ریش کوش



و زاج سفید را قلعید و شوفاگر کنید و یونانه حلیقین را ج سرج را سوری و زاج سبز را قلعیت و قلعید و خوانند  
و قلعیت را زاج زرد است که با سوری زاج شیر دندان خوانند بهتر می وی مصری بود بر آبی مانند زنج بدخشنه که چون  
در دست بماند زود بریزد شود پاک بود و گوشت نباشد و نوعی دیگر از زاج سوری هست که با سوری را ج کشکرا  
خوانند و بیشتر از وی زاج سیاه و یونانه مالیطه نازک کنید و جالینوس گوید قلعیت را چون کهن کرد زاج شود وی  
معدن ترین زاجات و لطیف وی لطیف حوقات بود و زاج احمر و اخضر و اصفر در قوت مانند یکدیگر اند لیکن اقل  
و لطیف و لطافت لطیف تر سفید و اقوی ترین سبز و لطیف تر سرج و قلعیت خیر لا مورد و اصلها باشد و وی  
متوسط است در میان لطیف و لطافت و زاج نوعی دیگر هست که یونانه مسیق خوانند و بهترین وی قبری بود که  
لو لیکن مانند زرد بود و لطیف قلعیت را کرم و خشک است در رسم و همه زاجات مانند یکدیگر و وی قابض و محرق و در شش  
کوش را سودمند بود خاصه چون فیلد بیا لایند و قلعیت را که در زنجار بسیار سی از کاه و یونانه قلعیت خوش  
و معنی آن مجرب بود و آن نوع است معدنه و عملی و بهتر آن معدنه بود که در معدن صحرای بابل آید و از آن یونانه  
با سواد بیس خوانند و معنی آن دوده و لطیف وی کرم و خشک است تا چهارم چون با عمل برشته بیا که برنده جهت  
کوش سودمند بود در کجومات و زو قارط و آن و سخت که بر دهنای پیش از منی جمع میشود بسبب کاهای که کثیر  
دارد و آن زینت است بود و چون بخورد بسبب حاره و قوت آن شیر و سنج بر دهنه ایشان جمع میشود و مانند که روان  
بود از این نزد و بخواهم و زرد و گوشت که هرگاه ابل افعی بخورد قوت لطیف زدها و زکرم است و هم و گوشت در دهم  
و زراست و اول چون باید مرغاب یا نیز در پیش کوش یا فاع بود حرف السین من الحوانات سلح الحیة پوست مار است  
و کدشت چون در زیت جوشانیده و در کوش بچکاند در پیش وی که از سردی باشد دفع کند حرف القاف من النبات  
صبر سه نوع است مقوی و در به و تخم است بهتر آن مقوی بود و در سوط جزیره ایست نزدیک ساحل بحرین آن  
چهل فرسنگ است و اصل آن پدینای ساحل همگانه و اصل ایشان از یونانی است و اسکندر ایشان را از آن حدود  
بدین جزیره فرستاده جهت ساختن صبر لطیف وی کرم و خشک بود در دهم و گوشت که وی در اول گویند بر سیم  
و جالینوس گوید خشکی وی در سیم و کرم وی در اول بود و استعمال از وی در کرمی کرم و سوری سرد توان کرد و مرکز  
که مواد و نبات اعتدال باشد که در آب مسان محلی مل که در بریش کوش طلا کنند از آن ابل کند حرف العین

علامہ رفیع کونوی

## من البغائات

[illegible]

علاج جبرک کہ از کوشی آید

علیٰ مادہ کہ از کوشی آید











باید که چون در آب گرم غلاز زرد و حل شود و اگر در آب گرم کلدان زرد شود و آنچه مغشوش بود آب زرد  
 کرده و درست نماید طبیبستان در هفت در چهارم و خشک در سیم و آغشی گوید سرد و خشک در چهارم  
 اگر بمسیر زمان در چشم کشند در وی سالکی که اذ از رت صغ غارست که آتشا یک خواسته و مرغ و سفید  
 و هر دو از یک فار حاصل میشود و مذکور شد اگر آب سبزه تخم مرغ یا بمسیر مرغی کشند و در چشم کشند در وی رافع بود  
 من السدنیات : اسفنداج : بپاری سفید با خوانند نیکو تر آن پاک سفید خوشبو باشد و طبیبان خشک  
 در دوم و گویند خشک در سیم بحیث در چشم چون باد و میا خلط کشد رافع باشد و الباقی من البقائات با وج  
 بپاری با بون گویند بهترین وی آنست که کمی زرد و بهیمن باشد طبیب وی گرم خشک در اول اگر آب گرم بپزند  
 دو کوزه و در میان آن دارند در چشم زایل کند بر زرد بهترین آن بود که از یک فارسی بپزند چون کوفه در دهی بپزند  
 چشم رافع بود و بعد از آنکه بپزد مبارک است و بشیرینی تورک خوانند بهترین دی تازه و طبیب آن سرد و تر باشد  
 در سیم و گویند در آخر دوم جبه در چشمی که از کرم باشد چون غما و گشت رافع باشد من البقائات : بعضی ذکر کشند  
 اگر کرم بدان که کشند و در چشم بندند و چشمی که از کرم بود رافع نماید و الباقی من البقائات : تفاح : بپاری سفید  
 معتدل ترین وی شامی بود و بعد از آنکه صغنا و پس نوقانی و بلیطی و آنچه تعب بود و باشد و بهیمن یا سبزه و فقه  
 سرد و زرد آنچه ترش باشد قابض و سرد و غلیظ بود و آنچه شیرین بود و میل گرمی دارد و آنچه ترش و نه قابض بود و ترش  
 باشد و شیرینی که سبزه بود معتدل باشد و حرارت و برودت و آبجری که بد شیرینی گرم و تر بود در اول ترش  
 سرد و خشک بود در دوم و تفاح شیرین چون بپزد و در چشم در آن کشند در آن کشند که از من البقائات : توپا  
 از اعانت بهترین آن سندی باشد و بعد از آن زرد و بعد از آن کوهانیک طبیب آن سرد است در اول خشک  
 در دوم و مؤلف اعتبارات گوید سرد و خشک در دوم و شسته بود فاضلترین محققات بود در چشم رافع بود و حر  
 البیوم من البقائات : جد و آب بپاری زرد و گویند و بمغولی یا فردین و بهندی ترسی و آن رخ مشابه سبزه است  
 آتوزن فلقه و صلیبه و بهترین آنست که چون بپزند زکشی سفیدی باشد و آن حدیث است آنچه خطا نیست که  
 و بهتر باشد و آنچه حدیث بسیاری زرد و کتیکه در مذکور است و عظیم که از آنرا جمل خواسته و آن رخ از آنجا  
 بهم میرسد مقدار عدسی زردی چون در چشم بچکاند و در چشمی که از آنرا بپزند و خوانند و اگر صغریا باشد بر چشم

در حقیقت

علاقمہ درویشانہ

طلا کند در بنشاند و ورق میان بلغی و صفرائی است که بلغی باور مساکن نزد و صفرا در دوسوزش و چکیدن  
بیشتر باشد صاحب منجاع کوید طبیعت جد و اگر کم و خشکت و صابج بقوم ز قول آسم کوبد که گرم و خشک است  
حرف الحاء من الالبانات حی العالم ابرون خوانند و معنی ابرون الحی با یعنی همیشه زنده است و دیگر ورق  
وی نشود همیشه بنزاید و در پیش بدار نیز خوانند و بعضی گویند تخم است اما صاحب اختیار گوید که این هر دو خلا  
و آنچه حق است آنست که آن نوعی از ریاحین است که در زیر بسیار بود و وی دو نوع است که چک و زر که در قیو بود  
گوید که سه نوع است یک نوع خود و در درجای سایه و در بار و از که بار و در و قصابی کی کو چک و یک شاخ و ورق  
بسیار در آن باشد و بقدر که کوب و کل وی زرد و در قوت مانند بزرگ بود و نوع بزرگ در قسم باشد بستانه و کوی  
و قد آن یک که زرد بکند که انگشتی باشد و بهترین وی بستانه باشد طبیعت آن سرد است در تخم خشک در اول کرد  
در تخم شنبه جهت در وی سودمند بود من الابدیات : حجر حبشی و پیخورید و سی که در آن سنگ بنزد و چنان  
منجاع کوید برزدی زنده و جالینوس گوید مانند شب بود چون بپایند مانند شیرازی بیرون کرد از ناز البانات  
بکزد و مؤلف اختیار گوید که آن سنگ را بهاری سنگ یا سم خوانند در چشم البانات نافع بود حرف الحاء  
من الالبانات حسن پارسی کا هو کو نیدتری بود و بستانه بهترین وی بستانه تازه پس بود طبیعت آن سرد و  
در تخم و گویند در تخم در چینی که از کرمی بود چون غدا کنند نافع بود من الابدیات ح خلطه بعضی گویند که وی خشک  
کوزد و در هیچ چیز نمیکند که سودمند گویند که هرگاه که سسته میشود از سوزش بیرون می آید و در این میبکند پس از این  
بدین وی افتد تا آنکه سدر کسکی وی میشود و بعضی گویند که وی موش کور است اگر خونی در تخم کشند در آن  
زایل کرد و حرف سین من الالبانات ساق : ذکرش از پیش گذشت چون در کلاب بخیساند و از آن کلاب  
در تخم کشند در چوبی که از کربا باشد و ابتدا سودمند بود حرف الفین من الالبانات سکران حفظه بچونا  
خسون و منقونون و طبع قویون نیز گویند و آن لحم است و گویند تخم پنج رو میست و در پیخورید و کوی  
ساقی وی مانند ساقی رازانه و ورق وی مانند ورق خیار زرد و کل وی سفید و تخم وی مانند تخم انیسون و ورق  
آن سفید تر و در وصف کوبد ورق وی مانند ورق بروج غایت زرد و بخت آن با یک تخم آن مانند آنجا بود و شکل  
نه بطم و لهاب و ارا باشد اما مؤلف اختیار گوید که وی چوبی که بهیست که پیله سی و قدس گویند و بهترین آن بزی که در کلاب

در حصہ ہفتم







**خاصیتوں**

خاصه چون با سفيده تخم مرغ بود حرف الفاء من القابات صمغ السداب گستر درسم و خشک در دودم پس  
چشم را نافع بود چون بزوی فاسد سببر مذکور شد برین چشم زایل کند حرف طاء من القابات طين اقرطيس  
ضعيفتر باشد با دود و بر شيبا که در چشم بود زایل کند حرف العين من القابات عقيق مذکور شد چو نکند بود و بجا  
رشيما چشم زایل کند حرف الفاء من القابات فراسيون از مین مذکور شد چو عصاره وی با آب انار ترش مل  
کشد و بر که چشم باز کرده بر آن طلا نایند و در کمال جفت آمار رشيما چشم نافع بود حرف الفاء من القابات  
ح فاخه اگر خون وی در چشم بماند آن زاری که از برین یا از ضربهای که بر پا افتد زایل کرد اندر  
الفاف من القابات قتر الکندر طبعش آن گرم و خشک بود در دودم و در وی قضی قوی بود چون در دود با  
چشم استعمال کند جفت برین چشم نافع بود قطران روغنیت که از درخت عرو و امثال آن گرفته و مذکور شد چون بر  
طلا کند از رشيما چشم بر دختلور یون صغير ذکرش گذشت اگر عصاره وی با شیره فخران مل کرده و بر که چشم برین که  
در طبقه قرینه باشد نافع بود من القابات قلیما اقلیما و آن انواع است قضی و فسی و نحاسی و معدنی و عملی بود  
و عملی از زرد قمره و مس و مرکب کثیر بیکوتر آن بود که از جیره قمره و مس و آنرا آب بپزند و بعد از آن معدنی و باید که  
لاجر در رنگ بود طبقت آن حدت در حرارت و برودت و خشکت در سم و آنچه عملی بود از دود و زرد قمره و فسی و آن  
دوای آن بود که بسوزاند اگر در دودهای چشم که صفت موهنی می است که دیکه و کوری نوی کند و سرنگ کل کف  
در تنور رهند و اقلیما می نمره سردتر از اقلیما می زرد بود و در وی تخم قیض و جلابه با قند بود و رشيما که در چشم بود و دود  
و اقلیما می زرد لطیفتر از اقلیما می نمره و همچنین عسول می و صفت موهنی می مانند موهنی اقلیما نافع بود جفت  
برین چشم نافع بود حرف کاف من القابات کندر بر عی لسان گویند و بسیار کسی کند و درانی و ذکرش گذشت اگر بسیار  
بیانساند رشيما چشم زایل کند حرف لام من القابات لؤلؤ پارس می و دود و خاوند نیکوترین آن خود پاک  
بزرگ شیرین بود و طبقت آن سرد و خشک و لطیف بود مقدار ماخوذ از وی دود اندک باشد رشيما چشم را نافع بود  
حرف المیم من القابات صمغیت کیونکه سمر خاوند و ذکرش شد برین چشم زایل کند من القابات  
مرارة القندضره غار پست که بیشتر از بیجاسه خاوند رشيما که در چشم بود زایل کند چون پاشانند حرف النون  
من القابات لؤلؤ التمر پارس می سخوان و ملکو بند گرم و خشک بود و در وی قضی و جلابه و دود اگر در چشم زایل کند



















و آن سرفه است سیاه و سنج و سترن که رخس و بار یک که پارسای آرا خربک خوانند طبیعت آن سرد  
در اول خشک و گرم و باید که آن رسوخه استعمال نمایند صفت سرفه آن است که در کوزه گداری نو که در گل  
حکیم بکزند و در قوچ بازی شب بنهند و باید که در دهان آورند و در وی قی و تخم قی است اما تخم قی و قی  
زیاده بود چون در چشم کشند آب رفتن باز دارد و باید که بعد از سرفه بنشیند حرف اثناء مرگ لایق است  
بن طب ایختر تر خوانند و پارسای سترن وی و زبری پوست یازده و بعد از آن که بنشیند سبیدی داشته باشد  
و بعد از آن سرفه پس سیاه طبیعت وی اندک گرم است و گویند گرم بود در اول و باید که دوم و سرفه زدند  
و خام وی سرفه بل باشد و در وی جلا بود اگر خامی چشم کشند باید که نوزل را نافع باشد حرف ایخمر مرگ لایق است  
جده قلوبن خوانند و دیگر که سینه تر خوانند و آن دفع است که بر صغیر و کبر و پارسای غریب خوانند و  
بیشتری کل ارباب سترن آن صغیر شای بری ناز و سبیدی بود طبیعت وی گرم است در سرفه و طبیعت غریب گرم بود  
دوم و هر دو خشک باشند و دوم اگر عصاره وی در شبان مرارت غریج کشند و آب یازده و آب یازده  
و چشم کشند و در آب ملین را نافع باشد حرف ای، مرگ لایق است طبیعت صغیر سرد است و سرفه  
انجمن و پارسای کشان خوانند و طبیعت پارسای کزده و سبیدی تنگ و بیشتری کشان که خوانند و آن دفع است  
ستن و طبیب نامتن سخن و طبیعت آن گرم است در اول و چهارم و خشک در دوم سترن آن سرفه زک میانی  
و چون بکشد زانده لون وی سبیدی زده و آنچه مغشوش بیشتر زک باشد و آنچه بوی بنز از استن خوانند و آنچه بوی  
دارد طبیب چون باطل یا نیزند و در ابتدا نوزل آب در چشم کشند سودمند بود من حیوانات و جباری پارسای  
جز خوانند و آن نوعی از کشان است و گوشت وی سبکتر از بطل از بنزنگدی و طبیعت و در وی غلط بود و صفت  
منجاج که بد گوشت وی گرم و در میان مرغ خاکلی و بطل بود اگر پوست اندوزی سنگداری خشک کرد و با اندک  
نک اندرانی تخم کشند و در چشم کشند و در ابتدا نوزل آب بکوزد و وی نمودن معدنیات و جبار نامیس  
سنگیت که چون بمانند خوانند و لون چون بیشتر زان و چشم کشند بسیاری آب من را دفع کنند  
حار و شوی پارسای خر خوانند و در کشان هیچ زهر که در نظر چشم وی که دفع مرغ نوزل آب و این زهر است  
حرف ای، من حیوانات خفاش و طوط و پارسای شپرد که نیند داغ وی چون آب یازده و چشم کشند حبت

[illegible]

والله اعلم







ح. یو یو صفات دراد و به صلیغ مذکور شد اگر باغ وی خشک کرده باشد که طرز بسیار است و با یکدیگر  
 مخلوط کرده و چشم کشند و آینه مدین بکشد و چشم دوم دراد و به کعبه حرف ابیاد هم برود و با یکدیگر  
 مرد و جنت دمه ابتدا از نزل آب سبزه نافع بودم برود و دمه دوم برود و دمه سوم برود و دمه چهارم برود و دمه پنجم  
 هر یک جنت دمه و آینه آب چشم نافع باشد حرف ابیاد هم که نوالی از وی بکند هم با یکدیگر هم با یکدیگر  
 جنت نفع نزل آب مفید است حرف الذال هم در زور مادی و در زور دمه جنت نفع آینه آب چشم  
 حرف الین هم شباهت دارد و دیگر دمه که با وی حرارت است دفع کند هم شباهت است جنت دفع و دمه مفید  
 و نافع بود هم شباهت است ابتدا آب را نافع بود هم شباهت است ابتدا نافع است هم شباهت است  
 ابتدا آب را مفید است هم شباهت است ابتدا نفع نزل آب نافع بود هم شباهت است ابتدا نفع نزل آب  
 مفید بود هم شباهت است ابتدا آب نافع بود و شباهت است حرف ابیاد هم جنت ابتدا آب نافع است  
 حرف کات هم که نفع نزل نافع از نزل آب باشد هم که نفع نزل نافع است هم که نفع نزل نافع است  
 و شباهت نافع بود هم که نفع نزل نافع است هم که نفع نزل نافع است هم که نفع نزل نافع است  
 که نفع نزل نافع است و طریقی ترکیب وی در ترکیب مذکور و طریقی استعمال هر یک و فصل ستم از مطلب اول نفع نزل  
 شد جنت نفع آب چشم نافع است حرف المیم هم که نفع نزل نافع بود و فصل ستم  
 دراد و به کعبه جنت روشتنای چشم نافع است حرف لالت من القنات آقا قبا عصاره قط  
 و قرطخ خار است که ایم بوی دریافت میکند و جالبینوس کو به صفت او است و بعضی گویند رت سحره خر و شب  
 و گویند عصاره پوست نار است و این قولها موافقت اعتبارات که گویند خلافت ملک آن خوی که گویند عصاره  
 قرط است و قرط باری که گویند و آن مصری باشد و نقل از گویند طبیب است وی سر است و دوم و جنت دمه  
 و عیسی که در است در اول و خشک در دوم و برون آبی باشد که صلیب و شباهت بود که در ادویه استعمال  
 کنند و روشتنای چشم نافع است حرف ابیاد هم که نفع نزل نافع است هم که نفع نزل نافع است  
 ح. افی مشهور است که خونی می در چشم کشند هم روشتنای چشم هم حرف ابیاد من القنات فصل النوا  
 خردی می نیز می چشم زیاده کند حرف ابیاد هم که نفع نزل نافع است هم که نفع نزل نافع است

جنت روشتنای چشم  
 و صفت آن

چون در چشم کشند

چون در چشم کشند هم روشتن کعبه قویون و کعبه خوانند و مذکور شد اگر عصاره وی با عسل در چشم کشند  
 چشم را روشن کند حرف الحاء من القنات طلیث صغیر و دست و مذکور شد جنتی با عسل پانزده و چشم  
 کشند روشتنای چشم نافع است حرف حاض و نیز از وی برامانک گویند و آن نافع است جنت که از شش  
 یافت در چشم کشیدن روشتنای چشم نافع است حرف حاض و نیز از وی برامانک گویند و آن نافع است جنت که از شش  
 چشم کشند و نافع است حرف حاض و نیز از وی برامانک گویند و آن نافع است جنت که از شش  
 او را سالاند و خوانند و از جمله قوم قنار بود جالبینوس کو به کعبه خون وی چون در چشم کشند روشتنای چشم نافع است حرف الحاء  
 من القنات حرف ابیاد هم که نفع نزل نافع است هم که نفع نزل نافع است هم که نفع نزل نافع است  
 جنت که نفع نزل نافع است و جنت بود و بطعم خرب سیاه و تلخ تر بود و پنج وی ریشهای بسیار داشته باشد مانند اسارون  
 و نوعی است که آن ریشه ندارد و اما صفت صلیب است و بهترین آن بود که سفید باشد و زرد مشفق شود و آن  
 داشته باشد و در حال نیاز از کعبه طبیب آن کرم خشک است در وسط درجه ستم و کوبید کرم خشک در دوم  
 دوی در شباهت جنت روشتنای چشم نافع است حرف حاض و نیز از وی برامانک گویند و آن نافع است جنت که از شش  
 کنند و در سه طایب باران بخوبی اندر دوز و بعد از آن نفع نزل نافع است حرف حاض و نیز از وی برامانک گویند و آن نافع است جنت که از شش  
 عمل صغیر بر رکن کرده و جوشانده و کف آن کوفه چون بقیه آن بکوبند و شیرین آردی طبعه بود آب کرم عمل  
 بسیار سی سر کوفه گویند چون بنام شباهت چشم را روشتنای چشم نافع است حرف حاض و نیز از وی برامانک گویند و آن نافع است جنت که از شش  
 خوانند روشتنای چشم نافع است حرف حاض و نیز از وی برامانک گویند و آن نافع است جنت که از شش  
 حرف لالت من القنات دار چینی بهترین وی سیلان خوشبوی سرخ رنگ بود و دستور بود و کوبید و کوبید  
 چشم نافع است حرف حاض و نیز از وی برامانک گویند و آن نافع است جنت که از شش  
 که از دخت بلبلان خوی که مذکور شد تحصیل نمایند چون در چشم کشند روشتنای چشم نافع است حرف لالت من القنات  
 ذهب بسیار سی سر کوفه گویند و طبعه وی معتدل و لطیف بود و روشتنای چشم نافع است حرف لالت من القنات  
 ریحان بسیار سی سر کوفه گویند و وی برای روشتنای چشم نافع است و جنت آن است و جنت آن است  
 نمایند که جوشانده و دوسه جوش و کف آن کوفه با عسل و کبکبج با عسل سیخ استعمال کنند روشتنای چشم نافع است حرف حاض و نیز از وی برامانک گویند و آن نافع است جنت که از شش











پایه می شود و بر کوه و کوه می بیند با آنکه شتر زهره ندارد و نهایت بر روی هر دی که در طبیعت است مانند زهره که در  
 اعجاز است که اگر از آن چشم کشند شبکوری نایل گرداند حرف الباء من القیامات نند و مندرت خوانند و  
 مذکور شد چون با آب مرزگوش سوطا کشند شبکوری بر زایل کند حرف الیاء من الحیوانات حمام بهاری که گویند  
 سر و پا اگر میوزانند و سخن کرده چشم کشند شبکوری بر زایل کند حرف الیاء من الحیوانات : حرسه و یسوق و بدوس گویند  
 آن سنگ منبری بود و صاحب منبر که بود نزدی زنده و مذکور شد شبکوری بر زایل کند حرف الیاء من الحیوانات  
 و بیان اربابان است و اهل مصر فریدلس خوانند و اهل اندلس غرون گویند چون خشک و سخن کرده با غفلت در  
 کشند شبکوری بر انداخته حرف الیاء من الحیوانات زج مرغیت که بدان می کشند و باری که از جرح گویند شربت  
 گویند زهره وی چون در کمال است شبکوری بر زایل کند حرف الیاء من الحیوانات ح سنو بهاری که خوانند  
 و اگر زهره وی چشم کشند شبکوری بر زایل کند حرف الیاء من الحیوانات صغر بشیرازی او شد و بر ناسه  
 او ریاس خوانند و آن دو وقت در از ورق و کرد ورق و بر رانج خوانند و دردی فوت مانند عاشا بود و  
 در از ورق زد کرد و زرق قوی و نیکو تر آن بوی که چک ورق بود طبیعت وی کرم و خشک است و چشم و ملطفت  
 و غفلت باشد چون پزند و آب وی بهاشانند شبکوری که از طوبت باشد زایل کند و قدر متعل از وی نیم متعل  
 بود صحت الزین اصطرک و از اسطرک خوانند و آن صفت بر یک صفت جاز به سرخ که بسیار می نایل بود  
 طبیعت وی کرم است در شرم و خشک در اول درازی گویند کرم خشک در دوم صفت بوی وی از او بقیار است  
 چون چشم کشند شبکوری بر زایل کند حرف الیاء من الحیوانات طبعه و بر سوج و بر سوج نیز گویند و آن صفت در  
 که بیوزانی طریقا و اهل اندلس مل خوانند و یسوق و بدوس گویند و اهل اندلس و وی شبکوری بر زایل کند  
 حرف الیاء من الحیوانات غریبی و بهار وی گویند کرم در بابت و مذکور شد زهره وی موفی که شبکوری  
 حرف الیاء من الحیوانات فرورج نوعی از اجلا است از ورق و نیکو تر آن بوی که باری که طبیعت آن بود  
 چون در دار و با چشم کشند شبکوری بر زایل کند حرف الیاء من الحیوانات قرضل بهاری که خوانند  
 و مذکور شد کحل کردی شبکوری بر زایل کند حرف الیاء من الحیوانات قشور و قشور و قشور و قشور و قشور  
 و آن نوعی از کف در است و مؤلف حیات که بداند سنگیت سفید و تخفیف بسیار بود و

در کمال

در میان کف دریا و در میان بسیار بود و در حاد است و پای بدان کند و صلیح به شتر باشد طبیعت آن کرم و  
 و لطیف بود و اولی است که در اسطرک استعال نمایند و صفت غریبی و بیابان باشد که در زارش کشند تا کرم شود  
 و بر روی آورند و در شرب ریاضی اندازند پس در آب اندازند و بعد از آن در شرب آب کشند و چون کرم شود  
 به روی آورند و در کف تا در شود و وقت حاجت استعمال نمایند و وی شبکوری بر زایل کند حرف الیاء من الحیوانات  
 کشند بهاری که کشند و کوبند و متعل زوی پنج و اند روی آن سفید بر روی نایل و بر روی سیاه بود  
 آن کرم بود و در اول در جرم جرم و خشک بود و در آخر در جرم و رازی گویند که در شرب و ستاره نند مقدار عدلی  
 از وی بار و غنی سفید سوطا کشند و سه نیت شبکوری بر زایل کند و بیاضت سفید بود و من الحیوانات که کمال بل  
 جگر کاو کوی و زکوی چون شمر کشند و در افضل و غفلت سفید خورد کرده بران باشند و بر آن نایل  
 کشند و در طبیعت آن چشم کشند شبکوری بر زایل کند و اگر جگر وی بران و خشک کرده سخن نمایند و چشم کشند  
 زایل کند که بهاری که کشند و کوبند و متعل زوی پنج و اند روی آن سفید بر روی نایل و بر روی سیاه بود  
 در کجاست حرف الیاء من الحیوانات و شیا و طرات نند و شبکوری بر زایل کند حرف الیاء من الحیوانات م مطو بهاری که کشند  
 دیر در حرف کاف م کحل و روشنائی شبکوری بر رانج بود طریقی ترکیب و کیفیت استعمال هر یک فصل سوم از  
 مطلب اول مذکور شد فصل نسیم در ادویه که جفت دفع خارش سودمند بود و با آنکه فصل سوداوی  
 بود که طبیبان بهر رسد علامت آنست که آب چشم بدو خارش کند و جبهه سرخ کرد و بپاشند که بدان سبب بر ناسه  
 علاج وی آنست که از نعلهای سوداوی بر روی بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند  
 غوره در چشم کشند و از نعلهای سوداوی بر روی بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند و بپاشند  
 حرف الیاء من الحیوانات انبرش اگر در یک نعلین بهوزانند تا چون فم شود و بعد از آن از نعلین  
 با غل کشند جفت دفع خارش چشم نافع بود و حرف الیاء من الحیوانات سماق مذکور شد که در چشم کشند  
 وی زایل کرد حرف الیاء من الحیوانات شمر اگر موی را سوزند سخن نمایند و در چشم کشند یا در سنگ  
 یا طاعت خارش وی زایل کند حرف الیاء من الحیوانات قشور و قشور و قشور و قشور و قشور و قشور  
 بران کرده استعمال نمایند و در دار و با چشم کشند و وی زایل کرد حرف الیاء من الحیوانات

علاج خارش چشم



که چشم را نافع بود حرف آلف م شیان مای خارش چشم را نافع بود و در خارش نافه بود م  
 شیان مای مکه چشم را نافع است حرف آلف م کسب شیبی مکه چشم را سودمند بود و در خارش نافه بود م  
 و فصل ششم از طبقاتی که در چشم است فصل اول در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 جفت اول در آنکه در جفت جلا می کشند فصل دوم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 که در وی و جفت جلا می کشند فصل سوم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 زیاد باشد چشم را جلا می کشند فصل چهارم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 زرد و بیابان بود که در جفت جلا می کشند فصل پنجم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 جری و جفت جلا می کشند فصل ششم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 حرف آلف م شیان مای خارش چشم را نافع بود و در خارش نافه بود م  
 در چشم کشند جلا می کشند فصل هفتم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 و بعد از آنکه در جفت جلا می کشند فصل هشتم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 که در وی و جفت جلا می کشند فصل نهم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 خوانند و در جفت جلا می کشند فصل دهم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 مانند در جفت جلا می کشند فصل یازدهم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 من المندیتا زرد و بیابان بود که در جفت جلا می کشند فصل بیستم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 آذوقه و در جفت جلا می کشند فصل سی و دوم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 هر اسبوس بود و در جفت جلا می کشند فصل سی و سوم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 صغیر و در جفت جلا می کشند فصل سی و چهارم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 فصل سی و پنجم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 بد و در جفت جلا می کشند فصل سی و ششم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 آن بد من زرد و بیابان بود که در جفت جلا می کشند فصل سی و هفتم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است

لبه جلا چشم

در آنکه

در آنکه در جفت جلا می کشند فصل اول در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 کرم و خشک در جلا می کشند فصل دوم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 زرد و بیابان بود که در جفت جلا می کشند فصل سوم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 و فصل ششم از طبقاتی که در چشم است فصل اول در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 آن کرم و خشک در جلا می کشند فصل دوم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 اصغیر و در جفت جلا می کشند فصل سوم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 حرف آلف م شیان مای خارش چشم را نافع بود و در خارش نافه بود م  
 یازدهم در آنکه در جفت جلا می کشند فصل چهاردهم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 حرف آلف م شیان مای خارش چشم را نافع بود و در خارش نافه بود م  
 در جفت جلا می کشند فصل پانزدهم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 از آنکه در جفت جلا می کشند فصل شانزدهم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 چشم کشند و در جفت جلا می کشند فصل هجدهم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 نیک و در جفت جلا می کشند فصل بیستم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 نیک و در جفت جلا می کشند فصل سی و دوم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 وی و در جفت جلا می کشند فصل سی و سوم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 که در وی و جفت جلا می کشند فصل سی و چهارم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 او لی آن بود که در جفت جلا می کشند فصل سی و پنجم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 عصاره وی و در جفت جلا می کشند فصل سی و ششم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 بابر و در جفت جلا می کشند فصل سی و هفتم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 کشند و در جفت جلا می کشند فصل سی و هشتم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است  
 و در جفت جلا می کشند فصل سی و نهم در آنکه در جفت جلا می کشند و در وی و جفت است

در آنکه











و مذکور شد اگر بر آبی کرده کل نمایند قوت چشم بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 سوخته قوت چشم بدیدن طریق سوختن وی خط کور شد حرف لام من المذنیات لوز مر نیکو ترین بادام آن باشد  
 که بزرگ و روغن دار بود طبیعت آن گرم و خشک در دوزم و مسیح گوید در ستم قوه باصره بدیدن المذنیات : طلیما  
 بلیزوی سیر شتر خوانند قوت چشم بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 لوز لوز بپاری سر و دایره خوانند قوت چشم بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 و دیگری در دانه زرد نیکو تر باشد طبیعت وی چنانکه مذکور شد سرد و خشک بود در اول قوت چشم بدیدن المذنیات : طلیما  
 بپاری کل کوبیده نیکو تر بپاری تیز بوی طریق بود و مذکور شد چون بپاشند معقوی چشم بود در ستم قوه باصره بدیدن المذنیات : طلیما  
 بپاری مشک خوانند چون لاد و بیای چشم مزج کنند قوت چشم بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 بود و مذکور شد قوت چشم بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 بود و افضل آن گرم و جوی بود قوت چشم بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 جبهه رقی صنف بصره و تقویت بصره بنایت نافع و بی نظیر بود حرف الحاء م کمال الجواهر از جهت قوت چشم بنایت نافع  
 م کمال باز و جهت قوت چشم تیز بسیار و در صفات و طریق ترکیب استعمال هر یک در فصل ستم از طبیب  
 مذکور شد و الله اعلم فصل سیزدهم در آرد و یک جهت دفع درم چشم سودمند است و در وی و یک جهت بکشد اول  
 در صفات حرف الحاء من المذنیات اراغامولی بنایت نافع و بی نظیر بود حرف الحاء م کمال الجواهر از جهت قوت چشم بنایت نافع  
 و رقی آن چون چشم ضعیف شود و در وی دفع نماید اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 گرم چشم ضعیف نماید نافع بود حرف الباء من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 حرف الحاء من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 نافع بود من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 بنایت نافع و بی نظیر بود حرف الحاء م کمال الجواهر از جهت قوت چشم بنایت نافع  
 نافع بود حرف الدال من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 حرف الیس من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما

علاج  
 کینه قوت چشم

علاج درم چشم  
 خواص گرم و یا سرد که بود

مذکور شد

معدل در کینه بود و خشک در دوزم گویند سرد است و رقی وی چون ضعیف کند یا سویی جوهر و در وی می  
 که در چشم بناید نافع بود من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 شد چون در چشم کشند با آب غلبه نافع بود و در چشم حرف الیس من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 و بپاری لاد خوانند و مذکور شد چون بنیزد با شرب و در دوزم گرم چشم ضعیف نماید نافع بود حرف الباء من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 و نوعی از وی بی بوست بود و از بصره سست و بپاری جوهر بنیزد و در دوزم گرم چشم ضعیف نماید نافع بود حرف الباء من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 و آب و رو باه ترکیب و ضعیف کند چشم درم کرده سالک در دانه حرف الطاء من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 سفید سبک بود که زرد خورد شود طبیعت آن سرد و خشک در ستم قوه باصره بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 و خشک در ستم قوه باصره بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 عدس پس و بنیزد قوت چشم و در ستم قوه باصره بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 باشد بهترین آن سفید بزرگ پس بود که زرد خورد شود و در ستم قوه باصره بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 گرم و سردی و خشک بود در ستم قوه باصره بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 حرف القاف من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 و نوعی از آن نافع بود حرف کاف من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 و نوعی از آن در آب روید و آنرا در کاف من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 در اول درجه دوزم و در وی کوبیده بناید نافع بود و در دوزم گرم چشم ضعیف نماید نافع بود حرف الباء من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 بانان یا سویی بر دوزم گرم چشم ضعیف نماید نافع بود حرف الباء من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 آما چشم راف و نشاند بناید نافع بود حرف الباء من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 که در چشم و اجفان بناید نافع بود حرف الباء من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 در ستم قوه باصره بدیدن المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما  
 سالک که در طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل ستم از طبیب  
 بادامی چشم نافع است حرف الیس من المذنیات : طلیما اقلیم است و ذکر نکند طلیما

علاج بادامی چشم



















اسلامیہ

علاج رفع رفق چشم

علاج رنج صنف چشم

۱۔ رطلہ صحن جسم



بناهند و:

عزیز چیم و شرف دہنم

تایند و غره باین گرفته بخود کشند و این پسته را بالای چمن بالا از یک ترفه راست بر سر غره گذارند و یکی افزاید  
که انگشت میان چن بر سر پسته بگیرد و باره فوت کند و خود هر دو انگشت بر هر کف از چن بگیرد تا علت در میان انگشتان آید  
و افزوده شود پس شستری بر سال رگ فروخ زنده تا شرفی از آن در آید و چون شرفی بدو آید بکبر با پای باد و برآ  
از هر سوی آن چیل بگرداند تا تمام برگردد و هیچ نمائند که اگر ذره بماند کار دشوار شود و جهد نمایند تا چیزی نگردد آنگاه  
نمک گرفته در لای بیاکنند تا آنرا که گشته باشند بخورد و چون دانند که شرفی پاک برآمده باره در در میان کبران افشان  
و باره کاغذ بروی بچسباند و دیگر در بیندند بر طری که آسان گیرد و الا قدری نغسه و غتاب و غتر با دم بکشد و بخشد  
و بیندند و اگر دوک بود حجامت فرمایند م برود با سلیقون صغیر و کبر و طلا بعد جهت دفع شرفی نافع بود <sup>طریق</sup>  
ترکیب و استعمال هر سه در فصل ششم از طبیب و دل گذشت فصل سی و دوم دره و آئی که دفع کند ی چشم کشند  
مراتع نبات زرد ارسطاطالین که در زرد و زبرجد هر دو یک جنس باشند و در جعدن زرا زعفران  
خیزد طبیعت وی سرد و خشک است چوئی دمان نظر بر آن کشند کندی چشم را بیل کشند فصل سی و سوم دره و آئی که  
دفع صلابت چشم کند حرف السین من حیوانات سمن پارسى روغن کاو و کونسفیه خوانند طلا کردن ی چشم  
صلابت آن را بیل کراند فصل سی و چهارم در آید که دفع ضربان چشم و در پنج و گفته اند حرف السین من حیوانات  
سمن پارسى روغن خوانند چون در چشم طلا کنند ضربان وی را بیل کراند حرف الکاف مرآت نباتات کر زره  
کبره و قعد و سونامه قویقون و پیارسى کشند خوانند بیکو بر یکان ستانه تازه فریه بود طبیعت آن خنجر بود سرد است  
در جعال اول دوم و آنچه خشک بود در سرمه و بقرط که مدور و عارنه و برودتی بود و زرد جالینوس میل بخونت دارد  
و چون آب وی با شیر زنان در چشم بچکانند ضربان تحت را ساکن کنند م بر بیا نیز جهت ضربان مین نافع است  
اما در پنج بدانکه آن کف در می عظیم بود که کپاض متورم شود و چشم فرو نتوان گرفت و بیشتر صبیان را  
عارض کردد علاج و گمانند علاج رید و حجامت فقره و ارسال غلی بود و در رید مطلق از شیرینی و جماع افزارد  
باید نمود و اما گفته و آن نو بادی غلیظ بود که بچن رسد و چوئی لایب علت از خواب بر خیزد بدارد که کردی چشم او  
غلغله و غذای موافق و کرابه آب معتدل و هر روز بآب شیر گرم شستی و شیان با معتدل و شیان طریقا  
طریقون در چشم کشیدن بود م و در و صغیر هر دو قسم و شیان دیزج و شیان طریقا طریقون و شیان غوره

علاء و ضربان چشم

وہم جنم















نزدیک بطور رازانه و مخفی سبب آن خوشبوی خوش طعم و لذیذ و بزرگ بود و در شکل و بر جای پدید و بزرگ  
 آنرا خود و سنگ خوانند خوردن و غذا کردن و می دماغ را سود دهد و رطوبت آن پاک کرده اند حرف القاف  
 من القافات قناری تلوی و فوعل و پاری بر غشت و شیرازی سوز که نیکو طبیعت و می گرم و خشک  
 بود در اول و گویند معتدل بود در گرمی و در جوی سوز که نیکو طبیعت و می گرم و خشک  
 من القافات سوسن سوز سوز بریت و نیکو تر آن روی بود طبیعت و می گرم و خشک در دوم رطوبت دما  
 رافع بود فصل ششم در آرد و به جهت پاک کردن دماغ سودمند بود در رانی و بخت است اول  
 در آرد و به حرف القاف من القافات قناری و آن سوز است تری و پستان و مندی و قضبان  
 بزی مانع و خلی بود لیکن بغایت سیاه و ورق وی مانند ورق بستانی باشد آتش بود و بسیار که سوز بود  
 بروی غالب و در روی سرخ و در روی شیب و بغل بود و نزدیک بخت است و شقی که یکم جو آب و می سوط  
 کتد دماغ را پاک کند و گویند طبیعت و می گرم بود در دوم و خشک در اول حرف القاف من القافات کندر  
 مذکور شد شیخ الرئیس که یکم و می شقی دماغ بود و در جوی سوز که نیکو طبیعت و می گرم و خشک  
 غلو و استحال اند دماغ را پاک کرده اند من القافات و القافات هر طلی که بر درختی است که آنرا خوانند  
 مانند ترنجبین و کز انگبین و بید انگبین و شیر خشت و امثال آن و طبیعت و می گرم بود در اول معتدل  
 بود در دوم سوز بود و سوز که نیکو طبیعت و می گرم بود در اول و دماغ را پاک کرده اند حرف القاف من القافات  
 مستعمل جهت تنقیه دماغ بغایت نافع است حرف القاف من غرقه فایح از برای تنقیه دماغ بغایت سودمند بود  
 حرف القاف من غرقه فایح مستعمل جهت تنقیه دماغ و صفات و طریقی ترکیب هر یک در فصل ششم از  
 مطلب اول گذشت فصل هفتم در آرد و به جهت دفع مرصهای سردی که در سردی دماغ است من القاف  
 حرف القاف من القافات در آرد و به جهت دفع مرصهای سردی که در سردی دماغ است من القاف  
 و آنرا صند بر مندی خوانند و بعد از آن می مانع و بعد از آن می مانع و بعد از آن می مانع و بعد از آن می مانع  
 بود و گرمی و می کمتر از خشکی بود چنانچه پوست و می در ششم است و مرصهای سردی که در سردی دماغ بود و نافع  
 سودمند است حرف القاف من القافات شامسرم مذکور شد ورق وی دماغ سرد را از بخار و غلیظی که آنرا

کینه پاک کردن دماغ

علاج مرصهای سردی که در دماغ میماند

فالقاف

حرف القاف من القافات تر نعل بیماری بیک خوانند و مذکور شد بوی و می شقی دماغ سرد بود و در لک  
 حرف القاف من القافات تر نعل بیماری بیک خوانند و مذکور شد بوی و می شقی دماغ سرد بود و در لک  
 گذشت فصل ششم در آرد و به جهت دفع فضلات دماغ سودمند بود حرف القاف من القافات سوسن  
 چهارم دماغ بود یکی فید و آنرا از آرد خوانند و یکی از رقی و آنرا گویند و یکی می مانع و یکی می مانع و یکی می مانع  
 و زرد و آنرا آسمان کون خوانند و پنج آنرا بر جوی که زرد بود و آنرا خطایه گویند و در شفاخ می بغایت بلند است  
 و سوسن بری و بستند بود صاحب نهج که نیکو تر آن آسمان کون بود و طبیعت و می گرم و خشک در اول معتدل  
 در خشکی و تری و در روی غلیظ و لطیف بود و گویند معتدل است و گویند سوسن فید است گرم و خشک است در دوم گرم  
 در اول و سوسن تری گرم و خشکی می زیاد بود و گویند سوسن محل فضلهای دماغ بود حرف القاف من القافات  
 شامسرم جو کرمیت و مذکور شد عقل فضلات دماغ باشد حرف القاف من القافات صخره صخری ذکر گذشت  
 چون بیاشامند دماغ را از فضلهای که در می جمع شده باشد پاک کرده اند حرف القاف من القافات شامسرم  
 و ناکویند و گفته شد بوییدن و می شقی فضلات دماغ بود فصل ششم در آرد و به جهت حرارت  
 دماغ سودمند بود در روی دماغ حرف القاف من القافات کافور و مذکور شد  
 اگر مقدار و جو آب که هر روز سوز که نیکو طبیعت و می گرم بود حرف القاف من القافات و در الباقی  
 کل باطل سرد و در مسکن حرارت دماغ بود و در بخشاش کل شقیان سرد و در بخشاش کل شقیان سرد و در بخشاش کل شقیان سرد  
 بحث دوم در مرکبات حرف القاف من القافات شامسرم سرد و در جهت حرارت دماغ بود و در جهت طریقی  
 وی مذکور شد در فصل دوم از مقدمه باب ششم در آرد و به جهت دفع مرصهای سردی که در سردی دماغ بود و در جهت  
 فصل است فصل اول در آرد و به جهت دفع مرصهای سردی که در سردی دماغ بود کف اگر رقی خون بر سینه  
 بجان بود در روز یا حوری قطع آن نباید کرد که آنرا از اوقاط وی صنف غالب شود و اگر کسی به حرارت خون بود  
 علامت وی آنست که آنرا از آرد و خشک بود علاج وی شرب تنقیه و غلاب شاول کردن و آب بر  
 بر سر ریختن و استنشاقی باب کثیر کردن و کل از می با سوز که بر سر طلا کردن و عصا را با درج و کشیدن با آنکه کافور  
 در می کشیدن آب که بر سر میزند بود و فیلد را در کشیدن با زرد و شرب و کل از می با سوز که بر سر طلا کردن و عصا را با درج و کشیدن با آنکه کافور

علاج فضلهای سرد دماغ

علاج حرارت دماغ

علاج فتنه آمدن از دماغ



ملکوتہ و درستی

ملايک رطاف خنجر آمدن  
از خنجر

علاج کندی بینر

علاج کذبین

علاء قزوینی میرزا و امیرانی آن























و در آن دو جهت است جهت اول در مفردات حرف تاجیم من الیائات جبار بسیار کثرت خوانند طبیعت و  
 سه است در آخر در اول و خشک در دوم چون با بر که پزند و بدان صفت کشته جوشن باقی می ماند حرف الت  
 من الیائات که بره بهاری کثیر گویند و مذکور شد چون خشک وی کوفته با عصا و وی صفت کشته جوشن  
 بدان زایل کند حرف الاو من الیائات در د بهاری کثرت خوانند و کثرت چون در آن کجا بازند صفت حق  
 که با معنی و کافور باشد هم بره بدان زایل کند و در آن کجاست و در وی قبضی بود جهت تیرا که در بدان  
 باشد که برین نافع بود جهت دوم در کجاست حرف التین م سئون را جهت رفع جوشن باقی می ماند بود  
 سئون که جهت جوشیدن و این بغایت سودمند است صفت وی و فصل ششم از طبایع اول مذکور شد  
 فصل هفتم در آن که جهت رفع قروح و جوشن بود حرف الدال من الیائات در ششما ذکر شده چون با  
 شراب پزند و بدان صفت کشته ریش بکه در دهن باشد زایل کند بعد ششما و نیز جوس و دیگر جاس و در  
 جاس خوانند و آن صفت است یکی صفت مذکور در بره بره جایی بر وی و در آن نوعی از طین است که بکلی  
 سنگ بود چون با قلی خشک کنند و نوعی که زنی است که از کجی کبر بدن بخواهد چون غاس بگذارد و آب بر روی  
 وی ریخته چون بو طبر بردارد و در ششما که باند و نوعی که ششماست که میوزانند مانند کلمی لونی می باشد و قروح  
 جالینوس گوید طعم و قوت مرکب بود و قوی می زیاده از حرارت و بغایت محبت باشد چون استعمال کنند تنها با مال  
 گرفته جهت ریش و نافع بود حرف الاز من الیائات زرنج ذکر شد که در موم در وقت کشته جهت ریش  
 دهن سودمند بود زنجار بهاری زکار گویند و مذکور شد چون با مال برشته یا با بر که پزند و در آن نافع بود  
 حرف التین من الیائات سعد ذکر شد چون بخی کرده استعمال نمایند ریش دهن نافع بود و زایل کند کجی و کجی  
 سخن بهاری روغن خوانند و روغن کاه چون بر بنیه نهند و ضماد نمایند بر جوشی که در دهن باشد و غرض است  
 بر نشود و شش کوشش است که حرف العین من الیائات تلخ و صفتش من چون بود و ششما که در دهن بود و زایل کند  
 حرف الف من الیائات فوج جلی فوج بنه خوانند و آن دوزخ است که موی حاشا و کینوع خلط و طبیعت آن گرم  
 و خشک بود در شش طبع وی و دقام ریش دهن را زایل کند حرف الف من الیائات فظ و صفتش کثرت جوشن با  
 شراب که کثرت جوشن می کرده بدان صفت نمایند و زانی در دهن کجا بازند ریش نافع بود و همچنین ریشی که آن را

علاج قروح دهن  
 ششما ریش و علیا

فصل یازدهم

فصل یازدهم در آن که جهت ورم دهن نفع دارد حرف التاء من الیائات توت یا من سهر و  
 بنای و بهترین وی سیاه بزرگ بود طبیعت آن سرد و خشک در دوم و گویند راست جهت ورم دهن  
 نافع بود حرف الراء من الیائات زرد مسکه است و نیز زنی خشک خوانند مذکور شد ملاک وی جهت ورم دهن  
 نافع بود حرف التاء من الیائات صبر بکرات مذکور شد جهت ورم دهن بغایت سودمند بود با سب  
 در ذکر آن که جهت دندان نافع و مناسب بود و در آن صفت فصل است فصل اول در آن که جهت  
 درد دندان سودمند بود کثرت و جع انسان اگر از سوء المزاج گرم است علامت آن وجع شدید و ضرب  
 و ملاقات اشیا و بارده ساکن شدن بود علاج وی ضد قیال و چهار کشته و طبیعت طبیعت فواکه  
 و میله و شراب غلب و قمر خندی و نبات نمایند و غذا اخف و ضایع با بنواش با منقار دهن خورد و از کشت و پختی  
 آخر کشته و کلاب در دهن کجا بازند و اگر وجع بغایت بود اندک مسکه با کافور و کلاب با منقار و آب کباب  
 و خیار و کثیر تر و تورک بکیرند با جاذبه و صفت کشته و اگر از سوء المزاج بار بود علامت آن عدم ضربان و  
 وجع بود و ملاقات ضربانی گرم منتفع شود و علاج آن کشته با زاننه شاول کشته و غذا خود آب و اجسی و سحر  
 و فود نه خورد و تنقیه مایع نجس یار و مطبوخ تر بنمایند و عاقر قرحا و پنج کبر و زعفران و فادر که پخته باشند و بدان  
 صفت کشته در کجاست و طفل و عاقر قرحا و شیطرح در دهن کیرند و سیر بریان کرده بر دندان نهند و اگر باین  
 تدبیر ماسک نشود و لثه متورم نباشد قطع کنند و اگر خوانند که به طبیعت قطع کنند و کجی که در دهن بوده باشند  
 بران دندان نهند و با توالس و شیر خیره بایستع هم با منقار و بدان کثرت و عاقر قرحا پخته کرده مسکه  
 بران ریخته و کینه در کجاست چنان کشته و بعد از آن به از آن عاقر قرحا بر دندان کثرت یا به صفت عجره  
 نهند که ریش یا قطع شود و باید که استعمال این دو به چنانی کنند که ضرب بر دندان نهایی و الی آن نرسد و اگر در دندان  
 بزرگ معد باشد علامت آن است که بعد از آنکه به طبیعت و استعمال معد را بر شود علاج و تنقیه معد و بقی کنند  
 و اگر بقی جوارش و مسطکی شاول نمایند و با طبیعت غذا شست و کشته و اگر سبب گرم بود که در وی نهند  
 باشد از آنجا ریش و نم که نا و نم تر و پیر بزرگ که گرم بروی آن و نم آید و وی بوی آن شد در دهن مذکور  
 شود و در آن دو جهت است جهت اول در مفردات حرف الل من الیائات لال بهاری کثرت خوانند

علاج ورم دهن

علاج اسراف در دندانها



علاج درد دندانها

و غذا گوشت پوست آن جهت درد دندان که از سردی بود سود دارد چون با سرکه بنزد و بدان مضمضه کنند یا  
 تنباخه یا سبب موسی که کونست و اگر ترشش اگر بطبع وی مضمضه کنند درد دندان از سردی و اگر  
 قدری از وی بر دندان میهند که در دندان برزاند و بخواهد ایل بیاری کا و کوی گوشت شام سوخته وی چون  
 با سرکه بنزد و مضمضه کنند درد دندان نافع بود حرف الباء من الباقیات ادرج نوعی از بریان که کونست و در  
 دامن که با باشد طبیعت وی گرم است و درم و خشک را اول و گوشت در وی رطوبتی و فلفلی است و بهتر است  
 که خوشبوی بود و تریت کوی که چوبی فلفلی و کول کند اگر در بیاید بنجاند در ایل از درد دندان این مضمضه باد  
 چون بطبع وی مضمضه کنند درد دندان نافع بود و آن شکر البسف است و نبات وی در کوه صا و صیفی و کوی  
 روید و ساق وی بسطری الکشت زرد و زیاد تر و قد آن مقدار یک که کوکوتا تر باشد و رنگ وی سفید  
 و کل وی بنفشه رنگ و تخم وی مانند خسلک زرد بود و خار ناک و بهتر است که در وی سفید و تازه باشد طبیعت  
 گرم و خشک و گوشت سرد است و اول و پنج وی سرد و خشک و علقه الحما بقله بار که گوشت و اسهالی که دارد  
 و زرد و زرد بیاری که کونست و تریت وی تازه بود و طبیعت وی سرد و تر است و گوشت درم و چوبی بار و صیفی  
 بر که کونست درد دندان نافع بود من الباقیات ادرج نوعی از بریان که کونست و درم و چوبی بار و صیفی  
 آنرا از کونست بایست حرف الباء من الباقیات ادرج نوعی از بریان که کونست و درم و چوبی بار و صیفی  
 ناریج و درم و بار باشد درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 حرف الباء من الباقیات ادرج نوعی از بریان که کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 دندان که درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 کا و شیرم کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 کرد و کوی کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 بیاری زرد و خواند و صیفی کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 بلج و بیاری برت خواند و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 اوست کب وی درد دندان که کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی

اگر در دندان

اگر در سوراخ دندان نهند در ساکنند حاجی اما در آب روید و در آن بداند از کونست و نزدیک بوری کا  
 بود و ساق وی کوی که درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 بنجاند درد دندان که کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 بزرگ و طبیعت آن گرم و تر است و اول و گوشت خشک و اول و گوشت خشک و اول و گوشت خشک  
 خردل بهترین آن سیاه باز و بنفشه رنگ بود و چون کونست زرد و در طبیعت آن گرم و خشک و درم و چوبی بار  
 رازی کوی که چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 ساکنند خصلی بهترین بی سر کونست که کوی سفید باشد طبیعت وی سرد و تر باشد و کونست گرم با قدری  
 با سرکه چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 و سردی بود سود دارد خشی برواق خواند کونست اگر آب وی کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 بر که در دندان زایل کند حرف الباء من الباقیات ادرج نوعی از بریان که کونست و درم و چوبی بار و صیفی  
 شد چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 خواند و صیفی کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 دجاج بیاری کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 من الباقیات ادرج نوعی از بریان که کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 با سرکه بنزد و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 و کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 نوعی از کونست است و کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی  
 زایل کند سطحی نبایت که در کونست و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی و درم و چوبی بار و صیفی























کوشت رفته بر دانه را حکم کند حرکت سینم سونج انده را حکم کرد اندم سونج پتو مار چغندر از آنرا  
کند سونج نازک را حکم کرد اندم سونج شیخ و م سونج شیاف و م سونج مر و م سونج آرد و حاک  
هر یک از جهت سخت گردانیدن آن نظیر ندارد سونج زرد استر خواند بر طرف کند حرف الفین م غرغره  
ساق جبت استر خواند نافع بود طریقی ترکیب و استعمال هر یک در فصل ششم از مطلب اول مذکور در فصل  
چشم در ذکر دوائی که منع سیلان مواد از آن و عفونت نکند نماید من المفردات حرف الواو من الهیات  
در قیلابا برکت آوی سیاه چمن با شرب پیچر و بدان صنفه کنند منع سیلان مواد از آن کند و بجا  
شود و در من الکجات حرف الفاء م فلد نیون کوشت مرده زایل و عفونت کند دفع کند حرف القاف م  
قوس زرنج آلوده من و نه و عفونت آن دفع کند طریقی ترکیب و استعمال هر یک در فصل ششم از مطلب اول مذکور  
شد با سبب نهم در بیان دوی که جهت رفع مرض زبان فاسد است و در آن پنج فصل است فصل  
اول در آوی که جهت رفع ورم زبان نفع دارد که با آنکه ورم زبان اگر دوی باشد علامت و  
حرمت و حرف لسان و قلقت لعاب است من بود و علاج آن فصد قیغال و تلین طبع مطبوع خاک با برنج من و  
حشمت یا بختیاری نرم نمایند و اگر صفراوی بود علامت دوی و وجع شدید و لب و عظم و صفت کولن ما  
و علاج آن شرب بنفشه و غناب تناول کنند و آب انارین با برنج من و آب خیار که با سکنجبین و تلین طبع  
باین مطبوع کنند سنا چندرم اجاق منبت عدد غناب عدد سپستان منبت عدد بنفشه چهار درم  
نیکو فرغ کاسنی هر یک سه درم پوست هلیله زرد و صفت درم و در قی کل و غناب الشلب هر یک چند درم غناب  
پاژده درم و برنج من و ده درم متفرقا و خیر پاژده درم حقه سنا هفت درم بنفشه تخم کاسنی هر یک سه درم غناب  
ده درم سپستان سی عدد سوسن غلی جو متفرق نیم کفته هر یک گنی و در قی چند درم دست خیار چرب پاژده درم  
شکر سترخ ده درم سدق کجا آب کاسه هر یک ده درم نکابور هر یک نیم درم و در هر دو قسم صنفه آب ساق  
و توت و انار مناسب بود یا غناب ده عدد و عابس و غناب الشلب هر یک چند درم بچوشانده و با یک سنی  
و کشنیزه و شرب توت میوه بلبل صنفه کنند و اگر ورم بلبل بود علامت آن کثرت لعاب یا فاسد زبان و قلقت  
عظم و علاج دوی هر روز و بلای از آن دانه و بچ منک و کلفه تناول کردن و تخم حبه یابره و صحنه های داده و غرغره

علاج منع سيلان حمار  
از لمة و مخوف لمة

د راسخانی فوډن

علاج و مزاج

بود و بخت

[illegible]

علاج سیاہ زبک

عبدی شعل زبان و خدا آن

علاج کرا ایند زبان سبز گزفتی زبان  
در حرف زدن و غلبه

علاج خشونت زبان



و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوانات شخم الجوان بید مرغ خشونت  
 زبانه نافع بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 زبانه کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 صفا کوفته خشونت زبانه نافع بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 م علقه زخم کند و شستن من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 در آید و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 کوفته زبانه نافع بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 زبانه از فضل بسیار رنگ و مغزی سفید و شیرین بود و شستن من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 در آید و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 کوفته زبانه نافع بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 لب و زبانه اسوده صند بود کف باید که بکشد و بعد از آن که در دهان بگذرد و فدیله از جاذبه قبل که با چوب و بر و شال افکند  
 که نافع است با سبب در آید و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 فضل است فصل اول در آید و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 جملات کف سنگین که کفشان افزاید و باریک شود و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 نوشا در دهان با آید و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 در دهان نافع دارد حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 ملازه اسوده صند بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 زبانه نافع بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت

علاج شقاق زبانه  
و جوش زبانه

در اسراف ملازه پاک کردن  
دفعه

علاج درم ملازه

درم العين

حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 در آید و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 کوفته زبانه نافع بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 زبانه از فضل بسیار رنگ و مغزی سفید و شیرین بود و شستن من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 در آید و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 کوفته زبانه نافع بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 لب و زبانه اسوده صند بود کف باید که بکشد و بعد از آن که در دهان بگذرد و فدیله از جاذبه قبل که با چوب و بر و شال افکند  
 که نافع است با سبب در آید و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 فضل است فصل اول در آید و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 جملات کف سنگین که کفشان افزاید و باریک شود و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 نوشا در دهان با آید و کوفته خوانند و مذکور شد در دفع زبانه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 در دهان نافع دارد حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 ملازه اسوده صند بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 زبانه نافع بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت  
 بود حرف العين من التباآت علقه زخم کند و شستن من الجوان بید مرغ خشونت

علاج افتادن ملازه

در اسراف کف

علاج رفع زکوة و خوار استخوان  
رز کفو















در امرای سینه و خشونت  
سینه و غلبه

مذکور است با سینه در آن که جهت امرای سینه نفع دارد و در آن چهار فصل است فصل اول  
در آن که در رفع خشونت و غلبه سینه که در آن است جهت اول در مفردات حرف الف  
من النباتات اصل السوس بیماری پنج نمک خوانند و بگویند مذکور شد جهت رفع خشونت سینه شود  
حرف الباء من النباتات با طار نیز که گفته است حق بسیار در کتب و ترقی به نبرد و روفی با دم و قدر بران  
اضافه کنند و بیاض اند خشونت سینه را سودمند بود بر طبق بیماری سوس خوانند و کتابی جهت  
خشونت سینه نافع بود در آن کتاب است بیماری تخم مرغ خوانند که در آن که بیاض اند خشونت سینه  
نفع دهد و سودمند بود حرف التاء من النباتات تین یا بنی بخر خشک بود و بخورد و خشونت سینه را نافع بود  
حرف الثاء من النباتات خباز یا بیماری غر که گویند و بیشتر از نان کاف و آن نوعی از طبع است و گویند  
طوبی است این تخم دی جهت خشونی که در سینه حادث شود سود دارد و وی نیز جهت خشونت سینه  
نافع بود و خباز مذکور شد سینه را بکشد حرف الدال من النباتات دانه بهترین وی چنانکه گذشت سیلان  
خوشبوی سرخ رنگ سینه را پاک کند حرف الزا من النباتات زرا دانه و سیخ و رستم خوانند و مذکور شد  
آشامیدن وی سینه را پاک کند حرف زفت طب زفت نیز که گذشت چون بشکری خورد سینه را پاک کند حرف سین  
من النباتات سبتان مشهور بود و دکت و دیتلی مذکور شد سینه را نرم دارد و سکر بیماری شکر خوانند و  
شد آن میدان و دمان کردن سینه را نرم کند و سله زینک دارد و دیتلی مذکور شد چون پاشند سینه را نرم  
کرد آن سنبل صاحب مناج کویسه نوعی چنانکه در کتب افعاض و شیه مذکور شد سینه را پاک کند حرف کاف  
سمن بیماری روفی کاو و کوفه که گویند بخوبی که گذشت سینه را نرم کرد آن سمر جانور است که در  
ترکستان بسیار بود که در خشک و سینه را نافع بود حرف سین من النباتات سلیم و سلیم که  
و آن نوعی است و بیماری شلغم و بیشتر از نان خوانند و وی بری و بستاند بود طبقت وی که در دم و در  
اول چون که برورده بود و یا بعد از سینه را نرم کند من النباتات شمع بیماری موم خوانند و وسیع و در  
کویند که ترن آنست که سرخ رنگ و خوشبوی بود و بوی ملال از وی آید و بی خط باشد طبقت وی که در دم بود  
گویند که در دم و طبعی خشونت سینه را نافع بود حرف الصاد من النباتات صمغ عربی بهترین صمغ بود چنانکه

گذشت و نیز

گذشت و نیز که ترن آن صافی بود و مقدار را خود از وی دو شغل و جهت خشونت سینه نافع بود حرف الضاد  
من النباتات ضر و درختی در کوهستان بن و ورق وی چون بپزند و صافی کرده دیگر بر آن نشاند  
تا بزرگ با نفع شود جهت خشونت سینه نافع بود حرف طاء من النباتات طبعاً نوعی از کدو است  
اما بزرگتر و خوشبوی یک لای بود و در سرد سینه را کارد و از آن کاکل خوانند و غرض وی است نفع کند بود  
لیکن نفع است اگر از آن وی جوی سازند سینه را پاک کند حرف الفاء من النباتات فصفه بسیار  
است خوانند چون تر بود صفه در طبقه خوانند و چون خشک شود وقت و علف خشک و خشونت سینه  
را نافع بود حرف القاف من النباتات قرع دبا و بیماری که خوانند و در کس شده خشونت سینه را نافع  
بود قرط نوعی از طبقه است که در مصر کازند و ورق آن بزرگتر از ورق رطب بود و چون چهار یا پنج خورد  
فرب شود طبقت آن گرم و تر بود چون خشک کرد در خشونت سینه را نافع بود قطف سرق بود مذکور شد  
طین سینه بود حرف کاف من النباتات کبر صمغ القاس و در آن و به بعضی حلی مذکور شد خشونت  
سینه را نافع بود و در آن کبیر مانه ترنجبین است خشونت سینه را کاز رطب بود و زایل کند و مقدار سطل  
از وی از صفت تابیت در دم بود حرف لام من النباتات لسان البو بیماری کاز زبان خوانند که گذشت خشونت  
سینه را نرم کرد و آن حلا تون من النباتات نشا بیماری نشاسته خوانند و نیز مذکور شد خشونت سینه  
نافع بود جهت دوم در مرکبات حرف الشین شراب نفع خشونت سینه را زایل کند و آن شراب نفع  
خشونت سینه را نافع بود حرف القاف قرع طابشیر جهت خشونت سینه نافع است م قرع طابشیر  
خشونت سینه را زایل کند حرف الام م لوق طبله دم لوق بهدانه دم لوق سبتان دم لوق  
صبان جهت خشونت سینه در رفع آن هر یک از این لوقات بقایت نافع بود حرف الیم خم مبه و شمع  
سینه را نرم کرد و آن طریق ترکیب تو صیف هر یک از مرکبات در فصل ستر از طبقت اول گذشت فصل دوم  
در آن که سینه را نیکو بود و در سینه زایل کند و در وی دو بحث است بحث دوم در مفردات  
حرف الباء من النباتات بزرگ یا بیماری تخم کمان گویند بهترین وی آنست که تازه فربود و مذکور شد مقدار  
مستقل وی سه درم بود و چون در بخورد در سینه را زایل کند و نیز الطیخ تخم خربزه چون بگویند و آب شیر

علاج در سینه و غلبه



بکسرجهت در سینه کار و دم گرم حاصل شد با نفع بود حرف اول از حروف الفبا است معاج بهار سخن گفتن خواند  
و مذکور شد بهیچان بملایم و آهسته مزاج و در سینه طایفه نمایند در مسکن نایم حرف اول از حروف الفبا است راز با نفع  
بستاند و در مار و نون و بری را قوام نون خوانند بهتر بیای سبب است بود چنانکه گذشت تخم دی خوشی شک کرده است  
در سینه کار و دم و از باد و غلیظ تولید کرده باشد نایل کند حرف اول از حروف الفبا است زرد تخم خرما است طبیعت  
آن گرم و خشک در تخم خود طایفه کار و نون بی در سینه رافع بود زدن با بوس کیا معیت که بر کن کنایه گی مانند  
مذکور شد که اصل لغوی گفت در سینه رافع بود حرف اول از حروف الفبا است سکنه پوست و خفیت که در سینه  
و از اینجا آنرا سکنه سینه خوانند و مذکور شد مقدار ستن از وی نایل گردد و جهت در سینه که از اخلاط و از نفع  
یا از ریح غلیظ تولید کرده باشد سودمند بود حرف اول از حروف الفبا است سبت بهاری شود گویند بهتر بیای سبب  
آزاد بود که وی مشکله باشد صفت وی گذشت مقدار را مخاف از وی بخورم و جهت در سینه نافع است حرف اول از حروف الفبا  
من الفبایات صمغ ارجام بهتر بیای صمغ آلوان بود که از زردت که نیک بزند و مذکور شد در سینه رافع بود حرف اول از حروف الفبا  
من الفبایات عاب بهتر بیای چنانکه گذشت جرمانی چون مخورند آب و دی بهانند در سینه رافع بود  
من الفبایات عقیق تیر و ان ممل شود که هر گشتی در آن گذشت کند از در سینه این شود حرف اول از حروف الفبا  
قرص دبا و بهاری که خوانند و مذکور شد سوختی وی در سینه که از حرارت بود را بکند فر صفت در اندک  
بشو که اینهم خوانند و آن اول است و نبات وی در سنگ است و در چمنای خش و در کن بهمار وید و او کی از زعفران  
چون اول بود که بید و سق وی بر روی زمین پس بود و سبب در خش چون بزرگ شود خا خفید که در بقدر که موجب  
زیاد تر و نبات وی بنوبه کل وی خفید و بر سر کل وی خش خار بود و درج وی مانند سنان صلیب و طبری کشی و در  
سکه که بزرگ زاده بود و نمون اعتبارات گوید که زبان قوی که کم از آنرا خار خشک و بیشتر از آن خورند خوانند و در صحرای  
روید و کس من انگ وی خورش دارد طبیعت نبات وی گرم و خشک بود در آخر در اول بیج دی در سینه رافع بود  
قسط بیرونی قسط خوانند دارد و اعضا رسته مذکور شد چون با نثر این میگردم چاشمانند در سینه رافع  
بود قسط لریزی بیای که است مانند زخم و با کسر بود و آنی و نوعت یکون عجیب که خشک ماند و آنی که ناهم مقدار  
بکوبید اندک زاده بود و یکون با دیگر الم و بقدر در از زردت که در سینه بود و بزرگ نیز باشد چون شکست شکل شمع

علی گڑھ پریس

[illegible]

علاج نفی دم سینہ سیر خونیہ  
کہ از سینہ بالغم بدہن آید























تقویت دل کند حرف الدل م دوا الملک ملوک تقویت دل کند حرف السین م سفوف لولیه در اوقات دهر  
م سفوف مباد در اوقات دهر م سفوف یسکا تقویت دل کند م سفوف طایسر دل کرم را سودمند بود و حوت  
و شرابا نایب که بعضی از آن را در خانه جت تقویت دل بخشد بود و شراب مندل جت رفع ضعف دل  
سودمند بود و شراب نو که قوت دل به در شراب زبان جت قوت دل بغایت نافع بود و شراب نو که  
و شراب سیب و شراب به و شراب حاض و شراب خود و شراب نیار و شراب  
مندل و شراب کا وین و شراب دینجویه و شراب دار و شراب هر یک از این شراب معقوی دل و شراب  
سیب معقوی و منترج آن باشد حرف الفات م قرص شک و م قرص مروارید هر یک معقوی دل باشند  
حرف الفام م لب کبیر در اوقات کند حرف المیم م معجون داجینی و م معجون سطرط و م معجون  
جوب چینی و م معجون بخری و م معجون لعل هر یک از این معجون در اوقات معقوی باشند حرف تعلق  
دل را قوت دهد معجون اسرار طباطبا در اوقات بخشد معجون زرد معقوی دل بود معجون سقنقور دل را  
تقویت کند معجون ابوب فنیخه خواجیه شید ضعف را سودمند بود و منترج دکشا در اوقات دهر منترج جواهر  
ضعف در اوقات کند منترج دوا الملک ضعف دل به در منترج سر و قوت دل به در دوا منترج سر و ضعف دل که از  
کرمی بود از این کند منترج نوی که ضعف دل که از سردی بود دفع کند معجون معتدل ضعف دل از این که از  
م منترج سعد و م منترج مندل و م منترج حار و م منترج بارد و م منترج دکشا حار و م منترج دکشا مندل که  
از این منترجات تقویت و تغریح دل کند حرف الیاء م باقوت و م باقوت سید و م باقوتی رسا و م باقوتی  
مزدیاب هر یک معقوی و منترج دل باشند و چگونه استعمال توصیف و طریقی ترکیب هر یک و فصل ششم از مطلب  
اول فیصله گوشت خوانند بدان رجوع کنند فصل دوم در آرد و دیگر حرارت طایفه کند حرف الالف  
من القابات اجاص و دوز غمت سیاه و خید بود سیاه را عیوب باغ و پارسای گوی سیاه خوانند بهر  
آن بود که بغایت خور سیاه بزرگ و شیرین باشد لطیف وی سرد است در اول به دوم و در است در آخر آن  
الکاب وی صافی و ده نبات و ترنجبین در آن خل صرف نمایند حرارت دل نباشد فصل سوم در آرد و دیگر که  
دل به در حرف الزاد من القابات زان حاض پارسای انار ترش خوانند بهرین وی بزرگ آرد و چنانکه

## گیتہ حرارت مل

## محیۃ جلد اول

خداوندگار

علیہ دردمل

مذکور گشته و خواهد شد جلای دل بدو بفضل چهارم دلآورد که در دلدل زایل کند حرفات من الثبات آذین  
 لا رسک خوانند و مذکور شد جهت در دلدل که گشته شد باشد سودمند بود حرف الباء من الثبات برز لا سفاج  
 بهاری تخم سفاج خوانند بهترین آن بود که بهی زیند طبیعت وی سرور بود و مقدار استعمال از وی یکدرم جهت  
 در دلدل نافع است بستر بیوانه تقییس و شبامی و بهاری دخت نمشا گویند و ورق تخم صوفی اندوزی  
 و تخم مورد بود و قاضی چون سفید و تخم مرغ و کداسیاب بپزند و در دل فضا کنند نافع بود حرف الدال  
 من الثبات ذهاب بهاری از خوانند و مذکور گشت شربتی از وی یکدرم و فطیم در دلدل نافع بود حرف الزال  
 من الثبات رمان طامض بهاری نادرش خوانند بهترین آن بزرگ آبدار بود و طبیعت وی سرد و خشک است  
 در دلدل و گویند معقل بود در تری و خشکی آب و پی پوسته در دل را ساکن کند حرف سین من الثبات ساج  
 در خیت اندوزی که گاهان و مذکور گشت در دلدل نافع بود حرف الفاء من الثبات صدق بهترین  
 سفیدی بود که در آب شیرین بود چنانکه مذکور شد از آب می سردم در دلدل نافع و مقدار استعمال از آن یکدرم  
 حرف القاف من الثبات تصب از زردی یا یکسیت باشد فطیم و بار بکتر نبوی در دلدل نافع است حرف النون من الثبات  
 چون زن در طبع و نیش یا پاشاد در دل نافع بود و مقدار فاخدا از وی یکدرم بود حرف النون من الثبات  
 ناخواه و شب از زردی زنیای خوانند چنانکه گذشت در دلدل اعظم نافع و سودمند است با شانه  
 درآورد که جهت امراض جگر سودمند بود و درانی فصل است فصل اول دلآورد که جهت درم جگر نافع است  
 المنفردات المفردات حرف الالف من الثبات آرمیس عود الریج خوانند چنانکه در اعضا شرب که گذشت اگر  
 شرب یا سه که جوشانیده پاشانند جهت درم جگر نافع بود و در دلدل نافع است و نیز مذکور شد  
 درم جگر نافع بود آس بهاری مورد خوانند و اینها مذکور گردید و درم جگر نافع بود حرف الباء  
 من الثبات باوج بهترین آن است که کل وی زرد و بزرگ بود چنانکه نیز مذکور شد چون بود درم جگر نافع  
 گشته نافع بود برز البطح بهاری تخم غره خوانند بهترین آن شیرین بود چون گویند و آب شنبلیله  
 بکیند و درم جگر سودمند بود شنبج بهاری نیش گویند بهترین آن زردی بود چنانکه وصف وی مذکور  
 شد شربتی از وی در دلدل و درم جگر نافع بود چون فضا گشته بود درم جگر نافع بود حرف الجیم من الثبات

در امر افعی حکم



در عین دوجک

بپاری که نشسته خاسته طبع آن کرم و خشک است جنت ورم جگر نافع بود حرف الهی من البقائات فی العالم  
 آبرون خوانند و مذکور شد جنت ورم جگر نافع بود اگر طلاء کنند حرف الدال من البقائات ذنب الخیل بنامیت  
 که در خند قنار و گهستانار و در جگر صفات وی گذشت پنج و شش وی ورم جگر نافع بود حرف الراء  
 من البقائات زنجفر بپاری و جگر خوانند و مذکور گشت حرف یاء و کلاب طلاء کند ورم جگر نافع  
 بود من البقائات حرف الخاء ج غاف ورم جگر نافع است حرف سین م سفوف طلاء ورم سفوف چشم  
 هر دو جنت ورم جگر نافع از حرف الصاد م ضار و حرف عین م ضار و حرف العالم م ضار و جنت ورم جگر نافع  
 جگر طلاء کند حرف الطاء م طلاء جنت ورم جگر نافع است حرف الفاق م قرص ورم جگر نافع  
 کبر ورم قرص سنبلی ورم و صلابت جگر نافع باشد حرف الیم م مجموع کل ورم مجموع سن جنت ورم  
 هر دو ورم طریق ترکب و استعمال هر یک و فصل ستر از طلب اول مشروط مذکور شد فصل دوم در ادویه و کوفه  
 در جگر کند و در وی و جنت است بحث اول در مفردات حرف اللال من البقائات از غیس عود ریخ  
 خوانند و مذکور گشت اگر با شرب یا سرکه بخورند و یا شامند جنت ورم جگر سودمند بود آشنه سبیه العجز  
 و کرکس بایه بغدادی نیز خوانند و در وقت ارض نذر شود در جگر صنف نافع بود اصل السوس بپاری پنج  
 ملک خوانند مذکور شد عصاره وی جنت ورم جگر نافع بود ابرسا پنج سوس کمان گوشت و نیز مذکور شد چون  
 با شرب یا شامند ورم جگر نافع بود حرف الحیم من البقائات جطیان و دوزخست کینج و روی و کینج و کینج  
 و آن پنج سنج و کینج با نازده الکت سبطه زرد زرد بود و کوبند و برانجام در شای خوانند که از شای جطی بود  
 و کوبند جطیل ملک و بهر آن روی بغایت سنج خوشبوی بود و طبع وی کرم است در شمشاد ورم جگر  
 نافع بود حرف کاف من البقائات حلب فوفه خوانند و مذکور شد شیش وی چون بخورند در جگر اسود دهد  
 حرف کاف من البقائات حیا زهر بپاری و جندی خیار خمر خوانند و نیز مذکور شد جگر آب کاسنی پاشند  
 در جگر که نافع خاصه فی کلب کشته شود وی فروده باشد حرف الدال من البقائات ذفری نوعی از  
 کلب بر طبع و بر وی نزاره و کل وی زرد و خوش رنگ بود چون بگویند و روی آن و یا شامند جنت ورم  
 جگر نافع بود حرف الراء من البقائات راد و بپاری روی مذکور شد و آن پنج و شش است جگر جالبه کینج و کینج

در جگر کوبند

در جگر سودمند بود و شرب زوی از بندرم داد ورم و کوبند از دایکی تا بکرم بود حرف سین من البقائات  
 سوس بپاری ملک خوانند جالبه کینج و کینج و دینج و دینج و عصاره وی طبع سوس کرم و خشک بود  
 و کوبند مقدس و کوبند سرد است صاحب مناج کوبند که وی در جگر نافع بود و مقدار را بخورند از وی کینج  
 حرف الصاد من البقائات صنوبر بشیرازی کاج خوانند و گذشت قشوری چون پاشند در جگر نافع  
 بود حرف الغین من البقائات عصاره انیس صفت وی یکیزند غاف تر را و کوبند و آب آن کوفه در کینج  
 منقطع شود بعد از آن بردارند و استعمال نمایند و وی در غایت تلخی بود مانند صبر و طبع آن سرد و خشک و طبع  
 و مقطع بود چون آب شامرج و کینج پاشند در جگر اسودمند بود و مقدار را بخورند از وی کینج  
 حرف الفاق من البقائات قاقله و فنی است در ارض سین مذکور شد مقدار استعمال از وی یکیزند ورم  
 چون یکینه با کینج پاشند در جگر سرد نافع بود و در صفت در اندلس شوی که از ابریم خوانند و در ارض سین  
 مذکور شد چون با شرب یا شامند ورم جگر نافع بود حرف الفاق من البقائات کفری بیونافه نفس  
 خوانند و آن پوست بهار خرم بود و آنچه از نخل بز بود کافور و قهوه را و آنچه از باد بود کفری و کفر خوانند  
 نیکوترین آن خوشبوی محض زیر کینج بود که مذکور آن جریب شد چون در ضادات خرج کنند  
 در جگر را موی بود حرف اللام من البقائات لکت صفیت که از طوط دیر آو و زرد و موی صفی است  
 کوبند که وی برنگ لاک بود و بعضی کوبند نقل است اما غلط است چون نقل دیرایش از وی دوس کوبند  
 لک می که معنوی و استعمال نمایند و استعمال غیر معنوی شاید صفت غلیظی است که یکیزند لک فالحی  
 از جوب و نیک کوبند و آبی که بر روی صنی و پنج او خردان جو شایند پاشند اندک اندک در آن بریزند  
 و بر سینه باون بخورند دهند و بعد از آن بگری تنک صاف نمایند و آنچه در نخل باغ یا زهر پاشند  
 و صافی و با هم فرج کرده و اگر از زهر آید آب نشیند آهسته آب از روی وی بریزند و لک با ناز  
 خشک کنند و دیگر می خورد و بکار برند و طبع آن کرم و خشک بود در اول دایخی بن عمران کوبند که در جگر نافع  
 در جگر را عظیم نافع بود و مقدار را بخورند از وی یکیزند تا کینج نافع بود حرف الیم من البقائات مراره الدب زهر  
 اگر با کینج پاشند در جگر نافع بود حرف الراء من البقائات دج عود الراج و مذکور شد شرب زوی یکیزند







و بیاری کاوشم و بیشتر از یابونه کاو و بعبه عین البصر خوانند و بهترین وی است که برک وی سبز و برین کل  
آن سفید و اندر دوش زرد و در طعم وی تلخی بود و طبیعت وی گرم و خشک است در دوزم و کونید کرم است و در خشک  
در دوزم صفت وی است که منقح سده جگر بود ازین بیاری دیان روی خوانند و کور شد چون شیب چینی بخور  
کند سده جگر یکبار حرف الباء من القنات با دجیان زبان یونان غصیل و در خواستد بهترین وی فارسی شیرین  
بود طبیعت وی گرم و خشک است در دوزم کرم سبز که سبز سده جگر یکبار به برزاکر فاس است شیرین از وی سدرم و طبیعت  
آن گرم و خشک بود در دوزم سده جگر یکبار به برزاکر فاس بیاری بار شک کونید طبیعت آن گرم و خشک بود و بهترین  
وی است که فربه باشد و مقدار سدرم تحمل و جبهت سده جگر نافع بود برزاکر فاس بیاری گرم کاسی کونید بهترین  
وی سیاه رنگ فربه است از وی طبیعت وی معتدل است در کرم و سردی و خشک مقدار در دوزم سدرم معتدل  
جبهت سده جگر نافع بود برزاکر فاس قباله نقد و بیاری گرم خشک است و بیشتر از یونان غصیل و فلفل کوبی خوا  
و در کفار رود بار وید بهترین وی است که لوی تیز است و سده جگر یکبار به برزاکر فاس گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
و بخورند منقح سده جگر بود لکنش بیاری گرم کسوت و برزاکر فاس دینار و نیکو ناخواند طبیعت آن معتدل است در کرم  
و سردی و خشک است سده جگر یکبار به برزاکر فاس دوزم کرم سبز که سبز سده جگر نافع بود برزاکر فاس بیاری گرم خشک است  
در کفار رود بار وید و ورق آن سده جگر نافع است و معتدل از وی کل بود و صاحب اختیار است که بیکه و ورق و تخم و جو  
آنرا استعمال نماید تا اثر آن را از تخم وی کرده و نیکو شود مخالفت تمام دارد چنانکه گذشت بحال طبیعت وی گرم  
و راول و کونید در دوزم و خشک است در دوزم و در وی قیضی بافتنچ بود و محل و ملطفت باشد و بهترین کاز و شیرین از وی  
یکشال بود و چون با سبب سده جگر نافع بود حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم  
خشک خوانند و نیکو شد شراب وی سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
نیز و بیشتر از یونان غصیل و کورک و قاء الکبر خوانند طبیعت آن گرم است در دوزم و کونید در چهارم تری که چون با سبب کرم  
لطیفه دوسه جگر سوزد در حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
که شخصی سده جگر بود و نزدیک بود که با سبب کرم سوزد و چون در وی این دارد و با سبب کرم سوزد و  
کن ده گشت جنبیا نام و فصل دوزم از طلب اول نیکو شد سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس

دانه بود بکلی فتن

دانه بود بکلی فتن آبا پوست وی تنگ و آسان شکل باشد و از فتنی الهام و به خوانند و در طعم وی تلخی بود  
با فیض و مقدار معتدل از وی دوزم باشد طبیعت وی گرم بود در سدرم و کونید در اول دانه که بر وی بود سده  
جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که سبز سده جگر نافع بود برزاکر فاس  
بستانه و ورق وی مانند ورق کرفس و جز بود و نیکو کرد و در دوزم کرم سبز که سبز سده جگر نافع بود برزاکر فاس  
اما سون و بیشتر از یونان غصیل و کونید مقدار معتدل از وی دوزم بود و طعم وی سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس  
خوانند و کبر است نیکو کرد جبهت سده جگر سوزد و در حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
و خلط تلخی به راجع است و خلط تلخی از صفصافست و صمغ و ورق پیروی به و بهترین وی آن بود که در کفار چمنها  
باشد طبیعت وی سرد و خشک بود آب است جبهت سده جگر نافع و مقدار معتدل از وی معتدل است در دوزم کرم سبز که  
من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که سبز سده جگر نافع بود برزاکر فاس بیاری گرم خشک است  
و بطعم فلفل است طبیعت آن گرم و خشک است در دوزم کرم سبز که سبز سده جگر نافع بود برزاکر فاس بیاری گرم خشک است  
نیم درم بود جالینوس گوید که وی سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
نیکو شد و در معتدل از وی یکدرم شاید و سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
نیز نیکو شد جالینوس گوید که وی سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
میخک گوید که بستانی وی سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
که وی سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
بهترین آن چینی بود که لوان بر روی می بود طبیعت آن گرم است در دوزم کرم سبز که سبز سده جگر نافع بود برزاکر فاس  
آخر سدرم و در اول جبهت سده جگر از سردی و تری باشد و باشد نافع است و خوا یا بس نیکو شد چون اصل  
لعوقی کت سده جگر نافع بود حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
در دوزم منقح سده جگر باشد سنبیل سنبیل العصاره نیز کونید و نیکو شد سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس  
من القنات تین یا بس صبر نیکو شد سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس بیاری گرم خشک است در دوزم کرم سبز که  
عصاره قافت است و نیکو شد طبیعت آن گرم و خشک و مقدار را بخور از وی تا یکدرم بود و سده جگر یکبار به حرف الباء من القنات تین یا بس



















ایر ساج سوسن آسان گشت و ذکر گشت شش طراز اخلاط غلیظ پاک کند و از حرف الفاء من القیامات  
 برسیا و نشان ستر الحی و شعر الجبال خوانند و ذکر گشت شش طراز اخلاط غلیظ پاک کند و بصل بیاری باز  
 خوانند و ذکر گشت اگر با جزای مجز شش طراز اخلاط غلیظ پاک کند و از حرف الیاء من القیامات من یس  
 بیاری بخیر شک خوانند و صفی گشت چون با فو تیج و صغر و حاشا و شش طراز اخلاط غلیظ پاک کند  
 حرف الیاء من القیامات حاشا ماسون گویند و ذکر گشت قدر استعمل و درم و شش پاک کند و صغیر  
 کبر جلفه زه است و در وقت آن کو چکر از وقت صغیر بود و از سیستان خرد و در وقت ویرا سوسن خوانند و  
 کرم بود و در اول گویند و در دوم و مقدس است و در وی اندکی حرارت است شش طراز اخلاط غلیظ پاک کند  
 حب صغیر و بیاری بیاری تخم کاج خوانند و آن تخم مثل است و در میان غلاف جو کاج و در طعم مانند جلفه زه بود  
 طبیعت وی گرم خشک است در دوم و گویند و در وقت آن رطوبات فاسد که شش بود خشک کند و از حلق  
 بیاری صغیر و کف در وقت خوانند و در دوم و سیسند و ذکر گشت طوبی که در شش بود پاک کند و در محل ذکر گشت چکن  
 با آب آن طوطی که شش طراز از بزم آنج پاک کند و حرف الیاء من القیامات راس و در آن فصل شای گویند و ذکر  
 گشت اگر در لحوه پاک کند و اخلاط غلیظ پاک کند و شش بود و در وقت آن از حرف الفاء من القیامات زلابیه زینب خوانند و ذکر  
 شش پاک کند من الحی و بیاری مسکه و بشیر از بی مشک خوانند و ذکر گشت باصل جلفه زه است و ذکر  
 حبت خونی که از شش حاصل شود دفع بود حرف الیاء من القیامات شامه هم جتی که است و ذکر گشت و رقی  
 شش طراز از بزم آنج پاک کند و حرف الیاء من القیامات فراسون نیز ذکر گشت شش پاک کند و در وقت آن  
 من القیامات قی و آری علول و علول خوانند و صفی از ذکر گشت و در وقت آن شش طراز از کیمیا غلیظ پاک کند  
 حرف الیاء من القیامات کر سینه یونان از رقی جزای کسک خوانند و صفی شش طراز از رطوبات  
 غلیظ پاک کند و در وقت آن کوزم بیاری با دام کوزم گویند و ذکر گشت اخلاط غلیظ از شش پاک  
 حرف الیاء من القیامات شکط اسح و آن فو تیج بریت و بشیر از بی زک گویند و ذکر گشت رطوبات از شش  
 بر روی آورد و در حیات حرف الیاء من القیامات زفاسش طراز اخلاط پاک کند و در وقت آن فصل  
 از مقدار ذکر گشت فصل سیم در آدویه که حبت قصبه شش دفع بود حرف الیاء من القیامات اصل السوس

بکینه و قصبه شش

بیاری و کوزم

بیاری رخ ملک خوانند و ذکر گشت حبت دفع خشونت قصبه شش دفع است اینجا از بیایت که در کیمیا و یاد  
 و ذکر گشت حبت نفت دم که از قصبه شش باشد دفع بود حرف الیاء من القیامات حبت السوسل بهترین آن بود که  
 از بر ترش گرفته باشند حبت قصبه شش سودمند بود حرف الیاء من القیامات سک بیاری بیاری خوانند و ذکر  
 شد مایه که بروی و در سوسن خوانند و حبت کسود بود قصبه شش پاک کند حرف الیاء من القیامات حبت  
 عصارة السوس و در بی السوس نیز خوانند طبع آن معتدل بود در گرم و سردی و در وی اندکی طبیعت قصبه شش است  
 بود حرف الیاء من القیامات نبات بهترین آن بود که سفید پاک شفاف و سبک بود طبع آن معتدل و قصبه شش  
 موافق بود نشا بیاری نشاسته خوانند و ذکر گشت چون نیز در بیامیدان آب و قند و روغن بادام اضافه کنند  
 قصبه شش دفع بود فصل ششم در آدویه که حبت شش دفع بود و در وی و حبت است حبت اول در مقدار  
 حرف الیاء من القیامات طریقه بیاری رشته خوانند و از آن خطری از طبیعت آن گرم و تر است چون قند و روغن  
 بادام اضافه کنند حبت شش سودمند بود حرف الیاء من القیامات تر بیاری خوانند و در وقت آن اول  
 انار که وی زری زیاده است شش سینه پاک بود بیاری بیاری خشک و ذکر گشت شش دفع بود حرف الیاء  
 من القیامات حبت بیلزنی شکر و با منند خاکی خوانند طبع آن گرم و تر و شش سودمند بود حرف الیاء  
 من القیامات و بیون ذکر گشت چون آنجوان جو کوزم صغیر شش دفع بود حرف الیاء من القیامات زبید بیاری سک  
 و بشیر از بی مشک خوانند چون با شک و تر بادام بود شش بیایت مفید است حرف الیاء من القیامات سیم  
 بیاری بخیر گویند و ذکر گشت چون مغز و پراکنند در منهای شش بیایت دفع بود سبیل ذکر گشت چون  
 وزن یکم کند و در کینه حبت شش دفع بود حرف الیاء من القیامات صغیر او شکر گویند و ذکر گشت روغن  
 وی شش سودمند بود صغیر عبا ذکر گشت مقدار مغز و از وی دو مثال و شش دفع بود حرف الیاء من القیامات  
 من القیامات البلاب فر بود خوانند و در آدویه سینه کشت عصبه شش راسودمند بود و در حلق بیاری با دام  
 بشیر خوانند چون بشکر بخورند شش دفع بود لوسیا لوباکویند و در آدویه سینه ذکر گشت شش دفع بود حرف الیاء من القیامات  
 من القیامات من کدشت شش دفع بود حرف الیاء من القیامات نبات منهو طبیعت وی معتدل و شش  
 دفع بود حبت دوم در کیمیا حرف الیاء من القیامات شراب مغز صفات وی در فصل آخر از طبیب اول گشت

در امرافی شش























و گوشت وی کرم و خشک بود پوست غلیظی که در اندرون وی سنگدان وی بود اگر آنرا خشک کرده با نثر یا پاشنه  
در معده رافع بود و مویخت اختیارات که دیگر با نبات سخی کرده با نثر یا پاشنه به هم می کند مویخت از آه  
من القنات زوفا یا سبب کیمیا بهیست که بر کیمیا نماند و گذشت چون با عمل لغوی کند در معده رافع بود و مویخت  
من القنات سادج نیز در آنجا مذکور شد طبیعت وی گرم است در دوزخ در معده رافع بود و مویخت از آه  
صفت بهتر وی آنست که سفید و در آب شیرین بود طبیعت وی خشک است چون با کیمیا سخی کنند مویخت در معده  
بود در ظاهر از آب و سبب از طبیعت مشهور تر است که گوشت وی سه سال تمام بر آب آرد و هر یک سال یکبار  
بجای کند و این گوشت اختیارات که به مویخت است سال بود و در آن چند وقت بگذرد و بر آب و مویخت در معده  
خران بر میندازد و در وقت بکشد و در آن دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید  
و هوام بود پروی چون بگذرد و آب و سبب و عمل با نثر یا پاشنه در معده رافع بود و طبیعت وی گرم و خشک  
حرف العیس من القنات غنبر که کوش شده در معده مرد را سودمند بود حرف الفاء من القنات فانیانیا  
فانیانیا که نیکو فانیان بود الصلیب است و زرماده دارد آنچه از است و ورق وی مانند ورق جوز و بنج است  
و سفید و مات و گلیشی و در طعم وی قوی بود و آنچه داده است که از الشعب و بنج وی مانند بلوط باشد نیکو تر از آن است  
روی بود طبیعت وی گرم و خشک است در دوزخ و گوشت در طعم و قوت و در دوزخ قوی با نثر یا پاشنه بود آنچه داده است  
بر ساق وی غلافی پیدا شود مانند غلاف بادام و چون شکافته کرد در وی جبهای سرخ بسیار بود مانند خون و گل  
دانه انار و در میان آن جبهای سیاه رنگ است چون بخورد جبهت در معده رافع بود حرف اسماء مذکور شد  
چون و بر نثر یا پاشنه و زرماده جبهت و جبهی که در معده متولد شده باشد رافع بود فل صاحب مناج که به نثر یا پاشنه است  
و آن بنج نیکو تر از آنست و قوت آن مانند قوت بروج است و گوشت گرم و خشک بود آنچه که گوشت گرم از وی بود  
سخی و استعمال کنند در معده رافع بود حرف الفاء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
صفاس و بسیار سی خارزه و شنگبار و خارزه از خوانند نیکو تر از آنست که نثر یا پاشنه است طبیعت وی سرد و تر بود  
در ستم در معده آرد و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید  
و شاد دل نمایند در معده رافع بود حرف اسماء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا

بهترین سنگدان آن بود که از بطا زه فیکرند و وی غلیظ بود و پوست اندرون وی چون خشک کرده سخی کنند  
و با نثر یا پاشنه در معده رافع بود حرف الفاء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
و مذکور شد صفای وی در معده رافع بود حرف الفاء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
شد اگر هر روز بنشیند و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید  
کهر با صغ جوز و ویست و مذکور شد چون نثر یا پاشنه از وی با آب سسده پاشند در معده رافع بود حرف الفاء  
من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید و در دوزخ آید  
نیکو تر از آنست که نثر یا پاشنه از وی با آب سسده پاشند در معده رافع بود حرف الفاء من القنات فانیانیا  
نافع است حرف الفاء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
نیز از آنست که نثر یا پاشنه از وی با آب سسده پاشند در معده رافع بود حرف الفاء من القنات فانیانیا  
جبهت در معده رافع بود حرف الفاء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
معده سودمند بود جبهت بسیار است و جبهت معده را سودمند بود حرف الفاء من القنات فانیانیا  
سودمند بود حرف الفاء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
و حرف الفاء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
جبهت در معده رافع بود حرف الفاء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
جبهت در معده رافع بود حرف الفاء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
افراس جبهت در معده رافع بود حرف الفاء من القنات فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا فانیانیا  
مخلص اگر دم سحون اصطی و دم سحون اینا و دم سحون اینا و دم سحون اینا و دم سحون اینا و دم سحون اینا  
دم سحون اینا و دم سحون اینا و دم سحون اینا و دم سحون اینا و دم سحون اینا و دم سحون اینا و دم سحون اینا  
در معده بغایت سودمند و مفید باشند و در معده رافع باشند و در معده رافع باشند و در معده رافع باشند  
هر یک در فصل ششم از مطلب اول مذکور شد فصل ششم در آوینا که تقویت معده کند و در آن مذکور شد

بهترین سنگدان

بلکه نثر یا پاشنه



جست اول در معزات حرف لالت من التبات استقبل بصل الفار و بصل الفضل نیز خوانند و بصل الفار  
از آن جهت گویند که بصل را بخند و در میان نرس بسیار باشد و بپارسی و بر پارسا زوشی خوانند چون از زمین  
برآید باید که صحنی بکنند و باغ با قوت وی را بکند و صحنی کردن بی جنبانست که تره او را از زبان بی بر کشند و  
دفع جنبان کنند که سفال آذکوی کنند و برین وی ننهند و مشوی کردن بی جنبان بود که و را در خمر گرفته در گل گیرند  
و در نوزاد نهند تا بچشمه شود آنگاه پوست از وی باز کرده آنرا با کار جوین دوباره نمایند و در رشتن کند چنانچه  
چنان کشند که از یکدیگر دور باشد و در سایه و زنده تا خشک شود طبیعت وی گرم و خشک در دوم گویند که  
بتر جان بود که بخلیت خود رسیده باشد و سر وی کشیده و در طعم وی شیرینی بود و بگیری و طعمی و گرمی متوی  
معه بود آشنه بپارسی و او را مشک خوانند و در امض طلب مذکور شد معده را قوت دهد آشنه غار  
ز بصل هم است و در تغیر از شتر خاکش که شکوای بحال است یعنی خارش شتر و کترین را با طهر رسد که شتر خاگر است  
استعمال آشنه غار شده باشد اما صاحب اعتبارات گویند که وی بخ ابران غراسینت و آن نوع از راه است  
و ابران در و لانی از پیا بان مرده از بلاد و روم خیزند و بتر جان رویت طبیعت آشنه غار گرم و خشک در کفر و  
و بخاک گرم و خشک در دوم مصلح وی سرکه بود بعد از آنکه سرکه برورده باشد استعمال کنند بخاک گرم گویند  
معه را قوت دهد فستق خرقه و کدشت در قوت معده مانع بود از بخت شک بیشتر از بی بالنگوی خود  
گویند نیز مذکور شد معده را قوت دهد از پارس نرسک است و در امض الفان مذکور شد قوت معده دهد  
ابن سید کانی بهترین وی است که فرموده که اگر آب ناز از فرود و طبیعت آن سرد و خشک گویند که با عدل برآ  
آن متوی معده بود حرف الباء من التبات باد بخوبی با در یک گویند و کدشت خود آن قوت معده کند  
با و آرد شکوای ایضا است نیز مذکور شد صفت معده مانع بود با دجان بهترین فایده از شیرین بود و در  
المرض جگر مذکور شد که وی متوی معده بود و او آن بود که اگر بوزند از آوا که در آب نمک چوشانند و بار و نمک  
یا با دم بریان کنند یا سرکه و یا با ساسه بیشتر از بی باز خوانند و مذکور شد معده را قوت دهد بصل بسیار سفید  
چون که برین معده را قوت دهد بلبلج بپارسی ملید گویند و مذکور شد قوت معده دهد بنک مانع از  
که از بخ خیمه از بی خیزد و آن نوع سفید و زرد بود اما بهترین زرد سبک خوش بود و سفید فریب بود و طبیعت بی گرم

دفعه اول

و خشک و اول معده را قوت دهد حرف التاء من التبات تفاح بسیار سیب خوانند و مذکور شد متوی  
معه صغیف و فر معده بود و سوبی وی نیز متوی معده باشد تر سوبی ذکرش مذکور شد متوی معده بود و در کیم  
من التبات جزر بسیار که مذکور شد و مذکور شد بصری گویند که وی متوی معده بود که در وی لزجت و غلظت  
حرف الحاء من التبات قبال بسیار نیم سوره گویند طبیعت سرد و خشک و قابض گویند که گرم بود و معده را قوت دهد  
سودم است معده را قوت دهد حرف الراء بهترین آن ترس فربه بود معده گرم را قوت دهد حرف الحاء من التبات  
خشب الحاء بریم آهن است و در ادویه سبز مذکور شد قد مستعمل از وی طبیعت بود چون با ترس کیمی باشد متوی  
حرف الدال من التبات دافضل جالینوسی گویند بسیار طفل سفید است و در تحت مرض جگر مذکور شد چون در میان  
جگر بر بریان کند قوت معده دهد در جینی معروف و مذکور شد قوت معده دهد دم لاثون خونی بسیار  
خوانند و مذکور شد قوت معده دهد دو تو تخم جزریت و ج آتش خاقل و کیمیا وی خرس کیمیا خوانند و مذکور شد  
شربتی از وی مقدار یکدم بود چون و بر این نهند و آب آن پاشانند و روش گویند قوت معده دهد حرف الراء  
من التبات ران جلو بپارسی تا و ترش خوانند و مذکور شد سوبی وی قوت معده دهد و چون از ترش  
و شیرین را بوست جدا کرده در آب سنگین بگویند یا به وینفازند نیم دل بابت درم مکر معده را قوت دهد  
حرف الزا من التبات زبب سوبی و آن نوع که فر باشد معده را قوت دهد زعفران جادیت و بکرات مذکور  
شد متوی معده بود زیتون آنچه رسیده بود در حرارت معتدل باشد و گویند که مست و آنچه نرسیده بود سرد و  
قابض است چنانکه مذکور شد متوی معده بود حرف الیسن من التبات سفرجل بپارسی آب و گویند و مذکور شد  
مصاره وی متوی معده و آب بی جهت قوت معده فاضله بود سبک بپارسی شکر خوانند و مذکور شد و در قوت  
معه مانع بود ساق طلم نیز گویند و صغیر کدشت متوی معده بود سوبی الشحیر بپارسی است جو گویند بکرات  
آن بود که معتدل بریان کرده باشند فحالی آن کند بود و وی گرم و سرد تر از کدم بود بسیار و چون آب نایزین  
یا سفوف کند معده را قوت دهد سوبی التفاح پوست سیب معده را قوت دهد حرف الیسن من التبات شامیج  
بیش از بی شامیج خوانند و مذکور شد چون آب تره وی تر سوبی بماند و پاشانند قوت معده دهد شلیلج  
لغت است و بسیار سیلیم و نیز شکر است طبیعت وی گرم بود در دوم قد و اول متوی معده بود و در الصاد من التبات































هندیت مانند کاشک و کوبید و قی خن بود مانند بنیاج بعد از باران با دانه موکات اختیارات  
که قال اول اص بود که آن مانند کاهست و از هندستان و ترکستان و رند و شیرازی و بلاد مشک خوانند و این  
موکات مذکور که یکدیگر در حوالی سیر از میان دینی گوید که وی کرم و خشک بود و در دج سیم و سیم و سیم  
غلظت است بجزه ابی لک در مشق صابون و لغاف خوانند و آن بامیت که در علمای خشک روید و در میان هنر  
و خ وی در جاپان که در این صابون بود و موکات اختیارات که در آن نوعی از کلمه شوی است بیج وی سیم و سیم  
بیشتر بختیت زرد رنگ که از هند و آن در طبیعت آن کرم و خشک و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
حرز اتحاد موکاتات جبر صبر قوی سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
تا در درم باب کرم سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
در این بختیت سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
عصبه آن اول از شکله که در هر شکله بر اند حرف لغین موکاتات غار و در دج سیم و سیم و سیم و سیم  
از وی نیم مقال بود و در درم سیم است غار قیون زرد ماده باشد چنانکه در دج سیم و سیم و سیم و سیم  
وی بختیت سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
شکر و چنانکه کشت شکله زرد و در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
سیرا سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
بجایاب یکدم سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
ادویه سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
اختیارات که در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و شکله را در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم

نوی از نو

طریقی از نو نوی پنج شمال بالذک نمک هندی بود و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و شکله را در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
قسطوری سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
مضموم نوعی از نو نوی سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
ملین سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
که یکدم زردی با شراب سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
نمک بود و در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و قوت وی مانند قوت صمغ بود و در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
مستعمل بود و در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
دانی و در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
نمک و در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
صفت سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
نظیر است در سال آب زرد کتری بسیار سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
کتری سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
از وی تا دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و شکله را در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم  
و در دج سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم و سیم











دم لا و شب باری خون غمگین چون بانش بران کتیر جنت قرطامع نافع بود حرف از این التیانات  
 را در حیطه دماغ کتیر جنت و بهترین می آن بود که از درخت بهر باشد طبع آن مرد و شکست و کیند کرم  
 بود جنت ریش و دماغ و مقدار مستعمل نیدرم بود حرف از این التیانات زوفا پس یکا میت که  
 بزرگ خاکی با ندو که شد اگر بعمل الحق کتیر ریش روده رانغ بود و بر این است و زید بپاشی سکه بپاشی  
 مشک خواست چون بران خنکند ریش روده رانغ بود حرف از این التیانات سراج القطرب  
 سراج القطرب که کیند و صاحب سراج که کیند و آن با قیست نزدیک زوفا و مستعمل از وی تخم بود بپاشی  
 وی تخم طبع آن کرم بود در اول و شکست در دوم ریش روده رانغ بود و صاحب سراج که کیند و سراج القطرب  
 بروج الزناد است و شجرة النخيل که کیند و هم که کیند و شجرة سليمان بن داود است و طبع السلام که کیند و شجرة  
 ذوالقرنین الملک است و اقوال بسیار آرد و خود نیز گفته که وی فیتو است و آنرا حقیقت خوانند و  
 از قول رازی آورده است که آن نبات است که یونان آنرا اسپاچوس خوانند و دیگر گفته که آنرا میونان میگویند  
 کونید و قوی فاقی آورده که وی نبات است که در میان کمان رود فعل وی آنست که سرخ بود و آن وی نباتی است  
 و قول شریف آورده که آن نبات است که در شب مانند شعله آتش بود چون تراشد و چون شک کرد فعل وی آنست که در شب  
 عرب آنرا ساق الدبا فین خوانند و بهترین آن تازه و سرخ بود چنانکه در شب طبع وی در وی را چون بران کتیر  
 قرطامع اسودد و من حیوان است و اسمن بپاشی روغن کاه و کوفه خوانند و شریف که یک کرم چون روغن کاه و کوفه  
 خنک کتیر قرطامع نافع بود سبک بپاشی می خوانند و مذکور کتیر طبع غمگین وی چون در آن نشیند در ابتدا  
 علت قرطامع موفی بود بیست آنکه داده حاد و مظاهر می آورده حرف از این التیانات شریف دیون اشقر  
 خوانند و مذکور شد در او و امراض سینه مقدار و درم چون با و العسل باشد قرطامع نافع بود من حیوان است  
 و شمع بپاشی هم خوانند و درخت او و مذکور کتیر کتیر چو مقدار و جنت هر یک مقدار و در وی جای  
 جا و رسی یا بوی که در بخور قرطامع نافع بود حرف از این التیانات طالعینر یونان دار کیند خوانند و مذکور شد  
 شریفی از وی که فعال و جنت قرطامع نافع بود من الحیدر طبع قری کلست کلکون که چون در دست بالان ریخی  
 وی در دست بماند و چون شکست در اندرون کن زرد بود و چون بر زبان نهند کیند بر وی بخوی که بپاشی از قضا

مقدار

مقدار بخور از وی بخورم و جنت قرطامع آسانمیدن و خنک کردن نافع بود حرف از این التیانات و قضا  
 اگر با سخنان مطعون کنند و بیانشند قرطامع نافع بود حرف از این التیانات غایت ذکرش در او و  
 امری که مذکور شد بپاشی کیند قرطامع نافع بود حرف از این التیانات قرطامع نافع بود حرف از این التیانات و جنت  
 خوانند و درخت امراض معده مذکور شد خوردن وی اسعار نافع بود قرا نیا در خنکست بزرگ و در کمرستان  
 سر و سیر روید و در وی می باشد و زرق از درخت باشد و در وی باشد و در آن باشد و چون نرسیده  
 بود بزرگ باشد و چون رسیده که در سرخ شود مانند خون طبع وی کرم و قابض بود چون و بر طبع کتیر کتیر  
 قرطامع نافع بود قوس جل الکلی است و کتیر کتیر که ای چون بپاشی قرطامع نافع بود  
 شریف طبع آن کرم و شکست بود در دوم چون بیانشند جنت قرطامع نافع بود من الحیدر و قرا نیا  
 ذکرش بکرات شده آنرا که میو میله که می خوانند چون بکند از د و با جوب خنک کتیر قرطامع نافع بود  
 حرف از این التیانات کرم درخت نگو است عصا و در وی قرطامع نافع بود حرف از این التیانات  
 من التیانات بلبل نوعی از قوس است معروف به خنک و در او و در آن سینه مذکور شد چون بپاشی قرا نیا  
 استمال کتیر قرطامع نافع بود و کتیر کتیر بپاشی و بپاشی و بپاشی و در او و در آن سینه مذکور شد  
 عصا که وی می سودمندترین و بپاشی و جنت قرطامع نافع بود لب البعاج لب البعاج و بپاشی  
 بیش خوانند قرطامع نافع است لحم الارنب بپاشی کتیر کتیر که کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر  
 صید کرده باشد طبع آن کرم و شکست و بپاشی کرده وی جنت قرطامع نافع بود حرف از این التیانات  
 سحر است و در او و در آن اعضا ریشه کتیر کتیر که مقدار با قلیه کتیر کتیر و در او و در آن سینه مذکور شد  
 قرطامع نافع بود سمن در خنکست بزرگ کتیر کتیر که کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر  
 کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر  
 آب می نمکده و اما الزون خوانند و آن می می بود در کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر  
 بران خنک کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر  
 و کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر کتیر



من الکرکبات حرف الحام عقد قواج و م عقد سمال که هر یک از این دو عقد جهت قوام نافع است  
 حرف الصاد م نهادن بران جهت ریش روده نافع بود حرف لام م لغو بخایش جهت قروح امعاء صفت  
 حرف الیم م غلظت که و م سحون بالملک هر یک جهت قروح امعاء دارد بطریق ترکیب و استعمال یک  
 در فصل ششم از طلب اول انداختن فصل دوم و داد و یک جهت درد روده سودمند بود و در آن بکشت  
 بحث اول در مفردات حرف الف م کجوات انفعالنفس جهت ریش روده و در آن سودمند بود <sup>الدال</sup> حرف  
 م اللبانات در و ج در امض قلب مذکور شد بهترین آن روی بود که در دروغ قریباً خفته بسبب مایه  
 که بقلب دارد در امعاء نافع بود حرف سین م اللبانات ساروج مذکور شد اگر ویرا در زیر زبان بپزند  
 در روده نافع بود حرف نون م اللبانات قرع دبا و پیارسی که دواخته و مذکور شد جوئی اندوهی می کنند  
 و در و ج آن یکم در در امعاء سود دارد حرف الیم م اللبانات مصطک و بکرات مذکور شد جوئی صماد  
 استعمال کنند در امعاء سود دارد حرف لهما م اللبانات نلیون پیارسی با چوبه گویند و داد و یک اعضا  
 ریشم مذکور شد طبع وی در امعاء نافع بود خصوص طبع اصل وی بحث دوم در مرکبات حرف الناء  
 نازیا که در دیکو جهت در امعاء و رفاقی و غلات و نباتات نافع بود حرف الحام جهت متعل جهت درد  
 امعاء نافع باشد حرف سین م سفوف است جهت درد امعاء نافع و مفید است حرف الیم م سحون و لیمای روی  
 در امعاء از این که در حرف النام نند و یقون هر دو جهت و ج امعاء نافع اند و صفت و بطریق ترکیب و استعمال  
 هر یک در فصل ششم از طلب اول مذکور شد فصل ششم در داد و یک تقویت معان که در آن بکشت است  
 بحث اول در مفردات حرف لام م اللبانات انجیر از نباتات که در کنار جبار و بدو سرخ رنگ  
 بود و تخم آنرا شنیخ خوانند و سلج نیز گویند و انجیر از اذیه نیز است خاصه عرف آن و معصاره وی است که  
 نوت نبات سرخ رنگ بود و منفعت وی گشت که چون کینال از آن نیم کوته جو شاسته و با مقدری قند و شنیخ <sup>نبات</sup>  
 قوت امعاء بدو حرف سین م اللبانات سدر پیارسی بخار گویند و آن و نوح است خاردار و پنجاه خارا  
 آنرا صافی خاوند و آنچه نذر دفری بهترین آن بود که در ورق وی کینند و پهن باشد و طبع آن گرم و خشک است  
 اسحق گویند و در امض و قوی امعاء بود حرف سین م اللبانات شامسفر جوئی که نیست بهترین وی

علاج درد روده  
دزخم روده

محکمہ تقویتِ امی

سفری بود

سقری بود و آنرا شام هم گرم کرمانی خوانند و در ادویه اعضای ریه مذکور شد متقوی اعصاب و اشتغال  
خوانند و مذکور شد و سیقورید و س که بد متقوی اعصاب بود مثل <sup>الکحل</sup> بن سحر که کید مثل در هندوستان  
سفرجل مندی خوانند و در امراض معده مذکور شد چون با عسل نباشد استعمال کنند قوت اعصاب و در کفایت  
من القبات کثیر صمغ القنطاری و در امراض معده مذکور شد چون در مینج خوب است و با قدری شامخ  
کاو کو می که سوخته باشد یا بنیزند و با اندک شربت یا نه قوس کید متقوی اعصاب بود و بحث دوم در مرکبات  
م جوارش ذره جبت تقویت اعصاب نافع بود و در جفت السین م سوف جباران متقوی اعصاب  
طریقی ترکیب و استعمال هر یک در فصل ثم از طلب اقل مفصل مذکور کرد بد فصل چهارم در ادویه که  
تنقیه اعصاب و صابا، من القبات بر امراض جبت اثرش کونید و بسیار تخم ترش و بیش از آن ترشیک  
خوانند بهترین وی آنست که فربه و با لب مرخمی زنده طبیعت وی سرد و خشک و بنیات قابض بود روده را پاک کند  
بستان فر و زیستان بر دوز خوانند بهترین آنست که در سایه خشک کنند طبیعت وی سرد و خشک و مذکور شد روده را  
پاک کند در جفت الحاء، من القبات طلب قریه خوانند و بسیار می بین طبیعت آن گرم بود در جفت اول و  
در اول و کونید گرم است در دوم و خشک در اول و از رطوبتی خلالت و کونید گرم و خشک بود در دوم و منفع  
ملین است اگر پیش از طعام با عسل یا شامند غلطهای بد که در روده بود از جفت الحاء، من القبات خلر  
جلیان و حرقه خوانند و آن جفت نزدیک بگرسنه و در نزد حوالی کرمان و کونان بسیار بود و در ولایت لرستان  
بسیار خورند و بنان پزند و همچنین ترشاند عسل و با خلا پزند و بخورند و زنان آن قوم گرم و بیش از آن مشغول خوانند  
و در بهار که تر بود با پنجه نیز خورند و آرد و طبیعت آن سرد و خشک است و غذا اندک و در اگر کسی بخورد آن  
ادمان کند لکن شود حوی طبع وی با عسل یا شامند غلطهای بد را از معابر از جفت السین من القبات  
سدا و این معنی آن بود انقضاء بود و قطار و ختم الملک نیز کونید و بیش از آن سبک و او را نخوانند و صاحب  
مناجح که یکدیگر می صفت و صاحب طبع کید جرسیت مانند صمغ که در اندرون پنج دشت که کان خوف شدند  
انوارت اخیدات که یکدیگر جرسیت که در صمغ کیم کین شل می باشد و آنرا آب بن خوانند و صاحب طبع از جفت  
چون از دخت بطم سوخته بهترین آن بود که بر غنای طبع بود طبیعت آن سرد و تر است در دوم و خشک در سوم و کونید گرم

کلمۂ تنقید (سعد امراہی ان)



اگر شغال از وی پاشاند معالجا پاک کند بستان بریدنی خوانند و در او بادیه ای خلق مذکور شد  
 مستعمل از وی می مدد بود و اخلاط بر از معالجا پاک کند سینه رسا صحن زردیت باشد که با و در او بادیه ای  
 مذکور شد چون پاشاند قطع لطم از معالجا کند و فرق میان می و کمر با آست که کمر با از وی سخت تر است و کمر با نیز  
 چون در آنست منند از وی بوی عطش آید و از سینه روس بوی ناخوش آید و سینه در وقت حروف السین  
 می آید آنست شکافی حاجت مناج که چشمت باشد با دور و دیگر تر یک سینه بود و گویند زرد چاکه مذکور  
 شد در امراض اعضا می رسد که شدت مقدار از وی دورم بود و خفیه از معالجا پاک کند حروف السین می گویند  
 عمل انخل بهتر از آن صادق الکلاد بود و مذکور شد چون کت اگر کت با آب پاشاند روده پاک کند حروف السین  
 می آید آنست قاقله دو نوع بود چاکه در امراض سینه که شدت کت و کج وی با آب پاک سینه معالجا پاک کند مقدار  
 مستعمل از وی نیکم بود و در صحنه چشمت که کت می خفید و سر کت می بر خنجر می ل در کت وی شش بود چاکه در  
 امراض مذکور و در صحنه شش نبات وی باقی کت می طوط بود و از معالجا پاک کند حروف السین می آید آنست که فیکوس  
 بیوانه خاما بیطس خوانند و در او بادیه ای مذکور شد چون در شغال از وی با آب پاک سینه پاشاند معالجا پاک کند  
 را پاک کند حروف السین می آید آنست محروث اصل الیحدان و قوت و منفعت طبعیت بود و در او بادیه ای  
 مذکور شد معالجا پاک کند و مقدار مستعمل از وی شغال بود و در امراض سینه می نکند بود و در صحنه امراض اعضا می رسد  
 که شدت ابوجرج که بوجی خدای که سر بود و مانند پیر و ماهی و شال آن خلط است از طبیعت خود که در آنجا کدی که کرم  
 و خاکی بود و معالجا بشود فصل سیم در او کت که حروف السین است حروف السین می آید آنست که پیر و ماهی  
 خرم که گویند و طبیعت وی کرم و تر است در او چاکه در او بادیه ای مذکور شد روده حروف السین می آید آنست  
 سکیج صحنه نبات کت که بوجی خدای که سر بود و مانند پیر و ماهی و شال آن خلط است از طبیعت خود که در آنجا کدی که کرم  
 قاقله در او بادیه ای سینه مذکور شد که کت می چون آب نارین استعمال کنند معالجا نافع و مقدار مستعمل از وی  
 تا یکدم بود حروف السین می آید آنست که پیر و ماهی و شال آن خلط است از طبیعت خود که در آنجا کدی که کرم  
 نافع بود فصل ششم در او کت که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 در صحنه حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول

علاج کزنده احوال آن

پیر و ماهی

پیر و ماهی حروف السین است حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 در او کت که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 آن حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 و پیر و ماهی حروف السین است حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 طبیعت کت که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 در صحنه حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 شکر خوانند و مذکور شد معالجا پاک کند حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 و پیر و ماهی حروف السین است حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 که در او بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 که شدت اگر هر دو از وی دورم پاشاند معالجا پاک کند حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 بود کت دوم در حروف السین است حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 فصل هفتم در او کت که حروف السین است حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 خوانند و در او بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 سیاهان بود و مذکور شد معالجا پاک کند حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 چاکه مذکور شد و در او بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 آن حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 سر و تر بود و چوب پیر و ماهی حروف السین است حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول  
 بهریت و در او بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که حروف السین است و بادیه ای سینه مذکور شد و در او حروف السین می آید آنست که اول

علاج کزنده احوال آن

علاج کزنده احوال آن



علاج طریقت اسه  
دوم اسه

مدرج تعقد اسه  
و جمع آن

علاج در کمر در کمره

فصل هشتم در آید که جبت رطوبت اسه و از آن دورم آن فاع است حرف الدال من حیوانات دماغ  
بتر اطا که بدین معنی منفراسد و تر بود در رطوبت جده مذکور شد مطب احصارت حرف الراء من حیوانات رأس الضمان  
میشین چون پنهان و برقی آن حقه کشته اسه اسفل تر کند حرف الراء من حیوانات زید بیاری مسکه و بیکار  
فشک خاند و مذکور گشت چون بدان حقه کشته در همای صلب عا که در صلب ذایل کند حرف المیم من حیوانات  
مصلط کند در رطوبت و مذکور شد جبت امعای که درم است باشد فاع بود فصل نهم در آید که  
جبت تعقد و وجع امعاسته آن فاع دارد حرف اللام من حیوانات فرسبون مذکور شد چون رقی سیر و  
بیکرند و کوفه ضما کشته جبت تعقد امعاسته و وجع آن فاع بود حرف الحاء من حیوانات کربا و در آید که  
معه مذکور شد که هر روز بنیاستاد و درم از آن فاع من کوفه صبر کشته تا نرم شود بعد از آن بنیاید و در رطوبت  
امعاسته فاع بود با سبب است و یکم در آید که جبت پشنت و کرده فاع بود و در آن فصل است  
اول در آید که جبت در پشنت و کرده و توت آن دوسود مند است و در وی دو جبت است بحت اول در فاع  
حرف اللام من حیوانات اسفاج در آید که شش مذکور شد طبیعت وی سرد و تر و کونید در حرارت و برودت  
مستدل و جبت در پشنت فاع بود اسفاج است و کدشت خوردن آن جبت در پشنت سودمند بود حرف الباء  
من حیوانات برز الاخره قریص و ساکت کونید و آن تخم که ناست طبیعت وی گرم و خشک است دوم بهترین  
آنست که فرمود و در وی تطبیق است و کونید تر است اگر با سکنجبین باشد مانند در پشنت و کرده فاع بود  
حرف التاء من حیوانات تم خراست و در آید که شش مذکور شد فاع جبت در پشنت فاع بود  
من حیوانات استاح بیاری فشک خاند و مذکور شد این زیر کوبید در پشنت و کرده فاع بود حرف المیم  
من حیوانات جدر دار بیاری جدر خاند و کدشت از فاع وی آنست که چوبی قدر یکدک با دو دانه  
بباید و بقدری نارب یا باب یا بیلاب گرم بکوبد و تخم نخود در کرده و پشنت فاع بود حرف ز  
صاحب منجلی کوبید فاع است و صاحب جامع کوبید مطلقا کدشت که بنده است و صاحب فقیار است کوبید  
هر دو سه کوبید از یک طرز در پشنت جلفوز است و در اصطلاح کوزا بر آن بادیم کوبید که پشنتی از پشنت  
کونید طبیعت وی گرم است و در اول کونید در دوم و خشک در اول در پشنت فاع بود حرف الحاء من حیوانات

بر منور کبار

جبت منور کبار جلفوز است چنانکه در آید و در آید شش کدشت ذکر گشت جبت در پشنت سودمند بود  
طلب قریصه خوانند و بیاری ششین و در آید که شش کدشت ششین وی چون نخود در پشنت فاع بود  
حمص بیاری نخود کونید و صفی کدشت در پشنت را سودمند بود من حیوانات حمار بیلی بیاری  
خر خوانند و در از کوش صاحب منجلی کوبید گرم و خشک بود بول وی در پشنت و کرده فاع بود حرف ز  
خر کوبید پشنتی چون بار و فاع جبت ششین جبت در پشنت و کرده کدشت فاع باشد حرف التاء  
من حیوانات خولجان بهترین وی آن بود که سرخ رنگ و کمره باشد چنانکه کدشت و آن طبیعت که بازو  
آشیا در کفار در ساز در پشنت و کرده فاع بود حرف الدال من حیوانات دار چینی ذکر شد در  
کرده فاع بود حرف ذی جین است و آن فاع بود بری و نهری و در فاع را سم کمار و بیاری فرزند و کز  
خرنه خوانند بهترین وی سبب بزرگ در فاع بیات تلخ بود و کل وی در رنگ اندک سرخ و نه وی صلب و طبیعت  
گرم و خشک است در سم کونید خشکی وی در دوم بود و کونید در اول در پشنت را ضما کدشت فاع بود حرف الراء  
من حیوانات راوند بیاری ریون کونید و مذکور شد چون کوفه وی بیاست مانند در پشنت و کرده فاع بود  
رجل الفزاد در شام رجل ازاع کونید و از جگر خاش و سبکی پای کلان بود و کونید که با صلی وی چون نخود در پشنت  
فاع بود حرف الزاء من حیوانات زبل الحام مرکب کونید که تر از همه کونید و در کرده فاع بود حرف المیم  
زید البحر بیاری کدشت در خوانند و آن فاع است چنانکه کوفه کوبید گرم بود و بیست از آن کرم لوب خوانند در  
کرده فاع بود حرف سین من حیوانات سیسالیوس سیسالا کونید و آن بخندان رویت و در آید  
صفیق الشش مذکور شد چون با نارب یا شامند در پشنت و کرده را سود دهد سنا بهترین جازی بود چنانکه  
در آید و در فاع جده کدشت جبت پشنت پشنت و پشنت را سودمند بود من حیوانات سنو فردی  
آنچه مندی بود گرم و خشک و فاع مقام خود فاع بود کدشت کوبید گرم و جبت در پشنت فاع بود حرف شین  
من حیوانات شبت بنیرازی شود خوانند و مذکور شد فاع وی در پشنت فاع بود حرف العین من حیوانات  
عرب بیاری کزدم کونید و مذکور شد بعد از شیم کوبید چون عرق کیند و سه روز از آن چهار روز باقی  
مانده باشد و در شش کدشت و روغن زیت بر آن ریخته و در شش کدشت حکم کدشت را کدشت تا زیت قوت وی اخذ کند



جبت در پشت و رانافع بودم فالخمس من البقائات عارفتون دو نوعست و در او بیست و نه ذکر شد اگر با دین  
وی زیاده استعمال کند در پشت که از عطلی فام بود و سودمند باشد حرف الفاء من البقائات فرائع الحماهم بیست  
نیم کبوتر خوانند این سو یکدیگر موز بود اگر گوشت سایر حیوانات چون آب خنود و شنب و نمک نیز در مرق و  
در پشت که سبب آن عطلی مزمن باشد نافع بود حرف الفاء من البقائات قاذر قیونم خوانند و بیاری میخوانند  
و در دستایا یک شیراز شیر بل خوانند و آنرا از چند دستایا در زیر و مانند پسته بسته و طبقت آبی که بود و چون  
یکدم از وی در دست که بسیار باشد جبت در پشت که از سردی بود نافع است فسطا بیاری قیطر خوانند و در  
المرض بکرم ذکر شد چون سخن کرده با عمل بر شند و بسیار باشد در کرده رانافع بود حرف الفاء من البقائات و قنطریه بیاری  
خار پشت گویند و ذکر شد مقدار غذا از وی چند هم نمک و خشک بود و با سبکبندی کرده رانافع است  
حرف الفاء من البقائات کثیر اصنع القنات و در امراض عطلی ذکر شد چون میرا در پیچ خیساید با قدر  
با قدری شاخ سوسن که کاهوی و اندک شنب نامی پانزده در کرده رانافع بود و در کتب بیاری کرم و شیرازی کلم  
خوانند و در امراض سبزه ذکر شد مرق وی در پشت که نافع بود کفری بیرونان قیص خوانند و در امراض بکرم ذکر  
شد چون طبع وی باشد مانند در کرده رانافع بود و کافیتوس بیرونان خامانیس گویند و در کتب ادویه ذکر و  
نیز که پشت و میخورید و س که چون ویرا با ماء العسل حل و روزی پانزده باشد در کرده رانافع بود حرف الفاء  
من البقائات بنید النازل مسک و سخی و قیص جبت در کرده و پشتی که از غلط سردی بود نافع است حرف الفاء  
حرف الواو من البقائات و رس بقای بخنی بود و مانند نبات کچمد باشد و گویند یکسال بکار ندهد و سال دوم  
و این مؤلف اختیار کرد که در باره این کوهی کار نکرد ویرا بدو بخورید و بلند آبی کوه و حوالی آنست و  
بود یک راه پیش ندارد دینکوترین وی آن بود که تازه سرخ رنگ بود که بر روی زرد مانند لوزی صفر و سبک کانی  
باشد خرد طبعت آن کرم و خشک بود در دوم در کرده رانافع بود حرف الفاء من البقائات بملیون بیاری  
ما هر چه و مارکیا گویند و بکرات گذشته در پشت که نافع بود بحث دوم در کجیات حرف الالف  
و ایاری کوفار با در کرده رانافع بود حرف الباء من البقائات و روح کلبه رانافع بود مبحث شش  
و جمع پشت و کرده را سودمند بود حرف اللام من البقائات و شیاطین و سوس در کرده زایل کند مرق الحماهم و جوارش

علاج در وقت و کمره

کفر و کفر

کرده شد و پشت را منفعت کند چارش مند کا و ج پشت را سودمند بود م چارش پاره کرده صغیر را نام  
بود حرف لاء م حب شیطرح و م حب ج ظهر م مقه قونج بلغی هر یک جهت در پشت سودمند باشد  
حرف لال لم و واکر کم غیر دیگر هر یک مقوی پشت باشند در وی منفعت کند حرف لاء م زر عوس  
پشت و کرده را محکم کند م زر عونی دیگر پشت و کرده را محکم کند حرف سین و ثراب بخیر م ثراب کر  
هر یک در پشت را سودمند بود م شیاف سسل و م شیاف کینج و م شیاف جاور و م شیاف خیار شیر  
هر یک از این شیافات جهت در پشت سودمند باشند و کرده را قوت دهند حرف عاف م قرص کا کج  
کرده را نافع بود حرف لام م لبو یکبر و غیر جهت تقویت پشت و کرده را نافع اند حرف المیم و م ربی جزر  
پشت و کرده را تقویت کند م ربی زرخیل کرده را نافع بود م معجون سی در پشت را نافع بود م معجون خیار  
کرده را نافع بود م معجون حبیبی کرده را تقویت کند م معجون ربی پشت و کرده را تقویت کند معجون زر عونی  
جهت تقویت پشت و کرده نافع بود م معجون مقنور در پشت زایل کند معجون جلا سف در کرده زایل کند  
معجون کا کج قوت پشت و کرده بدو معجون لبوب جهت کرده بنایت سودمند بود مفرج سیحی مقو  
پشت و کرده بود توصیف و طریقی ترکیب و استعمال هر یک در فصل پنجم از مطلب اول مذکور شد فصل دوم  
در آیه وید که دفع سنک کرده کند و در آن وجه است بحث اول در مفردات حرف الف مثل التباتات  
از خراطال ماونی خوانند و در آیه شش مذکور شد منفعت و آیت است که سنک کرده بریزانداشی انشی  
و گذشت و سقویر دوس کوید سنک کرده بریزاندا تخوان اصادق المرضی خوانند و در آیه المرفی که مذکور شد  
منفعت و آیت است که سنک کرده بریزاندا شیوات و این کا و کو بی بود و مذکور شد حرف ی چون یافند  
سنک کرده بریزاندا حرف الباء مثل التباتات با بونج پیاری با بون خوانند و مذکور شد مبرج ی لان  
که کلای زرد و بزرگ بود اگر ویراجشانیده در آب نشینند سنک کرده را بریزاندر بنیاسف بعد نشو  
و پیاری بریزانک خوانند و مذکور شد سنک کرده را بریزاندر بنیاسف و شعر الحی و شعر الجبال خوانند مذکور  
شد چون یافند سنک بریزاندر بنیاسف پیاری تخم خرو و بکرمانی میزن خوانند و در آیه ذات الحنب  
مذکور شد سنک کرده بریزاندر بزرگ لاث پیاری تخم کند ناخوانند و مذکور شد جهت سنک کرده بود

ملاج شک کرہ



که استعمال کنند جنت سنگ کرده سدوم زدی در کاسه شرب سبزه بن حل کرده باشد مانند بادربا کوفه کف می شود  
که هیچ سانک کرده بود سنگ کرده بریزند حرث الاراء من البقائات راوند بهاری و یونجه کرکند شیشه سنگ  
کرده بریزند از ریاح بهاری را باده که سینه زگر ذکرش مثل سیخ کوبد بری وی سنگ کرده بریزند من الجوانا  
در دشت الحار سر کین غرغره وی چون تر بود بپاشند و آب آن باشد سنگ کرده بریزند حرث الاراء من الجوانا  
زبل الحام بر کین کوبد سرخ چون دودم باشد هم داغی باشد سنگ کرده بریزند و کوبد کوبی که بر نکند خورده  
باشد سنگ کرده بریزند من الحماض زبل البحر کت دیا بود و دگر رشتان نوع غازی که بشکل کرم بود و آنرا  
میگویند و بر آری کرم آوب خوانند سنگ کرده را دفع بود زجاج بهاری یکینه خوانند و نیز کدشت خوخه  
وی چون سخی کنند سنگ کرده بریزند حرف آتسین من البقائات سطر و بنون کوبند کندش است و در آن منقبت  
نمزد که رشده جوی جاویش بر پنج کبر باشد سنگ کرده بریزند سعد الزوالت و نیز کدشته سخی کرده وی سنگ  
کرده بریزند سقوله قدید اسقوله قدیر و یون خوانند و در ادویه امراض سپهر زکدشت چوبی بر آئی کرده باشد  
باشد سنگ کرده بریزند سکیچ صمغ بنایت که بشکل مانند قناب و دگر کور شد چون ویرانها باشد  
سنگ کرده بکند از اند سیببر بهاری سیبیل و نام الملک خوانند و آن ضمیمه که در میان فاع و باد  
ریغویه و بدوی تیزی دارد طبیعت وی کرم و خشک و ترسخم دی چون باشد سنگ کرده کور  
دهد من الجوانا : سمان شریف که بد مرغیت که در ریاب بود و بر اقلیل از قد خوانند جنت که از صدای رعید میزد و دگر  
شد گوشت وی سنگ کرده بریزند حرف آتسین من الجوانات سیبزی سیببر نیز خوانند و مصلحان دگر رشده  
سنگ کرده بریزند حرف الصاد من البقائات صمغ لاجا سبترین صمغ الوان بود که از درخت کهن کهنه و دگر رشده  
چون باشد شرب باشد سنگ کرده بریزند صمغ اللوز بهاری صمغ بادام خوانند و ذکرش کدشت و چون باشد  
مزوج کرده باشد سنگ کرده بریزند حرف الطاء من البقائات طرا حنون بنایت که در جزیره افریطس وید  
و صمغ وی باشد صمغ عربی بود و کرم و ورق و صمغ وی در اول درخت است سنگ کرده بریزند من الجوانا  
طرا و قنطوس عصفور الشوک و عصفور السباح نیز کوبند و ثمرات و ثمرات کوبند که در مرغیت مقدس که در خشک  
و در بال وی بری زرد و فقط نامی سیاه در دنبال وی بود و در بالها میباشند و دنبال وی دراز و دایم در حرکت باشد

بطبع بسیار غریبه خوانده و مذکور شد خوردن گوشت وی سنگ کرده بریزاند حرف اول، من القبات  
 بنیایس بار می خنک خسته و مکرر زک شده چون با فوج و صفر و حاشا بخور زک شده پاک کند حرف اول  
 من القبات شل بخل و بخی و پاری بند یکا خسته و آن نوعی از جرقه است طبیعت وی سرد و خشک  
 و گوشت معتدل بود و از تخم وی چون جرقه سازند سنگ کرده را سرد در حاتم می من القبات جدا و بسیار  
 زرد و ارغوانی و گزشت چون مقدار یکدانه یک یا دو دانگ بسیار مقدار می ژلب آب یا جلاب کرم مجبب شخص  
 و بخورند سنگ کرده بریزاند حرف اول، من القبات خشک شکم هنج و شکم هنج و بسیار سی خا خشک خوان  
 بهترین وی بستاند سبز تازه بود طبیعت وی سرد است با معتدل و خشک در اول و گوشت گزشت در اول و گوشت معتدل  
 بود در کرمی و سزی و قیسی گوشت کرم و خشک در دوم صغاره وی سنگ کرده بریزاند حرف اول، بسیار سی خا خشک خوان  
 شد بطبع غریبه باشد سنگ کرده بریزاند حرف اول، جرقه جرقه وی مانند سنگی بود در سزی و در حاتم و سفید  
 و سخت بود چون پاشانند سنگ کرده بریزاند حرف اول، جرقه سنگیت مانند غایه فاخته آنچیز بزرگ بود آنچ  
 کوچک بود و بگل غایه خنک و چون کوچکتر بود سبز باشد و خطوط بسیار در سوزی یکدیگر دارد و جرقه از خون و پاری  
 و پاری سنگ جرقه خوانند و گوشت از ملک شام خیزد و بعضی دراز و بعضی گرد بود و چون نیم شغال از وی آب کرم بخورند  
 جگر سنگ کرده نفع بود و جرقه از فنج سنگی که در میان فنج می باشد بسیار و از فنج گوشت و سیقورید و س که در میان  
 و پاری از سبب پاشانند سنگ کرده بریزاند حرف اول، من القبات خطمی بهترین وی سبز که حیثیت و گوشت  
 شده بطبع وی چون پاشانند سنگ کرده بریزاند حرف اول، جرقه و الفبا بسیار می کین موش خوانند که در آب کاند  
 و ژلب پاشانند سنگ کرده بریزاند حرف اول، من القبات در الیل بسیار سی و غریب لسان خوانند و مذکور  
 شد چون دو دانگ از وی با آب که نفاخه در وی جوشانید پاشانند سنگ کرده بریزاند حرف اول و در آب کاند  
 نیز خوانند و تخم اسما و صاف می گذشت شیر وی کرم و قرق محرق که وی کثر از فنج بود و چنانچه پوست وی در سزم  
 سنگ کرده بریزاند حرف اول، دالمیس خون بزرگ می زرد و کثیر از سزی که خوانند و بهترین آن بود که از بزرگ می  
 چهار سال که رفته فکلی که زک خواهد گرفت و چون ملن وی سبز خون اول و آخر وی را کاند تا برود و خون وسط  
 بکمر و در دانه کشتن تا سر شود و قرق صما سازند و خشک کنند و از غبار کاند زرد و چایی کنند که نم بود و چون خوا

کہ اس کا کیا



و بشیر از می آرد و سنگ با کبکی خوانند و پیغمبر بدست که چون از جوف وی اندک بخورد سنگ بریزد و در وقت  
 حلقهات طبعی بشیر از می ویران شود و پیغمبر بدست که چون از جوف وی اندک بخورد سنگ بریزد و در وقت  
 من ایستاده و عقب پیغمبر بدست که چون از جوف وی اندک بخورد سنگ بریزد و در وقت  
 و شیخ الرئیس که در صفت سوسن و نبات که شیشه غلیظ در یک صفت کفنه عرب را که کند و تنوری کنند که در شب  
 یکب یکب و با در دانه و آب که از جوف این عمل باز جوف بود و صاحب علاج که در صفت سوسن و نبات که در شب  
 که بکند یک مین و عقب در آن که در جوف که در آن یک کرم که در تنوری کنند که در شب  
 و آنکه پیوسته در آن که در جوف که در آن یک کرم که در تنوری کنند که در شب  
 و صفت کدشت صلیب صلیب که در وی سنگ بریزد و در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 سنگ بریزد و در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 حرف الفاء من القیامات قبل پیغمبر بدست که چون از جوف وی اندک بخورد سنگ بریزد و در وقت  
 در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 سنگ که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 ماخوذ از وی که کفالت بود و طبع وی سنگ بریزد و در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 کجند بر سر که کفالت بود و طبع وی سنگ بریزد و در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 باشد بخورد و در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 او و پیغمبر بدست که چون از جوف وی اندک بخورد سنگ بریزد و در وقت  
 صلیب و در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 معد کدشت و در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 قسط خوانند و در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 با آنکه منیل از جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 که از این جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب

و نبات وی

و نبات وی در آن بسیار باشد و مقدار که در آن روید و قوت این تخم آنست که چون با شرب  
 سفید باشد سنگ بریزد و در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 تیره رنگ الحس بود و مقدار که در آن روید و قوت این تخم آنست که چون با شرب  
 قسط طبعی وی در آن سرده در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 و زلالت الملک که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 سنگ بریزد و در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 آنکه از آن یک قطره قطره در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 خاما در وی خوانند و در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 بیاض سنگ بریزد و در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 چون با شرب بیاض سنگ بریزد و در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 تا آنکه و پیغمبر بدست که چون از جوف وی اندک بخورد سنگ بریزد و در وقت  
 خردل بود و در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 و بشیر از می آرد و سنگ با کبکی خوانند و پیغمبر بدست که چون از جوف وی اندک بخورد سنگ بریزد و در وقت  
 این که پیغمبر بدست که چون از جوف وی اندک بخورد سنگ بریزد و در وقت  
 کرم بود و در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 عظیم سودمند بود سنگ که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 ابرام معد کدشت و در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 چنانکه در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب  
 باخته و بشیر از می آرد و سنگ با کبکی خوانند و پیغمبر بدست که چون از جوف وی اندک بخورد سنگ بریزد و در وقت  
 حرارت خمر سیاه غلیظ بود و در جوف که در آن نشستن و پوست چرمی که در جوف که در شب























زیاد کند و نمی بخیزد جلوز صاحب نهال کوی به قدرت و در او به پشت و کرده مذکورند باده را قوت به  
و نمی بخیزد جز چندم پاری کوی کندی و به شیری کوی کندی خوانند رازی کوی کرم و تر است نمی بخیزد و باده را کندی  
حرف های انبیا مات حاشا مامون و توس کوی کندی و کندی است اگر و کندی کرده بایک بهر شد و مقدار  
و مقدار باشد جلوز بهر کندی و بهر کندی بهر کندی از کندی کندی و در او بهر کندی و در او بهر کندی  
نقل خواهد شد بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
منفعت و آنست که نمی بخیزد و باده را کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
و پاری کوی کندی و کندی آن بزرگ است مثل کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
در ستم و کندی تر است در اول و صاحب نهال کوی کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
بر زردان بر تیت و پاری کوی کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
کبار جلوز بهر کندی و در او بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
به ستم و کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
نور و کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
پاری کوی کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
به شیری کوی کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
خوانند و در او بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
بود محض بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
جماعت و حاجت بان بود اول کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
بود و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
منال کوی کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
فر به ستم و کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
و کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی

حضرت الشیخ

tarikhema.org

حضرت الشیخ بهترین وی بهترین فر به کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
و انما ظن تام آورد و مقوی باده بود و قیام مقام سفوف خاصه چون با شرب بود و مقدار استعمال از وی کندی  
تا و مقدار و صاحب نهال کوی کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
که این سطر است در جامع آورده که آن بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
و این مکتوب کوی کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
نزدیک بکل ابلاب صفر خضی کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
بود بکل ابلاب صفر خضی کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
خشک بخورند قطع شمع کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
آن کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
سی کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
سمل از وی جدا شود و وی زود تر مضطرب شود و آن نوع را خوانند طبعیت وی بهر کندی و بهر کندی و بهر کندی و بهر کندی  
و کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
پاری کوی کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
در میان کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
وی مشابهت است بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
سرخ رنگ بود و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی  
شعوت جلوز بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی و بهر کندی بهر کندی



























سیلان خوشبوی سرج رنگ تیز طبعین بود طبیعت وی کرم و خشک بود در ستم بارزده تخم من جنت درد  
 رحم سودمند بود در ونج صاحب هتاج کوید و نوعیت و دراد و یا امراض دل مذکور شد در درجی که از سردی بود  
 نایل کند حرف از من القیانات را و بسیار سی رویه خست و نعلت اختیارات کوید و یخ ریاست  
 طبیعت وی کرم و خشک است در دوم چون ویرا باشد جنت در درج سودمند بود حرف از من القیانات  
 زعفران بهترین وی تازه بغایت سیخ بود طبیعت آن کرم است در دوم و خشک در اول چون خاک کند در درج  
 سودمند بود حرف از من القیانات شونیز شنیزار است و جبهه سود اینر خواسته بهتر می فرست کرم و  
 خشک در ستم اگر حاصل و رونق کا و بر شند جنت در درج مافع بود من القیانات شفتین مرغیت که ویرا  
 پیام خوانند اگر مگرین وی بار و فن کل هر شند بخورند در درج مافع بود حرف از من القیانات صغیر  
 بشیرازی او شده کوبید طبیعت وی کرم و خشک بود در ستم چون کینغال قحاح وی بانگ و سرکه باشد در درج  
 رامعید بود حرف از من القیانات طریقین معنی وی میزند و نعلت و رقت و کز او مانده خست تخم و ورق  
 چون آب باشد در درج مافع بود حرف از من القیانات غار دخی بزرگ و ورق وی از  
 ورق سید دراز بود چنانکه و صفت گذشت چون بر مده نزع کنند در درج مافع بود غایه کوبید که وی  
 مستعمل از عجز و مشک و تند بود بخورن وی در درج سودمند حرف از من القیانات قحاح  
 کرم بود در اول و خشک در دوم طبع وی در درج مافع بود حرف از من القیانات قسط میانه قسط خوانند  
 و آقا و اجست و دراد و یا امراض مذکور شد چون در فرجات با کید یا نعلن نمایند در درج مافع بود حرف از من  
 فی با کیت مانند قلم و بار کیت نیز بود دراد و یا امراض سینه گذشت چون زن در طبع وی نشیند و بیاشامد در  
 رحم را فایده دهد من القیانات قهر ایسود از اعست کینوع را عرق الجبال و بشیرازی میو میاید بالوده و  
 کینوع از آب حاصل میشود و از او میاید آبی خوانند چنانکه گذشت طبیعت وی کرم و خشک بود در ستم خود  
 و در طبع وی نشیند در درج سودمند حرف از من القیانات مرغیت که ویرا استخوانند  
 و مذکور شد طبیعت وی کرم بود در ستم و خشک در دوم در درج سودمند بود مشک اشبع آن فودنج برکی بود  
 و بشیرازی رنگ خوانند از خواص وی آنست که چون کوفته بری آنرا بر کاند بخورن شیر خون زیستای آید

طبع کرم

طبیعت آن کرم و خشک بود ماسم چون واکمی از وی سخت کند و بار و فی لیسان بر شند و زن آنرا بجز زنجیر  
 بر کبر در درج نایل کند سونبات وی باشد شست بود و دراد و یا امراض مذکور شد کوبید کوفته با صفت  
 و لغت کند در درج سودمند حرف از من القیانات نمر بسیار سی بلک خوانند مغز وی بار و فی زنجی  
 چون که داشت بخورند بر کبرند در درج مافع بود من القیانات حرف از من القیانات صغیر جنت از جاعل  
 مافع باشد حرف از من القیانات جوارش غیر او جاعل مافع است حرف از من القیانات مفرجه بابونه دفع و جع رحم کند  
 صفت و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل ستم از مطلب اول مذکور شد فصل دوم دراد و یا که جنت  
 رحم مافع است حرف از من القیانات آشنه صفات وی دراد و یا امراض دل مذکور شد در کبر  
 و سردی معتدل بود سده رحم بکشد یا میسون بسیار سی دیان روی خوانند و آن دفع است آنچه روی بود  
 بشکل پنجه و آنچه غیر روی بود مانند قردمانا باشد بهترین وی آنست که روی بود طبیعت وی کرم و خشک  
 در ستم جنت کثودن سده رحم مافع است حرف از من القیانات حالب بسیار سی تخم لیسان صریت و دراد و  
 امراض شش مذکور شد اگر ویرا بخوانند و زن در کبر آن نشیند سده رحم بکشد فصل ستم دراد و یا که  
 خون رحم بکشد من القیانات حرف از من القیانات آقا قیاصاره قوط است و قوط است و قوط  
 خاریت که ایدم بوی باغت کنند و جالیکنوس کوبید صغیر وی است طبیعت وی سرد است در دوم و محف  
 در ستم چون زن بخورند کبر کبر قطع خون رفتن بکشد امغیلان و در حقیقت بیابان و معروف بنوکه المصرت  
 طبیعت وی سرد و خشک است منع رفتن خون از رحم بکشد حرف از من القیانات بسیار سی شترالجن شترالجن  
 و لیجه الحار و شترالجن نیز و کز بره البتر کوبید و بسیار سی بسیار سی و کوفته کوفته بهترین وی آنست  
 که جوب وی بسیار سیاسخ و ورق آن نیز بود طبیعت وی معتدل است در کبر و سردی چون ویرا باشد  
 خون از رحم رفتن باز دارد حرف از من القیانات جلتار بسیار سی کلار و بشیرازی کل صبر کند خوانند  
 و گذشت خون زیاد که از زن رود بکشد حرف از من القیانات حمر قسطی سنگیت معری  
 بغایت سست و دراد و یا امراض شانه مذکور شد چون زن بخورند بر کبر جنت خون که از رحم روانه بود سودمند  
 بود حرف از من القیانات حبت الحید بسیار سی بریم آهن و بشیرازی رمانه خوانند و دراد و یا امراض

علاج سده رحم زنان

علاج قلع آهن از رحم زنان







آن که است در اول و خشک در دوم تخم وی چون آب باشد سیلان رطوبات رحم را نافع بود  
 حرف التین من التبات ساق طمطم که کند و کشتن چوبی عمل باشد من سیلان رطوبات  
 رحم کند سبیل صاحب کویده نعت مندی و روی و جلی در کشتاد وید مذکور کشت چون نان  
 فرزند زن بخورد بکشد قطع رطوبات رحم نماید حرف التین من التبات سخنی صاحب مصلح کویده  
 خشیت مانند باد آورد و در او به مزبور نیز مذکور شد آشامیدن رخ وی قطع سیلان رطوبات زن  
 از رحم کند من التبات شعر بپاری موی خوانند سوخته وی کرم و خشک بود و کرم اگر زن بدان خاک کند  
 سیلان رحم را نافع بود حرف الطاء من التبات طرنا بپاری درخت کز نمر آن که نازج خوانند و با  
 ذکرش در آن خمی شد زنانه که رطوبات از رحم ایشان روانه بود و تده بران گذشته بود چون در طبع  
 آن نشینند نفع رساند و خاکه خوب وی چون زن بخورد که در همین عمل کند حرف العین من التبات  
 عسل که آب طوطا و پر سیاوشان و شیرازی کسته و بلفظ دیگر سرخ مرو خوانند و آن دونه بود و زرد ماه  
 بهترین وی است که سرخ رنگ بسیار بی پای بود طبیعت وی سرد بود در دوم و خشک در سوم اگر زن فرج  
 از آن بخورد بکشد قطع سیلان رحم از رحم کند مخص بپاری زرد و بیونله قفیس خوانند بهترین و  
 سبز به سوراخ بود طبیعت وی سرد است در دوم و خشک در سوم در طبع وی نشستن سیلان رطوبات  
 من از رحم دفع کند طبع بپاری و بیونله باطس و شیرازی نوک و رانوت سه کل خوانند بهترین  
 عصا وی آن بود که در آفتاب خشک شده باشد طبیعت وی سرد و خشک بود و رقی و اطراف آن  
 چون باشد قطع سیلان رطوبات از رحم کند حرف الف من التبات قشر الکندر پوست کند کرم  
 و خشک بود در دوم چون زن بخورد بکشد رطوبات از رحم روانه و من باشد باز دارد حرف الکا  
 من التبات کرات بپاری کند ناخوانند و کشت و رقی وی جهت رطوبات رحم سودمند  
 بود حرف الیم من التبات مصلک بپاری کند روی خوانند و نیز مذکور شد قطع سیلان رطوبات  
 من از رحم کند مین در خفیت بزرگ و بیونله لوطوس خوانند و کرمش شده طبع نثار کرم  
 چون باشد یا بدان چینه کنند سودمند بود جهت زنانه که رطوبات من از رحم ایشان روانه بود حرف

من التبات

من التبات یاسون یا سمن و شیرازی کلی یا سم خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در آخر در  
 دوم چون زمان هر روزه درم از آب یا سمن خید باشد قطع نفوذ ارحام بکشد من التبات  
 حرف الناء م فرج بسیار و م فرج خود و م طمطم یا کرم که از مذکور است جهت نفوذ رحم باشد  
 نافع در طریق ترکیب و کیفیت استعمال هر یک در فصل اسم از مطلب و الا تفصیل مذکور کردید فصل ششم  
 در آوید که جهت صلابت رحم نفع دارد حرف اللف من التبات اصل طرک سطر کا کونید و آن صفت  
 بزرگ قباب جرجانی سرخ که بسیار می زند جالینوس کویده می صمغ ریونست طبیعت وی گرم بود در سوم  
 و خشک در اول چون در آن بخورند و بیاشامند یا بخورد بکشد صلابت رحم را سودمند بود انجوان  
 بپاری کا چشم و شیرازی با بون کا و خوانند و در او به اراضی کرم که کوشند چون زن در آب وی نشینند  
 صلابت رحم را کمیل و در اسار سنج سوسن سان کولست و مذکور کشت اگر در طبع آن نشینند صلابت رحم  
 و در آن که از سردی بود سودمند حرف الیم من التبات جاشیر و صفت وی کشتن صلابت  
 رحم را نافع بود حرف الناء من التبات خازی بپاری خرد و شیرازی نان کلاغ خوانند و در دوم  
 اراضی سینه کشت چون زن در طبع وی نشینند صلابت رحم را نرم گرداند خان دونه کشت  
 و بزرگ اگر آب پیزند و زن در آن نشینند صلابت رحم را نرم سازد حرف الف من التبات قشر الیهد  
 و صفت در همین باب مذکور شد صلابت رحم را نافع بود حرف الکاف من التبات کرات بپاری کند  
 خوانند و ذکرش کشت چون ویر آب و در او کرم پیزند و زن در آن نشینند انضمام رسم و صلابت آن  
 زایل کند حرف الیم من التبات نخ بپاری مگر کونید طبیعت آن گرم و تر بود چون زن فرج از  
 مغزهای محمود بخورد صلابت رحم را نافع بود حرف اللام من التبات و رقی سمن معتدل و در کرم  
 و سردی و رقی سمن خید صلابت رحم را نافع بود فصل ششم در آوید که جهت اختناق رحم نافع بود  
 لاف بداند وی طبعیت شپه بصرع و غشی و مبداء آن از رحم باشد سبب آنکه منی را در غش  
 مجتمع شود بکفیت رقیه حقیق و از آن بخار است متصاعده و قلب را داغ رسد و موجب غشی گردد  
 و این علت در دونه باشد و اگر در زمان غریبه حادث شود علامت و صفت آن اختلاط غش و کسل و غش

علاج صلابت رحم زنان

علاج اختناق رحم زنان  
بغیر منی که در رحم زنان جمع شده باشد











حرف الف من التنباتات قد ما كرديا يبري بود و در دونه امض سينه گذشت اگر با شرب پاشا منده  
 عسل بول موافق بود و قصوم نوعي از برخاست جليبت بهترين وي تازه بود و طبقت آن كرسه در اول  
 و خشك در دوم و روفن وي عسل بول نافع بود من كجوا استج انجيل بهار شي شش خواند اگر كرسه بولش  
 محبت شده باشد و را بگيرد و در جليل كند در ساعت اولش كده كود حرف الفات من التنباتات كرسه  
 برونانه ارونس و بشير از كرسه كند خواند كه كرسه خواند و را با سر كرسه خواند و را بگيرد و را بگيرد و را بگيرد  
 صمغ جوز و روست و در دونه امض ال مذكور شد چون هم منقال زوي هشتاد و سه عسل بول نافع بود حرف الف  
 من التنباتات لوز مر بهار سي بادام تلخ كند و طبقت وي كرم و خشك بود و عسل بول را سودمند بود حرف الف  
 من التنباتات مرزنجوش بهر اذني لغاير كند و مذكور شد چدرم از وي عسل بول را مفيد بود و كجوا استج  
 ميون خواند و ورق و ساق وي شربت مانده دارد و دونه امض سده ذكرش گذشت چون و را بگيرد و را بگيرد  
 و شيا منده عسل بول را سودمند حرف الفات من التنباتات باخچه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه  
 بياشاند عسل بول را سودمند حرف الفات من التنباتات باخچه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه  
 من التنباتات بيلون بهار سي مارچوبه و مارچوبه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه  
 بهار سي مرغ سيمانه خواند و چوب بهار سي بهار سي بهار سي بهار سي بهار سي بهار سي بهار سي  
 حرف الفات امروسيه بول برانده حرف الفات امروسيه بول برانده حرف الفات امروسيه بول برانده حرف الفات  
 عسل بول نافع است حرف الفات تر ياق فاروق و در ياق بزرگ نيز خواند بول برانده حرف الفات  
 جوارش تر مستعمل عسل بول كند و جوارش تر خواند بول كند حرف الفات دوا الملك كبر دم صغير دم  
 دوا الملك كبر دم صغير دم دوا الملك كبر دم صغير دم دوا الملك كبر دم صغير دم دوا الملك كبر دم صغير دم  
 جيت را نزن بول نافع است حرف الفات سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد  
 دم سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد  
 بول بياض نافع اند سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد  
 عسل بول را بياض مفيد است حرف الفات دم سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد

و در الفات

حرف الف من التنباتات قد ما كرديا يبري بود و در دونه امض سينه گذشت اگر با شرب پاشا منده  
 عسل بول موافق بود و قصوم نوعي از برخاست جليبت بهترين وي تازه بود و طبقت آن كرسه در اول  
 و خشك در دوم و روفن وي عسل بول نافع بود من كجوا استج انجيل بهار شي شش خواند اگر كرسه بولش  
 محبت شده باشد و را بگيرد و در جليل كند در ساعت اولش كده كود حرف الفات من التنباتات كرسه  
 برونانه ارونس و بشير از كرسه كند خواند كه كرسه خواند و را با سر كرسه خواند و را بگيرد و را بگيرد  
 صمغ جوز و روست و در دونه امض ال مذكور شد چون هم منقال زوي هشتاد و سه عسل بول نافع بود حرف الف  
 من التنباتات لوز مر بهار سي بادام تلخ كند و طبقت وي كرم و خشك بود و عسل بول را سودمند بود حرف الف  
 من التنباتات مرزنجوش بهر اذني لغاير كند و مذكور شد چدرم از وي عسل بول را مفيد بود و كجوا استج  
 ميون خواند و ورق و ساق وي شربت مانده دارد و دونه امض سده ذكرش گذشت چون و را بگيرد و را بگيرد  
 و شيا منده عسل بول را سودمند حرف الفات من التنباتات باخچه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه  
 بياشاند عسل بول را سودمند حرف الفات من التنباتات باخچه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه  
 من التنباتات بيلون بهار سي مارچوبه و مارچوبه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه و كرسه  
 بهار سي مرغ سيمانه خواند و چوب بهار سي بهار سي بهار سي بهار سي بهار سي بهار سي بهار سي  
 حرف الفات امروسيه بول برانده حرف الفات امروسيه بول برانده حرف الفات امروسيه بول برانده حرف الفات  
 عسل بول نافع است حرف الفات تر ياق فاروق و در ياق بزرگ نيز خواند بول برانده حرف الفات  
 جوارش تر مستعمل عسل بول كند و جوارش تر خواند بول كند حرف الفات دوا الملك كبر دم صغير دم  
 دوا الملك كبر دم صغير دم دوا الملك كبر دم صغير دم دوا الملك كبر دم صغير دم دوا الملك كبر دم صغير دم  
 جيت را نزن بول نافع است حرف الفات سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد  
 دم سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد  
 بول بياض نافع اند سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد  
 عسل بول را بياض مفيد است حرف الفات دم سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد و سنجين ساد



حرف العين م عطوف فلح و م عطوف فحل جت رفع عله بول هر يك تا خدمه فالتا : فرض است  
 سوزد يك جت را زدن بولان لغت حرف الف م ككلاخ بزود جت در بول غایت نافع حرف الميم  
 م مرتبه بول و م مچون فحق و م مچون مچون هر يك از مذکور است جت را زدن و از زدن بول نافع  
 مچون سوزد يك جت عله بول غایت نفع دارد حرف النون م نظو ككلاخ سوزد يك جت عله بول  
 بود و صفت كنفيت تركيب اخرا و استعمال هر يك در فصل ششم از مطلب اول مذکور شد فصل دوم  
 در آوید كه جت تقطير بول نفع دارد و در آن دو كنفيت است اول در مفردات حرف الف من ككلاخ  
 ح اوز بهار سی مرغ آید خوانند زبان ی حمت تقطير بول نافع است حرف الجیم من التنبات جاد  
 بهار سی مرغ کاشیر و شیرازی جاد می خوانند و در آوید اعضا ی شیره گرش گشت چكیدن ككلاخ سوزد  
 حرف الحاء من التنبات جت الفار مانده قدره كو چك بود و پوست ی غایت تنگ و سیاه رنگ  
 و مغز ی صلب بود و در و نیم ككلاخ و در و نیم ی ای و در و نیم عطريت در و ی باشد طبیعت ی كرم و خشك است  
 در شرم چون و در شغال از و ی با مفتح باشند چكیدن بول نافع بود طلب و رفیع و بهاری می خوانند  
 و در آوید امراض معاند ككلاخ شیش ی چون بخورند چكیدن بول ككلاخ سوزی بود از این ككلاخ سوزد و ككلاخ  
 خوانند و آن رفیقیت ككلاخ است و ی زرد و صغی و ی ككلاخ بود ی كرم بود و در و نیم و خشك در آوید تقطير بول  
 را سوزد و در حرف الخاء من المعديات جت الخاء بهار سی مرغ آید شیره ی زردی را سوزد و در آوید  
 امراض سوزد ككلاخ تقطير بول را سوزد و در حرف الدال من التنبات ذاتی الاكسند را معنی و ی  
 بیرونه غاد الاكسند را یی بود و مستقر بر دوس ككلاخ و ی بزرگتر از ورق مورد و نوتر و غایت سفت  
 و نمر و ی بعد از نخودی در میان ورق و ی ما سبز بود و ی ككلاخ سوزد و در و نیم و در و نیم  
 و ی كرم بود و شش درم زنج و ی چون با طلا یا شانه جت چكیدن ككلاخ سوزی ككلاخ سوزی از و ی سوزد  
 بود حرف سین من التنبات سفت انواع است و بهترین و ی كوی خوشبوی فیه بود چكلاخ ككلاخ  
 چون در بر استی ككلاخ است تا نافع بول نافع بود مستقر و در و نیم و ی بزرگتر از و ی در و نیم و ی  
 سخن ككلاخ بهار سی مرغ آید تقطير بول نافع بود سبب بهار سی مرغ سبب و غام و غام الماكلاخ

علاج تقطير البول

در آوید امراض

و در آوید امراض پشت و ككلاخ سوزد ككلاخ سوزی چون بهار سی مرغ آید تقطير بول نافع بود  
 حرف سین من التنبات شربین درخت قطران و آن از صند درخت صنوبر است و نكلاخ ككلاخ  
 تقطير بول نافع بود حرف العين من التنبات عصی الزا بطباط و بهار سی مرغ آید و در آوید  
 امراض رجم نكلاخ آب و ی چون بهار سی مرغ آید تقطير بول را سوزد و در حرف الفاء من التنبات فحل  
 بهار سی مرغ فحل سیاه خوانند طبیعت و ی كرم و خشك بود در چهارم چون با آوید بهار سی مرغ در و ی طبیعت  
 ككلاخ سوزی بود نافع باشد حرف الفاء من التنبات قر نفل بهار سی مرغ خوانند طبیعت و ی كرم و خشك است  
 و ككلاخ سوزی بود سوزد هر قصبه از و ی با طبیعت مانده قلم و در آوید امراض سینه نكلاخ سوزی را ككلاخ  
 ككلاخ بهار سی مرغ تقطير بول نافع بود حرف الفاء من التنبات ككلاخ بهار سی مرغ ككلاخ سوزی را ككلاخ  
 ككلاخ بود و چكلاخ نكلاخ سوزد چون بهار سی مرغ آید تقطير بول نافع بود حرف الخاء من التنبات  
 خون سوزد ككلاخ بهار سی مرغ ككلاخ سوزی را ككلاخ سوزد و در حاتم بهار سی مرغ تقطير بول نافع بود حرف الميم  
 من التنبات مقل ككلاخ سوزد و در آوید امراض معده نكلاخ سوزی چون پوست و در و نیم و ی  
 تقطير بول را سوزد و در حرف النون من التنبات نار جیل بهار سی مرغ ككلاخ سوزی را ككلاخ  
 و در و نیم و در و نیم تقطير بول نافع است حرف الجیم من التنبات جت جانوزی كو چك و رفیق  
 و در و نیم مصر بهار سی مرغ و در و نیم و در و نیم تقطير بول نافع بود حرف الهاء من التنبات  
 هاء بول بهار سی مرغ ككلاخ سوزد جت تقطير بول ككلاخ سوزی را ككلاخ سوزد و در حرف الهميم  
 جت دم در ككلاخ حرف الجیم و جوارش جاكسو بهار سی مرغ ككلاخ سوزی را ككلاخ سوزد و در حرف الميم  
 و مچون فلاسفه چكیدن ككلاخ سوزد و مچون سوزد و مچون سوزد و مچون سوزد و مچون سوزد  
 رفع تقطير بول نافع بود حرف السين من التنبات سوزد و در حرف الفاء من التنبات فحل  
 بول ككلاخ سوزی باشد نافع باشد صفت و طریق تركيب و استعمال هر يك در فصل ششم از مطلب اول مذکور شد  
 فصل ششم در آوید كه جت سلسل بول نافع بود حرف الفاء من التنبات فحل  
 بشیرازی بزرگتر از و ی در و نیم و ی بزرگتر از و ی در و نیم و ی بزرگتر از و ی در و نیم و ی

علاج سلسل البول



لیکن ضما کردن افصح بود حرف کاء من الحركات حیدر بیاری آن کونید اگر بر سرخ کرده در آب  
 با آب اندازند و از آب شامند سلس البول را سود دهد من الحركات حرف السين مقفول بود و موقوف  
 جت رفع سلس البول افصح حرف الشین م شیا فرفون سلس البول را بغایت مفید است حرف التاء  
 م قرض از شک سلس البول را مفید بود حرف المیم م سجون فولا و م سجون کلار و م سجون شامبلو  
 هر یک از این مایین جت رفع سلس البول افصح از طریق ترکیب و استعمال هر یک و فصل ششم از مطالب اول گذر شد  
 فصل چهارم در ادویه که جت سوزش بول و بول الدم سودمند بود من المفردات حرف اللام  
 من الحركات اصل السوس بیاری میمک کونید و طبیعت وی در گرمی و در می معتدل است جت  
 حرف بول سودمند بول حرف التین من الحركات سفرجل بیاری بی و بیز کونید و طبیعت وی  
 در سوراخ قصبه چکانند حرف بول را مفید بود حرف النون من الحركات ناطف بیاری قنبطه خوانند  
 در ادویه امرای شش مذکور شد و حق نشان داشت باشد حرف بول را سود دهد من الحركات  
 حرف السين م سقوف نشاسته و م سقوف کینا هر دو جت حرف و سوزش بول فید اند سقوف شادی  
 جت رفع بول الدم افصح بود حرف الضام ضما دکل ازین بول الدم را جک کند حرف القاف م قف کاکج  
 و م قف الطین و م قف کس با و م قف شیب و م قف شمس خربزه هر یک از این حرف جت بول الدم مفید  
 و نافع اند حرف زروت سوزش بول را نافع بود حرف المیم م سجون کاکج جت جیس بول الدم مفید  
 طریق ترکیب و استعمال هر یک و فصل ششم از مطالب اول گذر شد باب ششم در ادویه  
 که جت ارض مقفله مفید بود در این شش فصل است فصل اول در ادویه که جت ارض مقفله نافع بود  
 حرف الباء من الحركات بنفشج بیاری بنفشه خوانند بتر بی لاجوردی بود طبیعت وی سرد است  
 در دوم و تر در شمس ضما کردن می در مقفله نافع است حرف الحاء من الحركات حیدر بیاری آن کونید اگر بر سرخ کرده در آب  
 اگر در آب یا آب اندازند و آب شامند در مقفله نافع بود حرف الدال من الحركات دانه و دانه  
 م قف جو بار یک و در از تر و بطعم تلخ بود طبیعت وی گرم و خشک است در دوم جو و دانه و دانه  
 سود دهد حرف الزاء من الحركات زعفران معروف است و بکرات ذکر شد جت جوی و ضما دات

علاج اسهال مقفله  
 در مقفله

در مقفله

در مقفله و انیکو بود حرف اللام من الحركات لادن در ادویه ارض مقفله مذکور شد جوی یا جوی  
 حل کرده بر درم مقفله منند در ساکن کند حرف الواو من الحركات ورد جل و بیاری کل خوانند جوی  
 با بر مرغ طلاکت سکنج مقفله بود فصل دوم در ادویه که جت ورم مقفله سودمند بود حرف التاء  
 من الحركات اکلیل الملک در ادویه او ورم انشین مذکور شد جوی یا منفتح بیز و ورم مقفله ضما  
 نرم کرد از حرف الباء من الحركات بصل بیاری بیاز خوانند و وی گرم و خشک است اگر بار خفید بر یک است  
 و با پیاد و غنی باز در تخم کونید و بر مقفله ضما کند ورم آنرا تحلیل دهد و در ساکن کرد از حرف التاء  
 من الحركات توتیا الزامت بترین آن مندی و بعد از آن کانی نیک بود و طبیعت وی سرد است اول  
 و خشک در دوم جوی و در در ورم استعمال کنند ورم مقفله را سود دهد حرف الحاء من الحركات حب الاس  
 بیاری تخم مورد کونید بترین می بستاند بود جوی و بر آب شیر ضما کند ورم مقفله را نافع بود حرف الدال  
 من الحركات دماغ البط مغزبط ورم مقفله را سودمند بود حرف الراء من الحركات رصاص بیاری  
 از ریز و بیشتر ازی طبع کونید که صغیر از وی تنگ ساخته بروغن زیت یا روغن گل یا روغن به و روغن بورد مل  
 کرده بر مقفله اند ورم و در سودمند بود حرف المیم من الحركات مصطک بیاری کندر روی خوانند  
 و بکرات ذکر شد او ورم مقفله را سودمند بود فصل سیم در ادویه که جت استرخاء مقفله سودمند بود  
 من المفردات حرف اللام من الحركات اقا قبا عصاره قرطاس است و در ادویه ارض رحم مذکور شد  
 حقه کردن بدان و خوردن می استرخاء مقفله را سود دهد حرف الحاء من الحركات حامض الماء بنایتیک  
 در آب روید و رقی آن بر رازی گشت و نزدیک بوق کاسنی بود و ساق وی کوچک و بر سر وی تخی سیاه  
 رنگ برخی یا بل بود و طعم وی مانند طعم حامض باشد جوی و در اخی کرده با آب شامند مقفله بتر بی یا صلا  
 آورد حرف الدال من الحركات دای در همین باب ذکر شد جوی و طبع وی می بیند استرخاء مقفله  
 سودمند بود و در بار بیدار نیز کونید و مذکور شد و طبع وی نشستن استرخاء مقفله را سود دهد من الحركات  
 حرف الدال م در در استرخاء مقفله و م در در بی بکرمین تا جت رفع استرخاء مقفله بغایت نافع اند طریق  
 و کیفیت استعمال هر دو در فصل ششم از مطالب اول گذشت فصل چهارم در ادویه که جت شقاق مقفله سود

علاج ورم مقفله

علاج اسهال مقفله

علاج شقاق مقفله











[illegible]

علا ج ۱۰

این کار از محفوظ

[illegible]



و بجزای در شب شکم بالند و تندی و ای از این علت منصل مذکور شود بعون الله تعالی و در این بحث  
 بحث اول در معرفت من الیها حرف الالف اسبق بصل الفاء و بصل العین و بیاری باز  
 دستی خوانند و در ادویه ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 بجزایا همیت و در ادویه ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 سودمند بود اشتیاق هیچ و کله ای خوانند و مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 دارد اشنان معروف بود و در ادویه ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 اینون بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 بهترین وی است که مذکور بود و اگر در آن نازد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 و بر از آن بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 آن خم کرده است طبیعت وی کرم و خشک است چون هم منصف از وی آب کرم و عمل پاشانند استقامت  
 بقدر در بزرگترین حب الفقه و بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 المرض که مذکور شد حرف الالف و ناسیا آن صفت سداب که همیت و مذکور شد حبت استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 با ما العسل منقل بود حرف الیم : جا و شیر : بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 و در این من نیز مذکور شد استقامت یافت نافع بود و جوز به جوز الطیب خوانند و باز مذکور شد استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 سودمند بود حرف الحاء و حنظل : بیش از آن که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 ماده وی سفید و مست و زرد شک و بهتر باشد و پوست وی باید که زرد و سفیدی لای بود طبیعت آن گرم  
 و گرم و خشک و در دوزخ اصل وی چون پخته شده است استقامت یافت نافع بود و در دوزخ قوایا  
 دیو اسپ کویند و وی بری و بستانه و بهترین وی استانی بود طبیعت وی کرم و خشک و در دوزخ دوزخ  
 استقامت یافت نافع بود حرف الحاء : غل : بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 استقامت یافت نافع بود خان و دوزخ بزرگ و کوچک خان بزرگ را میزنند و اقلی کویند اصل وی چون  
 با نثار بیرون شده و مستقی الطیب طعام بخورد سودمند و خوشی بروی خوانند مذکور شد که در این کتب

و با عمل بر شکم

و با عمل بر شکم مستقی ضا و کشته نافع بود حرف الدال : دار چینی معروف بود و در دوزخ کشته شده استقامت  
 سودمند بود حرف الدال : ذنب الخیل : نایب است که در دوزخ قوا و کوهستانها روید و قضبان وی محقق  
 و برخی بایل و صلب و پیکر بود و ورق وی نزدیک بکوه و مانند ورق از غنایا که بود و اطراف وی مانند  
 و نایب بسیار باشد طبیعت وی سرد و خشک بود در دوزخ پنج و شش وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 : راوند : بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 حرف الین : سداب : فیجی : پخوان : نیز خوانند و در ادویه ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 کشته نافع بود سکر العشر : صفت کداز دشت غنایا که در ادویه ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 حبت استقامت یافت نافع بود سکنج : صفت نایب که کشتی مانند قفا بود و باز در این صفت مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 کردن وی با نثار که استقامت یافت نافع بود سنبیل : در این صفت نیز کدشت حبت استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 حرف الین : شقائق : اشتقاق بود و در ادویه ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 حرف الطاء : طریقان : منی دی و نایب و نایب اوراق بود چنانکه مذکور شد خم وی و ورق آن چون پاشانند  
 ابتدا استقامت یافت نافع بود حرف الحاء : فعل : بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 و پاشانند آب وی حبت استقامت یافت نافع بود و در دوزخ جلی فودج و بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 در دوزخ کدردم از وی چون کلاب : کدردم استقامت یافت نافع بود و در حرف الحاء : قنقل : بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 طبیعت وی کرم و خشک بود در دوزخ هم استقامت یافت نافع بود و در حرف طم : حبت العصفه و بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 و در ادویه ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود و در حرف طم : حبت العصفه و بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 دست بالند و صاف کرده و در دوزخ سرخ بروی ضا و نایب و پاشانند حبت استقامت یافت نافع بود و در حرف طم : حبت العصفه و بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 بود قصب الزردی با رنگیست مانند قلم و در این صفت نیز مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 بود قطران : روغنیت که از دشت غنایا که کشته شده است استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 سرخ و بیش از آن استقامت یافت نافع بود و در دوزخ هم استقامت یافت نافع بود و در حرف طم : حبت العصفه و بیاری ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و  
 نیکو بود حرف الحاء : کاشم : انجمن : روغنیت و در ادویه ای که منصف مذکور شد خوردن وی استقامت یافت نافع بود اسرار و







علاج اسهال  
خواه خونی باشد یا عینا

باشند یا در روز استغفار طبعی را نافع بود و همچنین اول استغفار طبعی را  
مطلق استغفار نافع باشد و طریقی ترکیب استغفار این مرکبات و فصل تمام و طبع اول مذکور شد  
فصل سوم در آید و یک جهت اسهال سودمند بود گفت بداند اگر اسهال بسبب بخران و دفع فضل  
مردی باشد آنرا جوی نایک و رفتی که بعد از اوطار رسد و موجب ضعف شود و اگر اسهال بسبب احتلاط  
طاری باشد که بعد از معارضه علامت و عطش و حرقت و یمنی و صفت بر از و نفع مقصد باشد و اگر  
اسهال بطنی باشد علامت و نفع و قوا و دفع و خروج بطن و بر از به صفت بود و اگر اسهال دایمی بود علامت  
حرقت و لذت و خشکی و جان و کثرت اشتها به مضمر تام و قوا و نفع و رنگ بر زبان بود و اگر مضمر  
و صددیدی و دوری بود علامت و آنست که بر از غلط بود و از دفع آن خفقی و راحی حاصل شود و با آن خفقی  
شکم نباشد و چون معده خالی بود بیشتر باشد و اگر اسهال جوی باشد سبب آن رطوبتی مزاج بود که  
بر اسطه انشغال در اسهال نکند و پروان به علامت آن خروج رطوبات باشد و صفت و بهزال بدن بود  
و اگر اسهال جوی بود اگر بسبب اشتها و عروق انعام است اگر اسهال دقایق بود علامت و آنست  
که غایب پروان آید و بعد از آن خون و قوا و از زرد خارج شود و اگر در معده غلط بود علامت و آنست  
که اول غایب با خون پس و آید و بعد از آن بی خون و با آن علامت و آنست که اسهال در وقت و در وقت  
باده و قوام دیگر از اسهال اندر آید و در باب ذال مذکور خواهد شد و آید و نفع اسهال که با سبب علامت  
گفته شد مفصل مذکور شود و در آن دو بخش است بحث اول در صفات و علامات و در وقت اتفاقا  
عصاره قوا است و در آن و نفع از مرض جسم مذکور شد چون بر پاشانند اسهال جوی را سود دارد و از پاشان  
پیشانی و زرد شک خوانند و در آن و نفع از مرض دل مذکور کرد و در شک رفتی که از مرضی دیگر بود و از آن که جوی  
باده و دیگر مثل سنبل غلط کرده بیانشانند و در آن با با قلا سودمند است طبعی و نفعی که با عینا  
جوع با سکه و آب بنزد و با پوست بخورند اسهال که از قوا و معده و نفعی بود و قطع کند با آرد و نفع البیضا  
گویند و گذشت پنج وی چون پاشانند اسهال که نافع بود بر از همان بیماری ترش گویند طبعی و  
سرد و خشک اسهال را قطع کند بر از خوردن پیازی خشم که گویند و بهتر آن بود که از آن کلسی که طبعی و

سرد و خشک

سرد و خشک و درم از وی اسهال بر از نافع بود بر از زبان پیازی خشم اسهال خوانند و بهتر آنست  
که سیاه فربه که یک خوب سوزی بود طبعی آن کرم و خشک بود و چون کینعال و نفعی آب سبز و کلسی که  
فرویزند قطع اسهال نفعی کند بوط و در آن و نفع از مرض جسم مذکور شد چون طبعی وی پاشانند اسهال جوی  
اسهال را سودمند در حرقت و نفع و نفع پیازی سبک یا خوانند و در آن و نفع و نفع که گذشت اسهال را باز آید  
حرقت و نفع و نفع با قلا و نفعی است و در آن و نفع از مرض معده مذکور شد چون کینعال اسهال که نفعی  
و پوست وی در آن عمل قوی بود حرقت و نفع و نفع پیازی خشم یا خوانند و آن نفعی مزاج و نفع  
وی تازه بود طبعی آن سرد و خشک است اسهال جوی سودمند بود و نفع پیازی سبک یا خوانند و در آن  
افشاء در نفع مذکور شد خوردن و در آن نفعی کلسی اسهال که نفعی سودمند بود طبعی پیازی سبک یا خوانند  
رنگ و نفعی از نفعی که نفعی خوانند طبعی که نفعی در آن و نفع پیازی سبک یا خوانند و در آن نفعی مزاج  
آب لسان کحل محل کرده باده و نفعی که نفعی اسهال که نفعی از نفعی و نفعی مزاج باشد کینعال  
حاض پیازی ترش گویند و نفعی از نفعی و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج  
بلیند اسهال جوی اسهال بود حمام صاحب نفع و صاحب نفعی که نفعی است و نفعی مزاج و نفعی مزاج  
بسته بود و در شام نفعی نفعی که نفعی طبعی وی کرم و خشک بود و در آن نفعی مزاج و نفعی مزاج  
کل و آب سبز پاشانند اسهال که نفعی از نفعی و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج  
رحم مذکور کرد چون در آن نفعی پاشانند اسهال نافع بود خیم معروف و نفعی مزاج و نفعی مزاج  
بقدر قلت و کثرت نفعی بود چون نفعی آب حل کرده قطره چند نفعی در آن پاشانند و پاشانند قطع اسهال کند  
حرقت و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج  
سیند فربه باشد طبعی وی سرد و خشک و نفعی مزاج اسهال که نفعی از نفعی و نفعی مزاج و نفعی مزاج  
و کرم مذکور شد طبعی وی کرم و خشک و در آن نفعی مزاج اسهال که نفعی از نفعی و نفعی مزاج و نفعی مزاج  
در شام و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج  
ساد و در آن نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج و نفعی مزاج



باشند قطع اسهال کند ساق گذشت چون براد طالع مذکور می گماند بود که اسهال مزمن باشد  
باشند سینه و صمغ زرد است که با یک است تر از آن و در وی اندک نمکی بود طبیعت وی گرم و  
خشک بود در دلم اسهال مزمن بنایت می خورد حرف آتشین شام بگوید قسط خوانند و در او میانه  
ذکر نشن جنت اسهال که از تری معده بود سودمند بود حرف آتشین صمغیت که از طرف کبد  
قطع اسهال کند حرف آتشین معص بهاری ماز و گویند و در او میانه ام صمغیت که از طرف کبد  
در قذایا آب بصاج اسهال دهند باز دارد عنب الدب درخی که همیشه که از غایتش خوانند و در وی  
کنار کوچک صمغ زرد بود و در ذرونی دایره که چک چهار چرخ باشد چون از خشک وی صمغیت سازند اسهال  
کمری و در معده حرف آتشین بوست نام ترش سرد و خشک بود در دلم چون بران می خورد  
اسهال را نافع بود حرف آتشین کتری بهاری می خورد و در او میانه ام صمغیت که از طرف کبد  
مقطع اسهال مزمن صمغ بود حرف آتشین درق لکرم بهاری برک دخت المکور و بشیر زنی برک در خوا  
صفا کرد وی بارانک برنی که قطع اسهال کند حرف آتشین صمغیت که از طرف کبد بود و در او میانه  
زخم مذکور شد بخوبی که رفتن وی اسهال نافع بود حرف آتشین لاکت الفتحه الفتحه بنیر با آب جنت  
اسهال مزمن نافع بود ایل بهاری کا و کوهی گویند و درش شده شلخ و در او میانه ام صمغیت که از طرف کبد  
از آن با کبریا باشد اسهال که سودد حرف آتشین جباری بهاری جز خوانند سکنجبین که در معده  
وی باشد چون چا و زرد بصاج اسهال میند حرف آتشین دلم لاری بهاری خون که ش خوانند  
چون ویرا باشد بران کند قطع اسهال مزمن دلم لاری خون که سفید و کا و کوهی جویند و در او میانه  
اسهال کمری و در معده حرف آتشین زبل لاکت آتشین اول از اطفال بهر وی که چون خشک کرده باشد  
با عسل باشد قطع اسهال کند زبل لاکت بهاری سکنجبین که گویند بهر وی که آن بود که از سکنجبین  
که استخوان خورد باشد چون ویرا باشد جنت دفع اسهال نافع بود حرف آتشین دلم لاری حامض  
نیکوین آن بود که سکنجبین باشد و چون سکنجبین که از آن می خورد بهاری و در او میانه ام صمغیت که از طرف کبد  
ماست گویند طبیعت آتشین نافع بود اسهال صمغیت که از طرف کبد بود و در او میانه ام صمغیت که از طرف کبد

حرف قبی







والله اعلم بالصواب  
والتبایه و علامت باقی اصناف وی بعضی گذشته و بعضی دیگر تحت ابواب آن مذکور خواهد شد  
و ادویه و ادرام تفصیل گفته خواهد شد و در آن وقت است بحث اول در معزلات من البهائم حرف الکف  
الترج بهاری سرخ خوانند و پوست زرد دارد و آن گرم و خشک بود در دوم گرم کرد و بر آب بکشد و بر موضع درم  
طلاک تجلیل دهد از بون لاسک و از کوننی سینه خواسته و چون برابر روغن بامیزند و بر روی صلب  
کنند تجلیل دهد از آل جوی مینیت خوشبوی و از آنکه نیز گویند و کافی است در فربه باشد بهتر بی آنست که بوی  
فربه بود طبیعت وی گرم است در دوم و خشک در اول اگر بر روی صلب نما دهم نماید سودمند بود از افوا  
تخمیت سیاه رنگ در و شکل نجایت صلب و دریا قیاس و کدوم بسیار بود و بیشتر از آنرا سیاه رنگ خوانند  
چون آرد وی را که آب نیکو بر سرشند و بر ادرام گرم صلب نما کنند نرم سازد آشفته بسیار سودمند  
و در ادویه اراضی آن کشند چون بر ادرام گرم طلاک نما که اگر انداختن اشج خوانند و ذکر شد اگر با  
مل و بر ادرام بلغمی طلاک کند تجلیل دهد از اسر اس صاحب تنه ج و نفوقم گویند که وی مثل شیشیت که باری  
آزما برش گویند طبیعت وی چون بوزالت گرم بود در دوم و خشک در سوم چون بر ادرام بلغمی طلاک نماید فایده بود  
اصل اگر بهاری سرخ که بر گویند چون ضما دهم نماید و در مای صلب بکند از آنستین مفرق خوانند و ذکر کردید  
اگر در مای صلب نما بکند فایده بود از بون عصا و خشمناش است و نیز مذکور شد جبه و مای گرم سودمند  
اکمل الملک کیلی قهصر خوانند و دارد و بر ادرام انشین ذکرش گذشته عقل و قلبی و ادرام صلب بود از این باری  
بهاری سرخ رنگ خوانند و دارد و بر اراضی صفت شد چون بر روی صلب نما دهم سودمند بود از بون  
صنغ خاریت که آنرا نیکو خوانند و صفت دارد و در اعضا رسیده گذشت چون سخی کرده باشد در طحرون بود  
طلاک صفت و محل بود ادرام پنج سون آسمان گشت و باز ذکر کردید چون بگویند و بر روی صلب  
ضما دهم نماید نرم کرد از حرف ابنا با قلا مشهور و نزدیک بود با قلا و ذکر وی بر روی صلب نجایت  
سودمند بود و باد آورده گذشت گرم و خشک است در اول تخم وی جبه و ادرام بلغمی فایده بود با بونج بهاری یا بون  
خوانند و باز ذکر شد و در مای صلب نرم کرد از بون قطونا بهاری سیفوش و بیشتر از آنکه بگویند و نیز  
مذکور شد و بر روی صلب نما کردی خود دارد از آنکه بهاری قسم کنان گویند و بهتر بی آنکه فربه بود

طبیعت و ساکنان

طبیعت وی گرم است در اول در تری و خشکی معتدل و منفع و در همای گرم و سرد بود خواه اندرو  
و خواه بیرونی بر الفلف پیازی تخم شلغم خوانند و وی گرم و تر بود چون برگ درختند جفت و در اعضا  
نافع و مجربست بقدر الحما پیازی پوک خوانند و وی سرد و تر است در شرم اگر بر ورمهای گرم که محفوظ  
بود ضا دکنند نافع بود بنفع پیازی خفیه خوانند طبیعت وی سرد است در دُم و تر در شرم چونی  
سکن ایلام عار بود برش جز شیا نیست که از اریز آن ریزد و آن بیاضیت که میگویند و شیا صاف سازند  
طلا کردن وی بر ورمهای گرم سودمند بود و حنث القاب ترس با قلابی مصری بود بهترین میوه بزر  
بود طبیعت آن گرم است در اول و خشک بود آرد وی و آرد جو آب بر ورمهای گرم طلا کنند نافع بود و خوش  
معرفت بشامی و در او و اعضا ریخته کنند و درم حلق و دمان نافع بود تدریجی نیز از می نادری خوانند  
و باز در آن صحن مذکور شد چوبی بر ورمهای صلب ضا دکنند نافع بود بنیاس پیازی پنجه خشک کوکند و نیز  
ذکرش کنند چونی ضا دکنند منفع و محلی ورمهای صلب بود حنث الحیم جدار پیازی زرد و خوانند  
و در صحن ادویه مذکور سمت گذاشت یافت چونی بکر حل و طلا کنند مجموع اول و لمغی و صفرویی و دومی و سومی  
را در ابتداء و انتهای مرض تحلیل کنند اگر تحلیل نفع بود نفع و در جلتا پیازی کلغا خوانند و نیز ذکر کنند  
اگر با مکر بر ورمهای الطویح کنند باز گرداند جوز پیازی که در کان خوانند چونی بنامید و بر ورم سوداوی  
که ریش شده باشد ضا دکنند نافع بود و حنث الحما حاشا آن نوعی از پودنه گو هبست و مذکور شد اگر  
بر ورم بلغمی ضا دکنند تحلیل و در جلتا اس پیازی تخم سور کونیند و مذکور کردید چوبی بر گیشا که در ورم  
ضا دکنند تحلیل کند و حنث پیازی کلغا خوانند و در ادویه افراغی همانند که در ورمهای طبع طلا کنند و  
تحلیل و در حنث حنث لک شد و پیازی تخم سفیدان و تره تیزک خوانند جفت و درم لمغی خوردن ضا دکنند  
نافع بود جز از الصخر و پیازی کل سنگ خوانند وی سرد و خشک است بر ورمها طلا کردن نافع بود  
پیازی خا خشک و بیشتر از می خارسی موک خوانند بر ورمهای گرم ضا دکنند نفع رساند خشیسته از جلع  
پیازی کبابیکه خوانند مسکن و درم لمغی بود خشیسته از قطونا پیازی برگ بنکو گوید سرد و تر است بر ورمها  
گرم طوی طلا کردن سود دارد حنث بیشتر از می طلال کونیند و مذکور شد جفت مجموع ورمهای خفیه بود







برورهای کرم ضما که نافع بود نصیب از زردنی باریکیت مانند قلم چنانکه در ادویه امراض سینه مذکور شد  
مقتل او را بود مطلق سستی است و مذکور شد چون و بر آنچه برورهای کرم ضما که از آنجیل و هر قوطو  
لیدن کومند بنایت که منفعت وی مثل حق العالم است و از اذان القیس خواسته چون برورهای کرم  
ضما که سوزد و قتب در ادویه اعضا رسته نیز ذکر شد چون برورهای کرم ضما که نافع  
سود و هر ضما که کافور معروف در دوشک بود و آنگی از وی و درهای کرم را سوزد و هر کرم مذکور  
کردید چون برورهای صلب ضما که از کرم و پیازی رشت انگور و شیرازی مذکور شد و ورق های  
تنها یا با سوسنی شیع برور کرم چون ضما که نفع دهد کرمه پیازی که شیره خواسته چون برورهای کرم و اسفند  
در دوش کل پانزده جفت و درهای کرم نافع بود که کشت بنایت بر هر مجده مانند ریسمان که عدد  
آن پنج بود و شیرازی آنرا چیک خواسته و از طرف هند از طبیعت دی کرم و خشک بود و دوم چون  
برورهای سرد ضما که نافع بود حرف اللام : لبس اسودا صمغیت که از طرف مغرب آورند و  
طبیعت آن بنایت کرم بود برورهای صلب الیدن سوزند بود لسان الحمل بنایت مانند زبان بره و  
بیشتری آنرا ورق بارتک خوانند طبیعت وی کرم و خشک در دوم و درهای کرم نافع بود حرف الهاء  
: هند با پیازی کاسنی خواسته و مذکور شد چون ورق وی کوفته برور کرم نهند که از آن موخاریمون  
و آن دادی رویش و ذکرش گذشت ضما که در وی محلول او را بود حرف الباء : بروج و دوزخ  
یکی از پنج نافع خواسته و یکی را بر وجه الصنم و آن پنج نافع بریت بصورت انسان و از آن جهت از بر وجه الصنم  
خواسته طبیعت وی سرد بود در شش و خشک در اول چون برورهای صلب طلا که نافع بود من الحوانات  
حرف الالف اسفنج و برابری و بر مرده خوانند و کومند وی حیوانیت دیاتی و بعضی گویند وی بنا  
دیاتی بهترین وی تازه بود طبیعت وی کرم است در اول و خشک در دوم و محقق او را طبعی بود الیه پیاز  
دنبه خوانند وی کرم و در محلول او را صلب بود حرف الباء : بعر المغز سرکین بزرگ و خشک و جهت درهما  
صلب نافع بود حرف الیمیم : جین رطب پیازی نیز خواسته و درم جرات کند حرف الحجاج خیمون  
بچه خوکیت زهره وی و درهای پیاز و آنجیل و هر ضما که سرکین و چون برورهای غلیظ نهند و کلس

حرف الدال

حرف الدال : دم الثور خون کاه چون کرم بود اگر با سوسنی برورهای صلب ضما که سوزد و درم الدجاج  
خون مرغ خاکی چون کرم باشد جفت منع و درهای سوزد و دم البیس خون بزگویی چون تر بود برورهای  
کرم طلا که نفع دهد حرف الراء : زبل الکلب سرکین سک اگر با ادویه که محلول بود خلط کند و درهما که از آن  
زبل الحمام سرکین که بر وجه غسل و بر زخمان طلا کند و درهای صلب منفر که اند حرف الیسین : بطن خری  
خاکستر خچک جویی چون برورهای نهند فیل و درمن کاو و کوسف کرم و تر و قیج و درهما بود :  
حرف الیسین : شحم الاسد به شیر که در تن شحمها بود و جهت تحلیل او را غلیظ و صلب عید بود شحم الخنزیر  
به خوک جفت او را نافع بود حرف الطاء : ملحلب خر و الضفادع و پیازی جامه خواب یک گویند چون  
برورهای کرم طلا که نافع بود حرف الفاء : کرک پیازی کلنگ خوانند دماغ وی چون آب که از آنج  
طلا کند برور دست و پای نافع بود حرف الیمیم : مره حار الوش زهره خر که برور چون برورهای طلا  
سوزد حرف النون : نعیم پیازی شش مرغ خوانند و وی محلول او را جامه بطنی بود من المحدثا  
حرف الالف اسفنج پیازی سفید که کوبند طبیعت وی سرد و خشک در دوم طبع او را صلب بود  
حرف الحاء : حجر اللین سنگیت که چون با آب حل کنند شیرازی و پروان که در لون وی خاکستر بود  
چنانکه گذشت در ابتدا و زرم کرم طلا که در نافع بود حرف الخاء : خمان صندل هندی خواسته و آن  
حجر سیاه رنگ بود چون برورهای و منفر کوی طلا که سوزد و در حرف الراء : زبل البحر آن  
کرد بر کوزه جمع شود و در دیا مانند بخ بود و در میان فی و کیمه بود و شکل زبل البحر بر سرخ و در چهارم کرم  
چون کوفته با آب طلا کند و درم پستان سا که کند زنجیر پیازی زنجرف و شیرازی منفر خوانند طبیعت  
در حرارت معتدل و بره و در حار بود حرف الیسین : شیح نوعی از خلر و دست پیازی یک و بریز آن  
مضیک خوانند بهترین وی تازه سفید المی بود طبیعت وی سرد و خشک بود در دوم چون برورهای  
بطنی لطیف که نافع بود شبت انواعت و آنرا از ج بلور خوانند چنانکه مذکور شد مسکن او جاع او را  
حرف الطاء : طین سوس کل شامی خوانند و در ادویه امراض قضیب مذکور شد جفت و درهای کرم قاض  
و قتی که در آن غصن و طبیعت بهتر بود و سست باشد مانند بدین و بعضین طلا که در آن سوزد و در











خون اصاد: جبر سه وقت بهترین وی سقوطی بود و مذکور کردید شربت که در چون بر آب آب  
 سحر کرده و ملاکت بر او اسیر نیکو بود و آنرا میزدند و باید که چون خنجر و دهن کل که در طریقه اسیر به باطنی مل  
 کرده باشند تا از پیه آن حوت اطباء و طایفه بیژمانه و اگر کسی خوانند و مذکور شد جائز نبود  
 که در وی هیچ اثری و سری نبوده جت بوسیر سودمند بود و پیشتر نیکو تر از وی سفید سبک زود شکند  
 و نیز مذکور کردید در فایده این: طبع در او و در ارض رسم گذشت چون بوقی آن ضما و کتد بوسیری را  
 که مقدر رسته بود دفع رساند حوت الفاء: فاشرا در او و در ارض سپر زده کرده اگر در بار و غنی بزند  
 تا چون موم روغن شود جت بوسیری که بر مقدر باشد نافع بود و فل صاحب مناج کوی فاعلیت و آن  
 بخ نیکو فرزندیت مغزوی کرم و خشک است در شربت بوسیر سودمند بود و حرف الفاء: فاشرا  
 بیاری خیاره بپزند و مذکور شد اگر در وی کبی بپزند و بر بوسیر که ظاهر بود بر مقدر ملاکت دفع  
 رساند و اگر بعضی روغن خنجر و روغن جلی کشند همین خاصیت دیدن از آن پوست ناز تر سرد و خشک  
 بود و در دوم چون آب آبی استخاکت قطع خون بوسیر کند فاشرا: بری مقل و بیاری غریب و بیژمانی  
 سوز خواتد ضما و کرمی بر بوسیر سودمند بود و حرف الفاء: کبر بیشتر از وی که در خوانند و مذکور شد  
 شده و دی در زیر بوسیر چون دو کتد نافع بود اگر اش بیاری کن تا خوانند طبع وی که در خشک  
 بود در شربت طبع وی چون باشد بوسیر را سود دهد کرم بیاری درخت انکور و بیشتر از وی در خوانند فاشرا  
 جوب وی چون با کرم بر مقدر که بوسیر از وی قطع کرده باشند ضما و کتد نافع بود حوت المیم: مقل  
 صمغیت که از کرا خواتد و در او و در ارض محد که در شربت چون باشد بوسیر و بجز کرم که بوسیر را  
 سودمند بود و حرف الفاء: تا بریل بیاری که کل خوانند روغن وی بوسیر را نافع بود و این کلمات حرف الفاء  
 من او و اگر در طبع با آب را زیاد باشد بوسیر را زیاد کند اسد اگر کتد شربت و کس که  
 و کتد بر آن فاشند و کتد از نافع خشک شود و آنجا که ناکوخته در نهند قوی بر زنند و هر قدر که بپزند و کتد  
 خواتد نیک شود ابل اگر خنجر و انگلی زهره شیر بر بوسیر نهند خشک کرد و در آب چهار مرتبه  
 نیک شود افنی اگر استخوان و در وی کتد و بار و روغن بر بوسیر عاقل آنرا از ابل و پاک کرد و در کیم: جاد

بیاری

بیاری ملخ کوبند اگر در شیب بوسیر بخورند سود دهد حرف الفاء: من خنجر بیاری خشک خوانند زهره  
 وی جت بوسیر سودمند بود و خنجر بیشتر از وی خشک کس کوبند چون آنرا با زیت بپزند و کتد قوت  
 بر روغن و در آن زمان روغن بر بوسیر مالند بغایت سودمند بود و حرف الفاء: دلق صاحب مناج کوی که در وی  
 مانند سمور بود در همه حالات چون صاحب بوسیر بر پوست وی نشیند دفع بایده حرف الفاء: سمن روغن کاد  
 و کسند چون بر مقدر مالند بوسیر را نافع بود و سطح الحید اگر کیدرم از پوست مار یا دودم آرد و بوسیر  
 و در شیب کش دفع کشند نافع شود و صاحب بوسیر بخورند بوسیر را هر وی و باطنی را سودمند بود ح  
 سرطان اگر خنجر را سخته بر بوسیر نهند بری کرد و سمن کوشن کرم و در جت بوسیر نافع بود  
 حرف الفاء: حصر جانوریت شبیه ملخ بی سنا کوی که در وی با قودمان جت بوسیر سودمند بود حوت الفاء  
 عقر ب بیاری کرم خوانند روغن وی چون بر بوسیر طلائع نهند خشک کرد و اند و بیند از و طریق عمل آن  
 از پیش مذکور شد عصفور بیاری کتد خشک خوانند و باغ افی وی اگر آب سداب و مل مخلوط ساخته باشد  
 یا شامند بوسیر را سودمند بود حرف الفاء: فیل بیاری مل خوانند اگر شاره دندان ی با نرم و زن آن را  
 آهین نیکو سخی کشند و بر بوسیر نهند و میگردند حرف الفاء: کیم اسباع کوشن دود و ام بوسیر  
 سودمند بود حرف المیم: مراد البقر چون زهره کاد و در کیم کشند دفع افواه بوسیر بود مسک بیاری  
 مشک خواتد این رضوان کوی که چون و بر بوسیر طلائع نافع بود و حرف الفاء: من غر بیاری لیک  
 خواتد بر پوست وی خوابیدن بوسیر را زیاد کند حرف الفاء: و شق ادمان پر شیدان کردن جوب  
 اینی از بوسیر بود حرف الفاء: بوا و چون صاحب بوسیر بر پوست وی نشیند مرض زایل کند حرف الفاء  
 حرف الفاء: ابار و صفش مذکور شد چون بر بوسیر در و نمایند سود دهد حرف الفاء: بورق ابرو  
 بهتر وی را زنی سفید بود چنانکه در او و به قضیب مذکور کردید قوس کوی که چون و بر آخی کرده بار و غنی  
 و بر بوسیر نهند آنرا زایل کند حرف الفاء: جوهه نوحی از شادنج بود و آنرا شادنج هندی خوانند جت کوا  
 سودمند بود حرف الفاء: خنجر بیاری یک آهن و بیشتر از وی رسد آهن خوانند و در او و در ارض سپر  
 مذکور شد چون بیشم بانه بخورند که قطع خون بوسیر کشند خنجر نفع فقر چون در کیم کتد دفع خون





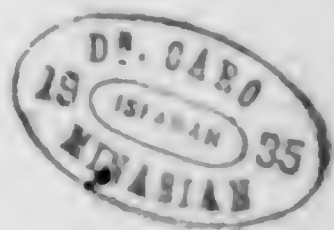


بعد از این دارو استعمال نمایند و باید که در استان قاصاب در غایت کرم بود و بواسطه اسهال و بیاض  
شکلات خوانند و موجود نیز که چندین بار که برهنی طلا کنند آنرا زایل کرد اند اشق اشق و کلیه نیز خوانند که  
بازیت برشند و برهنی با این نافع بود اسوال لوفیخ فیلهوش است چون برهنی طلا کنند مفید بود حرف  
۵ با طلا مسور بود چون پوست بکنند و برهنی ضما کنند آنرا زایل کرد اند زایل فعل بیاضی تخم ترش و شیراز  
تخم خزه خوانند چون و با یکانش و سکه در حمام برهنی سیاه و سفید طلا کنند آنرا زایل کرد اند بصل بیاضی  
باز خوانند چون و با یکانش و با عمل هر شش برهنی طلا کنند آنرا زایل کرد اند بصل از زیر پناز است و در او  
از یاد منی و تقویت باه که در کوشه طلا کردن وی برهنی زایل کرد اند بطیخ بیاضی خزه که نیکوترین وی  
سرفه می کشد بیاضی است طبیعت خلوی کرم بود خوردن آن برهنی را زایل کند حرف لانا ترش با طلا می  
بود و در کوشه در جند برهنی طلا کردن نافع بود بیاضی بیاضی بیاضی بیاضی بیاضی بیاضی بیاضی بیاضی  
کرد اند حرف لانا؛ نوم بیاضی سیاه خوانند کرم و خشک بود در چهارم اگر خاکستری با عمل برهنی طلا کنند  
نفع کند نوم بیاضی سیاه خوانند چون با عمل کت گرفته باشند برهنی را زایل کند حرف لیم؛ جد و دار  
بیاضی زرد خوانند و در کوشه که برهنی طلا کنند نافع بود حرف لانا؛ حرف بیاضی تخم ترش و شیراز  
تخم خوانند چون که برهنی سیاه طلا کنند سودا در حرف لانا؛ حرف بیاضی تخم ترش و شیراز  
شکل بود و کلیه بیاضی با عمل طبیعت وی کرم و خشک در دوم لیم وی چون برهنی طلا کنند نافع بود  
خوبی اسودند که در کوشه چون با عمل برهنی طلا کنند سودا در حرف لانا؛ و صفی نذکر که در کوشه برهنی  
طلا نمایند سودا در حذر لیم نوعی از کاسنی بری بود اگر نبات وی با پنجه بکنند و با عمل هر شش ترش  
سازند و با عمل که در خطرون پائینند و برهنی طلا کنند سودا در حرف لانا؛ بروای خوانند و نیز سم که از نبات  
اگر آب وی در آب بخورده باره برهنی سیاه و سفید و پنجه وی با دردی اثر آب آمیزه جوشانده طلا کنند بفا  
نفع دهد خیر بود و با عمل او با عمل او که در کوشه و از وی و کچک و کندی و کچک و تخم خزه با هم کوفته و پنجه  
برشند و برهنی که در حذر بدن بود طلا کنند نافع است و حرف لانا؛ در او در حذر زرد و  
مدور نیز خوانند و در کوشه چون برهنی ضما کنند سودا در حرف لیم؛ سداب نیز در او در حذر

امعاذ که در کوشه چون با عمل برهنی طلا کنند سودا در حرف لیم؛ سداب نیز در او در حذر  
و آن مضاره که هیئت از توغات که بر کتان بلبلاب با نذر برهنی طلا کردن سودمند بود حرف لیم  
: سکنجی حشیش که در وصف وی که شست و کس کوی که دی جت برهنی مفید بود شونیز و شونیز  
نیز خوانند و در کوشه که با عمل برهنی طلا کنند سودمند بود سیطرت و بر اعصاب خوانند و با عمل  
و بیونانی لبه کوشه چون با عمل برهنی سیاه طلا کنند نفع دهد شیلیم زوان است و کرم بود در کوشه  
برهنی طلا نمایند سودا در حرف لانا؛ طیل اینون نوعی از حی العالم است طبیعت وی کرم بود در اول  
و خشک در دوم با عمل کرم چون با عمل برهنی طلا کنند نافع باشد حرف لانا؛ طیلان یا سیمین برهنی  
طبیعت وی کرم و خشک بود در چهارم چون و براتی کرده با عمل برهنی سیاه طلا کنند زایل سازد حرف لیم  
: غار در حقیقت بزرگ و درق چنانکه شست طلا کردی با شرب برهنی نافع بود حرف لانا؛ فعل  
بیاضی ترش و شیرازی نیز خوانند اگر کرم وی با کندی بکنند و با عمل برهنی سیاه  
طلا کنند سودمند بود و فعل اسو بیاضی فعل سیاه خوانند کرم و خشک بود در چهارم چون با عمل برهنی  
برهنی را زایل کند نوم بیاضی زرد و ناس کوشه و در او در حذر بیاضی که در کوشه برهنی سیاه طلا کنند  
نافع بود حرف لانا؛ قنار الحار بیاضی بیاضی که در کوشه و کرات نذکر که در کوشه برهنی طلا  
کنند سودمند بود و آنرا زایل سازد قسط بیونانی قسط خوانند و در او در حذر بیاضی که در کوشه  
با عمل با عمل که با قطران برهنی طلا کنند آنرا زایل کرد اند قسط بیونانی قسط خوانند و برهنی وی آن بود  
که از ایشان کینه طلا کردن وی برهنی سودمند بود قنار بیاضی بیاضی که در کوشه و شیرازی سودمند کرم  
خشک بود در او وی برهنی را زایل کند حرف لانا؛ کبر شیرازی کورک خوانند چون پوست بخ و وی کچی که  
با عمل که کین با پنجه برهنی سیاه و سفید طوطی کنند جت از آن فید بود کرسنه بیونانی اردنی و شیرازی کسک  
خوانند و کد شست برهنی طلا کردند سودمند بود حرف لانا؛ لوف بیاضی بیاضی که در کوشه خوانند و در کوشه  
در او در حذر بیاضی که در حذر بدن بود طلا کنند نافع است حرف لیم؛ مادریون بیاضی بیاضی که  
و شیرازی است و در کوشه طلا کردن وی برهنی مفید بود حرف لانا؛ ناخود شیرازی زنیان خوانند

امعاذ که در کوشه





و گذشت در ادویه پی چون استعمال نمایند بخند بود و بیل حشیش که اصلش مردی مضطرب و نگرانی است  
 وی کرم بود در اول و خشک در دوم یعنی رازایل کند حرف اوله روح عود العوج و بپاشی اگر و بیونانی تورا  
 خوانند و نگرانی در جبهت پی سودمند بود و لی کجوات حرف لالت ارب ترکیب پاشی که گوش خوانند  
 خون وی چون کرم بود بر پی طلا کنند سودمند بود ارب جوامیت در پای کوچک صندل شکل سرخ  
 رنگ و بر سر وی سنگ پاره بود خون وی چون کرم بود و بر پی طلا کنند نفع کند ایل بیار که کوبی  
 خاسته این زهر در خواص آورده که اگر کشای وی بسوزانند تا سفید شود و با سر که ساییده بر پی طلا کنند و لقا  
 آنرا زایل کند حرف الحاح حار و حشی مغرور که در راجه بر و فنی زینتی کرده بر پی طلا کنند آنرا زایل کرد  
 حرف لاله خلد بهاری حوش کور خوانند چون مانع وی بار و می کل که اخته بر پی طلا کنند سودمند  
 حرف لاله در ارج جوامیت که سرگز و از زینت و باریک و بغایت سرخ رنگ و فقط سیاه بود  
 باشد در حالی همان و نواحی که بسیار باشد وی کرم و خشک بود چون که بر پی طلا کنند مانع بود حرف  
 زایل که سرگز پی چون بر پی طلا نمایند زایل کند زایل از زهر سرگز که فیک بود و بر پی طلا کنند  
 که روزی که بزرگ بر پی خورده باشد پی را سودمند بود حرف سین بران نری خرچک جوی سرد و تر  
 بود خاکستر وی چون بر پی طلا کنند مانع بود سیاه ماهیت معروف در نایه بیت المقدس  
 چون و بر بسوزانند و پی کرده بر پی طلا کنند آنرا زایل کرد اندر سلوک از هره و با چون با زعفران  
 مخلوق ساخته بر پی سیاه طلا نمایند زایل سازد حرف لقا ح قفقد زهره خارش بر پی چون با کبریت  
 مخلوط سازند و بر پی طلا کنند آنرا زایل کرد از حرف لاله لکملان کشت بره چون بسوزانند و بر پی  
 طلا کنند سودمند حرف النون و غر بهاری پلنگ خوانند اگر زهره وی خشک کرده با آب حاضر تاج  
 بسایند و بر پی طلا کنند مانع بود حرف الحاح غرق چون و بر پی سیاه ماهیت معروف در نایه بیت المقدس  
 بگویند و بر پی طلا نمایند مانع بود حرف لاله زنجار بهاری و بخار خوانند و نگرانی بر پی را سودمند  
 حرف لیس و سبب از اوست چنانکه نگرانی در و آنرا زنجار بخار خوانند اگر و با عصا آفری آخته  
 استعمال نمایند بر پی زایل کند بحث دوم در کتب حرف لاله اطریل با پی پی سفید زایل کند

ایاج لو غارنا

ایاج لو غارنا جبهت پی سودمند بود حرف لاله در بایق فاروق پی را بغایت سودمند بود حرف الحاح  
 جوارش جاکس جبهت پی نافع است حرف الحاح جبهت پی و م جبهت برص و م جبهت پی  
 هر یک از این جوب جبهت پی سودمند باشند حرف لاله م دوا آتسند پی را سودمند بود حرف الصاد  
 صابون معروف و کرم و خشک بود در چهارم اگر با دوی که مناسب پی بود بر شند فعلی زیادت کرد  
 و پی را زایل کرد لاند م صغی که جبهت پی پی سودمند بود م صغی که جبهت پی پی سودمند است  
 حرف الطام طاه قوه و م طاه ستونیا اول پی را و ناله پی را بهر دو قسم زایل کند حرف الحاح م  
 لکملان زوری پی را بغایت مانع و سودمند است حرف المیم م معجون سیر و م معجون طاهر و  
 جبهت زوال پی نظیر نازند و بغایت نافع اند و صفت هر یک و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل آخر از  
 مطلب اول نگرانی کشت فصل سیم در ادویه که جبهت برص سودمند بود کف برص پی پی بود که  
 در بدن پیدا شود بسبب ضعف قوت پیغره و قله بلغم و حدت سوء المزاج بارد در آن عضو علامت می آید که  
 وی نرم و سفید و بر آبی و موی که در آن رسته باشد مع کشت پی سفید باشد و آن موضع از دیگر جایها فرود و اگر  
 سوزن در آن محل فرو بردار وی بجای خون رطوبتی سفید پرونی بد علاج آن هر روز جلا بازانی سوزنی با لکلو  
 رازیان و تخم کرفس و کلنگین شاد و کند و غذا بخورد آب با زایل می نماید و بعد از نفع استغراق بلغم جبهت یاره  
 کنند یا بدین جبهت صفتش صبر سوطی که کشتال تر بد سفید یاره یا یاره فقر هر یک در شمع لکملان مصلی  
 هر یک دالکی رخ نفعی الکی و نیم جبهت لیل پی درم مجوع کوفه با کف بر شند و جبهت ساخته فرو برد و بر پی کرم بعد  
 از آن از شکر پاشانند و بعد از پیغیه اطریل که پیوترو و بطوس شاد و ناله و بر پی و اشق و در دل و پیوترو  
 بوره و شیطیح و کبریت و پوست کبر و ماقو و کاش با سر که طلا کنند و زفت و نقطه سفید و در دل و پیوترو  
 و سفید و پیوترو و تخم ترب و بصل الغار پی پی سودمند بود یا دوی مفرط لیل در پی و عمل و بلادر و ناف با تخم ترب و  
 سرگز که پیوترو و دایون با سر که طلا نمایند و اگر سفید پی قند آب ناز و طلا کنند پس آب زاج پس خشت الحاح دوم در  
 پوست نارنج باشد هر یک در و کبریت و دردی خمر هر یک چهار درم با سر که طلا کنند و تخم دایون و  
 تفصیل بحث گذارش یا در در آن و بحث است بحث اول در مضرات پی لنباتات حرف لاله اطریل

علیه بر پی پی پی  
 که در بدن اندام پیدا می



وصف دراد و به بن گذشت در مداوی برص نهایت سودمند بود و بعضی آنرا استعمال کنند و بعضی یکدم  
از آن باداکی یا قزح یا سبب و بصل برشند و فروزند و یک ساعت باد و ساعت چند آنکه عرق کند در فاب  
بشینند و کاه باشد که در همانند آبله زرد و کاه باشد که روز دیگر یا شب یک آبله زرد و آب زرد بسیار از آن  
روانه شود و قدرت قی قی و علل آن موضع بلون اندام آید خاصه قی که این علت در موضع کونست منبذ و کز رود  
و آسانتر زایل گردد و این مجربست و کرات امتحان نموده اند تا به طر آنکه اول غیبه و بعد از آن این دارو استعمال نمایند  
و باید که در تابستان و قی باشد که آفتاب در غایت کوه بود و بعضی گویند که در نیم آطریال و یکجور پوست بار  
و یکجور ورق سداب مجموع کوفته و پنجه بخور در هر روز سه درم یا بیشتر بکنور چون پاشانند از برص همان خدای قی  
شفایابند خاصه قی که هر روز در آفتاب چندان بشینند که عرق بکنند و اگر آنرا سایید و بصل بکنند که برشند و  
هر روز و استعمال پاشانند با آب گرم تا با نرود و روز متواتر متوالی البته بفرمان حق سبحانه و تعالی بکنی زایل گردد و اگر  
بپاری ترنج خواست پوست زرد آن کرم و خشک در دوم بر برص ملاکند و نافع بود و حرف الباه به برنج پیکار  
تخم بک خواست چون در بر برص ملاکند نهایت مفید بود و بزرگترین پاری ترنج شمشک و بزرگ تر خواست که در  
ذکرش شده برص را سفید بود و در خواست آورده اند که چون با سوم و عمل بر برص نافع ضما کنند البته آنرا زایل کرد  
بند که هست که خواست و آن ترسیت بعد رفتن تا که حکمت و لون آن سباهی زرد و نهایت اعلی بود که در خشک  
در اول برص نافع بود پیش کرم و خشک و بدترین زهر است چون بر برص ملاکند سودمند بود و حرف الباه  
در ترس با قلی مصری بود و مذکور شد چون بکر یا عمل بود ملاکند و می برص را نیکو بود و حرف الباه  
در نوم الحیه سیر و شقی بود چون با عمل کف کوفته پاشانند برص را زایل کند حرف الباه در دار پاری  
زرد و در خواست و مکرر گذشته اگر بر برص ملاکند فایده یابند حرف الباه در حرف الباه در حرف الباه در حرف الباه  
خواست چون ویرا سخی کرده سفوف سازند برص نافع بود حرف الباه در حرف الباه در حرف الباه در حرف الباه  
فر به سرخ رنگ بستاند و چون بر برص ملاکند سودمند بود حرف الباه در حرف الباه در حرف الباه در حرف الباه  
و بیشتر از سفید در خواست اگر بکنند و با سر که برشند و بر برص ملاکند از نر زایل کرد اندک لب پاری  
چهار خواست پوست وی چون بوزانند جلای تمام در وی بود یکدیگر را از برص بخار و حرف الباه در حرف الباه

محمود بن محمد



بسیار بود و اگر در موم روغن کرده استعمال نمایند برضی نایل سازد و چون با سرکه مل کنند و بر برش مالند  
 لکن تن تغیر کند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 چون در سرکه مل و بر برش طلا کنند لکن تن تغیر سازد و در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 و آب پنیر و اندک قطران بدان اضافه کرده با هم می نمایند تا مانند موم گردد و در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 را بکشد و بعد از آن بر درازند و دیگر باره همان عمل نمایند نافع بود و چندان آن عمل کنند که نایل کرد و در حفره  
 و شکر آرد بسیار سی پی خورند و جفت برش سودمند بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 اراضی معده مذکور شد اگر استخوانی می کشی که بر برش نایل کنی از استغیر کردن از حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 غریب بزرگ سیاه خشک کرده با سرکه بر برش طلا کنند نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 مخلوط کرده بر برش طلا نمایند لکن از استغیر کردن از حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 سازند برش نایل کند که با سرکه بر برش طلا کنند که بسیار سی کشند و نافع بود در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 سودمند بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 و عمل اگر موم بزرگ که در کوهستانها باشد بر برش طلا نمایند سودمند بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 از لعل و خاک که در کوهستانها باشد بر برش طلا کنند نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 خوانند و مذکور شد برش سودمند بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 آرا نایل کرد از حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 کرد از حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 کرد و خشک کرد و بر برش طلا نمایند از نایل کرد از حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 و اگر بگوید بود چون در ابتدا برش سخت روز و شب در برش طلا کنند نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 و نیشادر معده و عمل و بهتر است با سیخ نخل صافی باشد طبع گرم و خشک بود و در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 بار و روغن کل بر برش مالند نایل سازد و جفت دوم در کجاست حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 بنایت نافع بود و اگر نایل نماند با سرکه جفت برش نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد

و جفت برش

و جفت برش نافع است حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 هر دو جفت برش نافع است حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 نافع است حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 جفت برش نافع است حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 فصل چهارم در آرد و نیک که جفت برش نافع است حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 مانند شکر و مل و صفرا و جفت برش نافع است حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 از اقسام وی با اعتبار اسم آن در محل خود مذکور خواهد شد مثلاً جفت برش نافع است حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 خواهد آمد ان شاء الله تعالی و با الله التوفیق والعصره فی الجملة و ای نور در این فصل مذکور شود سن النبایات  
 حرف الحاء حرف المم که در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف سین : سنای نیکوترین وی مجازی بود که بر کفین بزرگ باشد طبع گرم و خشک بود و در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف الصاد : صغیر است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف ذی : ذی نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف راء : راء نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف زای : زای نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف سین : سین نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف صاد : صاد نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف ذی : ذی نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف راء : راء نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف زای : زای نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف سین : سین نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف صاد : صاد نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف ذی : ذی نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف راء : راء نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد  
 حرف زای : زای نافع است بسیار سی کشند و نافع بود در حفره زخم و غرغره که در برش و بر سرکه آرد و بر سرکه آرد

علاج بنور و جفت

علاج شش و استخوان

باب التیاج







او را در دست بگردد تنگی ببارد که بجز از منور است نفع کند و در کتب حروف الهجاء و بایج جاکیز  
 تنگی را بغایت سودمند بود که ایاز کافا میس جفت تنگی مفید بود ایاز و لغزایا جفت تنگی بسیار مفید  
 حرف الهجاء م جت ر ش و م جی دیگر جت ش و م و جت تنگی سودمند و مفید باشند حرف المیم م  
 فلفل که جت رفع تنگی سودمند است معجون فلفل های رو جت تنگی بغایت نفع دارد و وصف طریق  
 ترکیب و استعمال هر یک در فصل ستم از مطلب اول مذکور شد مقصد دوم در آرد و یک جت زخم نفع دارد  
 کف زخم مرکبی است از اسهال مستقیم جت دفع فضل و آن تقاضا اندک جری دفع شود و باشد که آن جت  
 آید و سبب زخم که فلفل های بار طوبی باشد که از اسهال مستقیم آید و در غده دهان و کافا جت مده باشد  
 و خروج این رطوبت و علاج آن سفوف ناسته یا سفوف کل استی چندم شاول کند یا کل استی کینال  
 بریان کرده با نمک بادم شش خفاش خورند و این ششیا استعمال کنند صدت زخم کل استی فافا کلان و هر یک  
 سه درم کوفته و آب گل بکر برشند و ششیا سازند و اگر سبب خلی خشک باشد که در معده  
 شده خروج آن بسیار دشوار باشد و موجب زخم گردد علامات آن تقدم اجتناس و تناول مخفات و علاج و  
 تقیین طبیعت بزلفات مثل بنفشه و خلی پستان و غیره شیره بود و اگر سبب مرطوب بود که بقدر رسید علاج آن  
 قدیمین مقصود و در حق کل و باور و شست و در و بار یک و اکلیل الملک بپاشند و در آن نشینند و بر سر کمر کرده  
 نشینند و مفید بود و نمک دویای این علت تفصیل مذکور خواهد شد در بحث همین مقصد و در این بحث اول  
 در مفردات می آید انبات حرف التون ناخواه بیماری زمین خوانند و مذکور شد چون برای کار کان بخت بخورند  
 زخم را سودمند بود و در حدیثا حرف الصاد صدق البوس نوعی از صدق است که از سواحل یاقوت قرمز و در بحر جازم  
 چون و بر لبه زانند و عمل برشته زخم مفید بود و جت دوم در کتب حروف السین م سفوف باور جت  
 زخم مفید بود و سفوف قلیا و صفت وی و سفوف سابق در فصل ستم از مطلب اول گذشت جت زخم بغایت مفید بود  
 بایب آن در آرد و یک جت نایل نفع بود که کف تولوان نیز باشد صغیر که بغایت صلیب و سیان  
 خلی قلیط بود از یاقوت یا سواد علاج و تنقیه بدن بود و بمطبخ افیتون و غار فیتون و شک زبانه طلا کنند یا  
 بخر خام یا فلفل با سرکه و از آب جوشن کنند و اگر خوانند که قطع کنند فلفل فیتون و دیگر بر یک بنهند یا

علاج زخم حرکتی باشد  
 از زردی اسهال مستقیم  
 دفع فضل و آن تقاضا  
 اندک جری دفع شود و باشد که آن جت

علاج شالیدر زخم  
 بنفشه صغیر که بغایت  
 صلیب باشد در حق کل  
 جت مده

بجز از منور

سبز و زهره کا و در زنجار تخم فلفل زانند و آب ششیا بپاشند و آب ششیا طلا کنند و فلفل است  
 که آنرا عددی گویند و رنگ آن سرخ باشد و اگر در روی و پشانی ظاهر شود و آنرا بوقی مورد و آب بنوشند  
 یا صمغ بطم و صمغ آلو که کشش و بوره با سرکه طلا کنند و نمک دویای این تفصیل مذکور شود من المفردات  
 من البقات حرف الیاء با بخان کرم و خشک در دهم چون بپزند و خاکستری با سرکه برشته بر نایل  
 طلا کنند البته آنرا نایل که از فصل ستم از مطلب اول مذکور شد و در آرد و یک جت زخم نفع دارد و وصف طریق  
 طلا کنند نفع رساند بقدر احتیاجی بباری بزرگ خوانند چون بر نایل طلا نمایند زایل سازد حرف التون  
 رطب بپاشی آنچه تر خوانند و وصفش مکرر گذشت بر نایل ضا که در حق نفع است حرف الیاء جت البان  
 و آن بود و یک نشق و در آرد و یک مرض مکرر گذشت جلادهند نایل بود و طلیت صمغ محمد دست و آنرا بخند  
 خوانند و در آرد و یک سابق ذکر شد چون با موم روغن فلفل که نایل مساری طلا کنند نفع بود حرف الیاء  
 و خرویشای بپاشی بکری که زخم و ششیرازی که زخم خوانند در جین رسید که بر نایل حکم بماند البته آنرا  
 زایل کرد و علامات بپاشی سپید خوانند چون خاکستری نایل طلا کنند نفع بود حرف السین سدا  
 فیجی و بخان سینه گویند و مذکور شد در آرد و یک معاء وی قطع نایل بود و در حق نفع بود و بپاشی بپاشی  
 و کثرت را با زلفی خوانند چون آب وی بر نایل طلا کنند مفید بود حرف الیاء غلب در حق نفع که از اطا  
 و بپاشی زخم خوانند و گذشت خاکستری است وی چون با سرکه برشته و نایل بپاشی بردست و بای صفا  
 کنند نفع رساند حرف التون ناخواه در آرد و یک مرض سپرز مذکور شد و وی کرم و خشک بود در شش نایل قطع  
 کند حرف التون کسج کف السج خوانند و در آرد و یک مرض کثرت چون با سرکه بر نایل طلا کنند نفع است کرات  
 بپاشی که ناخوانند و مکرر گذشت اگر با ساقی بر نایل طلا کنند فایده در حدیث المیم م صمغیت که بپاشی  
 سبز خوانند و مذکور شد چون با سلیق و عمل بر نایل طلا کنند سودمند بود حرف الیاء بنفشه صغیر که بغایت  
 ادویه امراض جسم در شده چون در بر نایل بخت بماند مفید است و حیوانات حروف الیاء و حروف التون بپاشی  
 سرکین میس و بپاشی زخمی که سفوف خوانند چون با سرکه بر نایل ضا که در حق نفع است حرف الیاء جت البان  
 بر نایل بنهند و بخاکستری که از فصل ستم از مطلب اول گذشت که بپزند و در آرد و یک جت نفع است حرف التون



ملاعج جراحات

ویرا قطع کند چنانکه در جراحی که در بر میان کرده شکاف و بر نایل طلا کنند  
 رساند حرف الحاء خاله بر بیاری که کوه کوه در خواص این زهر آورده که چون بر نایل بند قطع  
 حرف لاله در اینج حیوانیت از کس بزرگتر و از زنبور سرخ تو بار یکتر و بغایت سرخ رنگ و در حال  
 بسیار بود و چون بر نایل طلا کنند از قطع نماید حرف آلاء به بیاری شش خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 کنند و در طبعی که زوی روان بود یکدیگر و بر نایل خشک که بر اعضا رسیده باشد طلا کرده اما غنچه البته  
 نایل کرد اند حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 طلا کنند نایل کرد اند حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 خواص بر شش و بخورد نایل را نایل کرد اند حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 کرد اند حرف الفاء در خون شش نایل کند حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 چون و بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 نیز در کوش که شش چوبی که بر نایل طلا نمایند سود دهد حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 نایل بغایت مفید بود و طریق ترکیب و استعمال وی در فصل شش از مطلب اول گذشت با سبب الحیم  
 و در آن شش مقصد است مقصد اول در آید که جهت جراحات سودمند بود و در آن دو فصل است  
 فصل اول در غدد است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 اختیارات گوید که در خشک بند های زخم کار و شمشیر باز نشانه وی نیست چون بکار بر نایل ان الفاء  
 مرز خوش و بیاری مرز کوه در دوم کرم و خشک و جهت جراحات نافع بود حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 و سود بود و چون و بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 که از طرف نند و نایل آلود زخم و خشک در دوم کرم و خشک و جهت جراحات نافع بود حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 قطع کند حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 همه جند و نعلت و بیاری که کار به خوانند چنانکه گذشت چون و بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 سودمند بود حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران

در نایل

و تیغ زهر دار نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 بر شش و جراحات نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 با شش بران تر کنند و جراحات نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 و مکرر در کوش شش کوش بر جراحات نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 و تر بود و در اول کل وی چون بوزارت جراحات نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 و در آید و در امراض نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 شده چون و بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 با صلاح آورد و بویان در آید و در امراض نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 بیاری صمغ آلود خوانند و بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 کاج خوانند و در وی جراحات نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 قرص میباشد و آنرا بول لابل خوانند و جراحات نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 زیت خوانند و در کوش مجموع جراحات نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 و شش چون و بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 قناد الحار بیاری خیاره پسند خوانند و در کوش بیاری صمغ البطم بر جراحات نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 قطران چینه بود و چون و بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 حرف الحاء که رسد به نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 استعمال کنند کوش بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 آورد چون بران نند و اگر چه عصب قطع شده باشد حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 نظر خوانند و در وی جراحات نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 کوفته بر جراحات نافع است حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران  
 کوش بر نایل نیک بران حرف آلاء به نعل العصاره بیاری که کوه خشک خوانند و چون و بر نایل نیک بران



و در غنای تازه مستعمل بود و چون حروف الف با ک یا سنج العکس و پداری که و شیرازی که نمید  
خواستند منفعت و کشت که چون بر جرات نمید خون بلیو بندد استنج ابر کس و ابرم دینه خوانند و گویند  
چو اینست در یابی چنانکه گذشت چون در بسوزانند و خاکستری و در زخمی که محلای است واقع شده باشد  
خشک بند کشتنیک شود و از خاکستری خون بطرف زخم را با صلاح آورد حرف الحاح و جات بخیر است  
بزرگ که سر را بر شیشه می بندد و اگر زن مایض در آن کشتی باشد نزدیک نشود و چون بکوبد و خشک کرده بود  
و بر جرات نمید خون می قطع و زخم بکند حرف الحاح و خطین ز غار کرم خوانند و آن کرم سرخی بود که در  
زمین نمناک میباشد چو بر آب بکوبد و بر جرات اعصاب ضما کشته و سه روز بگذارد و بنیابت سوهند بود  
حرف الدال د م البقر خون کا و چون بر جرات زخم خون بکند حرف الزاد ریس شریف گوید که  
در غنای چون بسوزانند و خاکستری بر جرات افشانند خشک کرده اند حرف الین : شمع پیاری هم خوانند چو  
بر جرات نماید که از بچکان زهر دار بود طلا کشته و در حرف الصاد صوف پیاری هم خوانند و کرم خشک بود  
چون می باسخته و چکن بود و با سر و زیت یا شرب تر کنند و بر جراتی هر کس ضما کشته و طاقی بود و بر جات  
که هر چه خورده باشد یا استخوان خشک باشد همین ضما کردن نفع دارد حرف الین : عمل النخل کرم خشک بود  
در دوم چون یاد و جوی بر سر کشند گوشت بر جراتی غشی بر و یاند حرف الفاد ص فدر زهره  
و چون با عمل نمک خلط کرده بر جرات نمید صحت بخشد حرف الیم ن مغز پوست بزی که بکشد کرده  
با شمشیر چون بسوزانند و خاکستری با مار شمع تر کنند و وزن راست و بر جای بکشد که خون زدی می آید  
باز کرده و همین جراتها هم آورده و زدی و پوست بزدان صفت که بکشد چون کرم بزرگ قسمی و جانوران  
زمین نمید سود دارد حرف البقر چون زهره کا و در هم بکشد جفت منج جراتها سودمند بود حرف الیم  
حرف الفات اشهد پیاری سر را بصفت خوانند که ویر سوده بر جرات تازه باشد بنیابت نمیکو بود با  
نیک شود اثر سیاهی بر آن ماند استنج پیاری سفید اب خوانند چون در هم زفت استعمال نمایند بر د  
جراتی ظاهر بود حرف الصاد : حجر متعاطیس پیاری سنگ آهن را بخوانند و در او دینه امراض با  
مذکر شد که بر جراتی که از شمع زهر دار بود باشد نفع دارد و حجر طیفوس از دای شام آرد و در

ادویه امراض

ادویه امراض رحم مذکور شد ضما کردن وی بر جراتی غلیظ گوشت بر و یاند حرف الزاد : رخام نوعی از اجالا  
و آن لوان بود زرد سیاه و خرمی و سفید و قرآن بهترین آن سفید باشد سرد و خشک چون در بسوزانند  
کرده بر جراتی که خون زدی روان بود با شمشیر قطع خون رفتن کند و با صلاح آورد و منج تو دم نماید حرف الزاد  
: زریخ بهترین وی زرد مانند طلق بود که پیاری آنرا زریخ بخشی خوانند کرم و خشک در هم چون پیاری جرات  
نمید سود دهد حرف الصاد : صدف سوخته و پی چو استعمال نمایند جرات جفت بنیابت نافع بود  
صنع البلط صاحب جامع گوید و بر میماند که بر طلا خوانند و آن چربیت که از خام و سنگ سازند حرف الطاء  
: طین قریسی کیفیت مرغ و در او دینه امراض معاند کور شد طلا کردن می مجموع جراتها را نافع بود حرف الفات  
: قلیسیا اقلیمایز گویند و آن نوع است چنانکه در او دینه امراض ریشیه مذکور شد چون در هم استعمال نمایند  
گوشت بر جراتها بر و یاند حرف اللام : حمام الذهب لسانی الذمیر سینه گویند بهترین وی معدنه ارمی بود  
گوشت زیاد و بکدرانند و استعمال آن در جراتها نیکو بود بنیابت حرف الیم : معزه نوعی از گل خربست که  
بخاران استعمال کنند و شیرازی آنرا گل سرخ خوانند سرد بود و در اول و خشک در دوم جراتها را با صلاح آورد  
ش پیاری نیک خوانند و آن نوع است چنانکه در او دینه امراض گذشت چون برادر سر کل کرده صوف باشد  
بدان تر نمایند و بر جراتی که خون زدی روان بود نمید خون را بندد حرف الیم : نرکت آنرا هم نر  
و پیاری نرکت بکشد خوانند چون با آب بسایند و بر جراتی که ماصو شلن باشد طلا کنند نیکو بود فصل ام  
در مرکبات حرف الفات : ایارج نوعی از جفت ریشهای کس بنافع بود حرف الدال م در و راجه دوم  
در و دیگر همان صیبت جفت خون رفتن بر جرات سودمند بود در و زی که گوشت فاسد شده  
بخورد و بر جرات سخت کند و زدی بر چند و گوشت بر چند حرف الین : شرب خشاش جفت ریشهای کس  
بنیابت سودمند بود حرف الصاد : صابون چو بر جراتها طلا کنند بکشد حرف الیم : مرهم دحل  
گوشت بر و یاند و ریش خشک کرده اند مرهم سفید گوشت بر و یاند و ریش بکند مرهم سیاه گوشت  
فاسد بخورد و گوشت تازه بر و یاند و بیشتر جراتها سودمند بود مرهم مسمر دحل و مرهم با سلیتون  
و مرهم دحل جراتها را از گوشت مرده و نیم پاک کنند و با صلاح آورد و گوشت تازه بر و یاند مرهم







در اول و خشک در ستم مضاره وی چون با شامند جرب صفراوی و التهاب صفرا را فایده رساند و چون  
 بگویند و آب می کشند و خندان هر شسته در تمام بر خود مالند جرب را زایل سازد و حرمت الفایده فاش  
 در ادویه امراض پس زکندشت چاق و برایشان با آب انجیر زهره و صندل و کدو جرب که در ظاهر بدی بود و شفا  
 فوج جیل پیاپی بود که می خوانند طبع وی در تمام جرب رسود شد و حرمت الفایده فاش الحار  
 خیاره پسند خوانند و آن قیاس بری بود و طبیعت وی گرم است در ستم و خشک بود و چون وراحتی کرده طلا نماید  
 جرب ریش شده را زایل کرد و اندک دانه را که رویای بری بود و در ادویه امراض سینه مذکور شد که وراحتی کرد  
 بر جرب طلا نماید از زایل کند و طعم حب العصفه و پیازی خشک را نه خوانند و در ادویه مذکور نیز کند  
 اگر بخندرم از وی کوفته در شیر بالند و بیاشامند جرب را نافع بود و فواید بسیار بی پیاپی در صفتی خوانند  
 و در ادویه امراض کبد که در طلا کردن وی جرب رسود و در قطران و روغنیت که از زکندشت نالید و عطر  
 و اشال آن که زکندشت و خشک بود در چهارم مالیدن وی جهت جرب رسود شد و جرحی جرب دو آب اربع مالند  
 و استر در از کوش و فیلان قل نیکوترین آن بود که از ایشان کیزند چنانکه مذکور شد طلا کردن وی جرب  
 معین بود و قشیل صاحب سملج که بید زوری رطبی است و جمعی گویند که آن کی از زمین است از آسمان  
 در بادیه یمن می افتد و بعضی گویند که خاک است سرخ که بریان کنند زرد شود و فی الجمله طبیعت وی گرم و خشک  
 بود در ستم جرب را نافع است حرمت الکاف و کنگر کت السج خوانند و در ادویه بر وی کدشت چون کد  
 طلا کنند جرب را معین بود و کرس انواع بود مذکور کردید اگر عصاره وی بار و غش کل و سرکه مفت و در پیاپی  
 بر اعضا مالند جرب رسود و در کرب پیاپی گرم و شیرازی که خوانند و نیز کدشت چون بلبل و سرکه  
 باینند و جرب طلا کنند مناسب بود گرم پیاپی درخت انکور و شیرازی که زکندشت چاق و شفا یی نه از  
 آبی نقطه نقطه بکشد و بر قضا بماند صبح بخورد اگر جرب متفرج و غیر متفرج مالند فوج دهد و هر وقت  
 احتیاج مالیدن وی باشد باید که بدن را منظم و متعادل و بعد از آن دمه مذکور بدان کند کشت کشت  
 نباتیت بر هم چیده مانند ریشانه تازه و شیرازی آنرا بچک خوانند و از طرف مندا و رند در دهم گرم و  
 داول جرب را نافع بود کمون پیازی نیزه خوانند و بهتر آن کرانی بود جرب را معین بود و کد سس

پیازی کد

پیازی کدنه خوانند و کدشت طلا کردن وی بر جرب معین است حرمت اللام: لبنی میبست و آن صفت  
 روی بود نیکوترین آن باشد که بغض خود سیاه و زرد رنگ بود طبیعت وی گرم است در اول  
 و خشک در دوم جرب را نافع بود حرمت الیم: مران مالینا خوانند و آن در خشیت باریک در از و از جوب  
 نیزه سازند و در ستم بسیار باشد پوست درخت وی چون بسوزانند و آب بر جرب مالند قلع کند و صفت  
 که بیونانی سزا خوانند و کدشت چون کدور و غش کل کرده بر جرب ریش شده طلا کنند ساکن اند و صفت  
 پیازی کدنه روی خوانند طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم جرب را نافی بود کدنی که جبت جرب مویشی  
 سنگ رسودند و سوزج زرب جیلی و پیازی میوزک خوانند نیکوترین وی مصری بسیار رسیده  
 طبع وی گرم و خشک بود در ستم چون جرب ریش شده طلا کنند معین باشد حرمت اللام: شفا لیکار  
 سبوس کند خوانند وی گرم و خشک بود در اول چون با سرکه گرم کرده بر جرب متفرج صندل رسود و در  
 نشاره جوب را زکرم و خشک بود چون باغیا باینند و بر جرب ترال نافع بود در ستم جوب و آن حرمت الیم: سس  
 پیازی کاویش خوانند چون غروی با آب نمک مزج کرده بر جرب مالند از ابهر حرمت اللام: خطاف  
 پیازی پرستوک خوانند اگر خاکستری با عسل و سرکه سرشته شخصی که جرب داشته باشد بر اعضا مالند  
 و در تمام نشینند تا با عرق خود آید و بعد از آن آب بر خود ریخته فایده دهد حرمت اللام: در اربع جابوت  
 از کس بزرگتر و از زهر برتر باریکتر و بغایت مسخ و در حوالی مهران بسیار بود طبع وی غایت گرم است  
 طلا کردن وی بر جرب معین بود حرمت اللام: ریه الخیزه و جیل سشش خوک و شیر چون بسوزانند  
 و خاکستر آن بر جرب افتاد نیکو بود حرمت الیم: سس پیازی روغن کاو و کوفته بود چون ضار و غش  
 کل بسرشته و بر جرب کمن طلا کنند زایل کرد و اندک سیاه مامیت معروف در اربع جابوت مقدس  
 و در ادویه امراض ریش مذکور شد چون را بسوزانند و جی کرده بر جرب طلا نمایند بر طرف شود حرمت الیم  
 و غرا بجلد پیازی میوزک خوانند چون ورا با سرکه بر جرب ریش شده طلا کنند شفا یی در حرمت اللام: قنند  
 پیازی غار است خوانند پوست سوزنی چون با ادویه نافی جرب میوزک بر جرب طلا کنند نافع بود  
 حرمت الکاف: کر که پیازی کلک خوانند زهره وی چون بر جرب طبعی کدنه رسود و در حرمت اللام















[illegible]

بالملاقات ہزار

علاج تب و لہز و دیک  
جمع تہا کریم و غنہ

بالمخاط غبار یا غشال آب سرد و موجب خن حرارت و تولد تب بود علامت آن سرعت و اختلاف  
و حرمت قاروره و تشنگی و اضطراب بود و دوم حمی قوی و آن تبی باشد که حرارت با بعضی اعضاء مخصوص قلب  
منبع گردد و موجب فساد طویبت شود و مرآت آن است چنانچه در رضول مقدمه مذکور گردید و این تب اکثر  
بعد از حمی یوم و حمی غده رحمی و درم و اسهال و غشاء و طبیب و خطب مریض واقع شود و ابتدا کمتر روی بدر علامت  
آنست که نبض ضعیف و باریک و صلب و متواتر شود و حرارت و اضطراب و کربت نباشد و چون غذا شایسته  
حرارت اشتند یا بد و نبض قوی شود و چون از ابتدا بخا و نکند بخول و نهوک بدن و قشقت جلد و جفاف  
پوست شکم و کدر شدن و باریکی رود و اعضاء و سرخی و روی کردن باریک و کوشی کوچک گردد و بول و منیق باشد  
استد بر متواتر که داشت اما در ابتدا علاج نپذیر باشد سوم حمی عین و آن عبارت از تبی است که حرارت وی لا تجلی  
و اخلاط شود و از گرم کند و سخت وی بقلب و روح متاخر شود پس بایر اعضاء رسد و اینکه حرارت لاحق  
خلط میشود خالی نیست که از استغنی بگرداند یا نه اگر نیکو داند از آن سوختن بگرداند و آن از غلبان سوختن غلبان  
شود و اگر متعفن بگرداند و متعفن او در داخل عروق و از آن حیثیات لازم تولد کند و اقسام آن چهار است  
اول طبعیه و آن تبی باشد که از تعفن و تغیر دم در عروق حادث شود علامت و حرمت و وجع و استغراق  
و منیق نفس و حره و غلظت قاروره و عظم حرمت و امتلاء نبض و با این تب قشعره نباشد و اشتند بطریق  
نکند و دوم محرقه و آن تبی صفراوی باشد که ماده وی در عروق متعفن بن و این تب لازم بطریق غلبه اشتند  
کند علامت آن تشنگی و اضطراب و پوچان و خشونت و صفرت زبان و صلی و دیران و فرو رفتن چشم و نبض  
و متواتر قاروره ناری بود سوم شفته و آن تبی نجی لازم بود که ماده آن در عروق متعفن شده باشد علامت  
چون علامات دایره بود و اما آن سرد با قهص نباشد و در شب باز روی شش ساعت فایز گردد و با اشتند  
کند و نبض سریع و قاروره غلیظ و کدر بود چهارم حمی ریح لازم و آن تبی سوداوی باشد که ماده آن در عروق  
شود و با آن قاص و قشعره و عرق نباشد و بنوبت ریح اشتند یا بد و در اقیانان فایز بود و اگر نفس و  
در خارج عروق بود مثل معده و کبد و طحال و زاره از آن حیثیات دایره منقول شود زیرا که چون ماده در خارج  
عروق متعفن شود و بسبب حرارت تب تخمیل رود و زیرا که در ملامت کما یز جمع شود و فاساد می یابد و چهارم بر سرد







رسیده باشد طبیعت وی سرد و خشک و چون با قدری قند پاشانند جهت تبهای صفراوی معید بود  
 بیماری جو خوانند در اول سرد و خشک و چون با قدری آنچه پخته تبهای بلغمی سودمند بود سخا می وصف وی  
 مذکور کردید جهت تبهای کهنه غلظت زرد و سفید بود شونیر شینر که نیکوترین وی فربه و طبیعت وی گرم  
 و خشک بود در سیم جوئی را کجی با سکنجبین پاشانند تب ریح مشک در حوت انصاف و صمغ اللوز بهترین صمغ باد  
 سفید باشد طبع وی باطل بزی و جهت تب قی سودمند بود صندل بیماری صندل مرغ خوانند چون کجی کرد  
 بار و غن زریق پاشانند و بر اعضا المند تب زرد زایل کرد اند حوت لطاف و طباشیر و صف وی مذکور شد  
 تبهای حاد را سودمند بود طریقین در آدویه سابق مذکور است اگر چهار ورق و چهار جبه وی پاشانند تب  
 ریح زایل کند حوت لعین و معی را بر سیاه و شان خوانند و در امراض رحم مذکور کردید در تب دوار چون پاشان  
 تب بیکساف پاشانند سودمند بود عصارة اللوز و ادویه امراض مکرر مذکور شد جهت تبهای کهنه نافع بود عصا  
 افستین طریقی که رفتی وی مثل عصارة غاف بود وی گرم و خشک و تبهای کهنه سود بود حوت لعین و غاف  
 بهترین وی فارسی بود که از کوهستان حوالی شیراز آورند و روقی نیکو بود طبیعت وی گرم بود در اول  
 و خشک در دوم تبهای خرمی معید بود غاریقون در ادویه امراض سپهر مذکور کردید تبهای کهنه چون تب زرق  
 تب با نثر پاشانند نفع رساند حوت لقا و فراع بیماری که خوانند و مذکور شد چون را در خمیر کفته  
 در میان آتش نهند تا بران شود آب آن گرفته با قند پاشانند تبهای سوزان گرم را ساکن کرد اند قسط در  
 ادویه امراض جگر که شدت چون ویرا یا سکنجبین پاشانند تب ریح را زایل کرد اند حوت انشا که خنس صفت  
 وی که شدت چون ویرا یا با آب را زاید تر پاشانند تب بلغمی را دفع کند کشتک الشیر بیماری شیره جو کوبند  
 وی سرد و تر بود تب را ساکن کرد اند کندر بعره لبنان و بیماری کندریایی خوانند طبیعت وی گرم بود  
 در اول و خشک در دوم جهت تبهای بلغمی سودمند بود حوت اللام و لسان الحمل با نیت پاشانند تبهای کهنه و پخته  
 آنرا ورق بارتشک خوانند و وی سرد و خشک بود در دوم جهت تب غیب نافع باشد و چون سه عدد اصل وی  
 با پنج درم نثر کهنه مزج کرده پاشانند تب ریح را سودمند بود حوت الیم و شمش بیماری زرد آلو  
 خوانند و در ادویه امراض مذکور کردید تبهای حاد را نافع است حوت اللوز و ناخود پاشانند تبهای کهنه و پخته

زنیان خوانند

زنیان خوانند و مذکور شد تبهای کهنه را معید بود حوت اللوز و در جل و بیماری کل خوانند سرد است در اول  
 و خشک در دوم سه درم زردی حرارت تب ریح را معید بود حوت اللوز و بیماری کاسنی خوانند سرد و  
 و تب ریح را نافع بود حوت اللوز اما حوت لالت ابر کاکیا ابر کاکیات خوانند و آن شج العنکبوت بود و پخته  
 کرد و بیشتر ازی که تیه خوانند اگر در پوست بسته بر زوی خداوند تب ریح بنده تب زردی کرد ان سد  
 جو ق خداوند تب ریح بر پوست شیره نشیند تب وی ساکن شود انشور الارب بیماری پنهانی که خوش کوبند  
 اگر مقدار با طایله از وی با نثر پاشانند تب ریح را معید بود حوت اللوز و م عوش اگر نشه با قدری  
 صمغ و بیه سه روز بصاحب تب ریح دهند تب بر حوت آتیه شیس بیشتر ازی که خوانند موی لیس را  
 اگر بصاحب تب ریح بنده تب زردی مفارقت کند حوت الیم: جراد اگر بلخ در ازای بر صاحب تب ریح  
 معید بود حوت الحام حار قبان اگر در پانچمیده بر صاحب تب ریح مشک با و زرد تب را منقطع کرد اند صمغ  
 اگر دندان را در زردی که بر کتد بر صاحب تب ریح بنده فایده رساند حوت الحام خنزیر بری بیماری خوش  
 خوانند اگر سخوان ویرا در پانچمیده بر صاحب تب ریح کند پاشانند تب زردی که در خلد بیماری موش کوبند  
 انکشت مرگ خوانند و که شدت اگر سردی سوخته با قطار سخن کرده بر صاحب تب ریح بنده شفا یابد حوت اللد  
 و دلق جانوریت قریب سمور در اوصاف اگر چشم رست وی در خرقه کتله بیه بر صاحب تب ریح بنده  
 تب زایل شود و در الم بیماری گرم بر شیم خوانند اگر یک از وی خشک کرده در خرقه غوانی بر محوم بنده نفع است  
 سود دهنده حوت اللد: دشب بیماری که خوانند اگر زهره وی بوزن دانی پاشانند تب پاشانند تبهای کهنه  
 معید بود حوت اللد و زبل اللیس بیماری که پاشانند اگر بوی بخور کنند جهت صاحب تب کهنه معید است  
 حوت الیم ح سنونو نوعی از خطاف است اگر چشم وی در زردی کتب داشته باشد بخور نمایند نافع بود  
 حوت اللد صندل بیماری عوک و بیشتر ازی که خوانند حوت الی بر صاحب تب غب بنده سود دهنده  
 حوت الیم: عرن آن چیز است که زیاد میشود و ظاهر میگردد در زردی که از و سهمای سپ و بانی از عظیم  
 خوانند چون ویرا جهت کجی تب ریح داشته باشد بخور کنند تب زردی زایل کرد اند عظام اگر سخوان مرده را کجی  
 کرد بخور صاحب تب بنده چنانچه ندانند نیکو بود عین اللد اگر چشم خرس در خرقه بسته بر چشم صاحب تب ریح















طلا نمایند نفع دهد نظر دوم در مرکبات حرفت است که در دوا جهت قنایر بر ضایع نافع بود حرفت  
 و حرفان قنایر را نافع است حرفت اصلی جهت قنایر رسودمند بود حرفت سیم مسموم بطلایا قنایر رسود  
 مند است مسموم بطلایان قنایر را نافع و مفید بود حرفت چهارم ضایع قنایر را بطلایا قنایر رسود  
 حرفت اول اورام صلیبش قنایر را بطلایا قنایر رسود حرفت دوم اورام صلیبش قنایر را بطلایا قنایر رسود  
 کشت بر ویاندم حرفت اول اورام صلیبش قنایر را بطلایا قنایر رسود حرفت دوم اورام صلیبش قنایر را بطلایا قنایر رسود  
 نافع و سودمند است و صفت و کیفیت استعمال در ترکیب افرا و وی و مرکبات دیگر در فصل سیم از طبایع و الکلیات  
 جهت قنایر بر ضایع نافع بود و فصل دوم در ادویه که جهت قنایر رسودمند بود کشت افرا رسودمند بود که  
 در هر حادثه سبب بخار است که از مزاج رسود و اوی یا بلغمی متضاد شود علاج آن شقیقین بود و الا فطاط و  
 بعد از شقیقین هر روز در سواب خلط سفید و برک خنجر و آرد با قلا و وری کجند و اندک بود بنشیند بطلایا قنایر رسود  
 و بر وری کل و اندک سرکه مالین یا زهر کاه و طین قیولیا با سرکه ملا کنند و نیمه دویالی آن تفصیل مذکور شود و دویالی  
 بخش اول در صفوات من القنات حرفت الهی حلق قریه و پیاری شین خواسته طبیعت کی گرم  
 خشک در اول چون سر را بلان بنشیند قنایر را از لای که حرفت آرد و زودا ختم خواست طبیعت کی گرم بود  
 در ششم چون ویرانی کرده بار وری کل در تمام بر سر ملا کنند قنایر را دفع کنند حرفت سیم سدر پیاری کما ختم  
 صمغ وی خنایر بر طوط کنند سلق پیاری خنجر کونید چون باب ملا کنند قنایر رسودمند بود حرفت الهی  
 غریب کدشت چون بلغم وی خنایر را شست بطلایا قنایر رسودمند بود حرفت سیم سدر پیاری کما ختم  
 آن بود که از ششتر اعرا که قنایر را چون دویالی بنشیند قنایر رسودمند بود حرفت سیم سدر پیاری کما ختم  
 کما زکاو تر که جهت قنایر رسودمند بود حرفت سیم سدر پیاری کما ختم  
 کدشت دوم در مرکبات حرفت الهی حلق قریه و پیاری شین خواسته طبیعت کی گرم  
 زایل گرداند فصل سیم در ادویه که جهت قنایر رسودمند بود کشت افرا رسودمند بود که  
 بود و آن در ضایع نافع قنایر رسودمند بود و سبب آن رسود باشد که در عصب واقع شود و  
 جلیطی طینت و مانع نفوذ روح فضا که در دویالی که علامت غلبه غویطی رسود قصد و تفصیل ملا کنند و اگر طبیعت گرم

علاج قنایر از هر طرف باشد  
 در هر حادثه کف که رسود  
 از سر برسد از عین بخار

علاج قنایر از هر طرف باشد  
 بخواب و صوم سیم آن رسود  
 در هر حادثه کف که رسود

بوجه دما

شقیق و معالجات فالج استعمال نمایند و اگر بواسطه جرم رسود علامت و علاج وی چون علامت و علاج رسود  
 و آن کدشت و اگر سبب صمغ دوی بود یا ختم سیم مضمون یا بر شستن علاج آن ضایع و تقویت همان  
 بود نیمه دویالی وی در فصل مذکور شود من القنات القنات حرفت الهی حلق قریه و پیاری شین خواسته طبیعت کی گرم  
 خواسته و مذکور کردید جهت قنایر رسودمند بود حرفت الهی حلق قریه و پیاری شین خواسته طبیعت کی گرم  
 بندرم از وی و بندرم سکنیج با شامند و بدان دمان نمایند قنایر رسودمند بود حرفت آرد و زودا ختم خواست طبیعت کی گرم  
 ریونند کونید طبیعت وی گرم و خشک در دوم شامیدن وی جهت قنایر رسودمند بود اگر با باره لغایا ختم نمایند  
 در فصل قوی باشد حرفت آرد و زودا ختم خواست طبیعت وی گرم و خشک در دوم شامیدن وی  
 قنایر رسودمند بود حرفت سیم سدر پیاری کما ختم  
 در ادویه که جهت قنایر رسودمند بود کشت افرا رسودمند بود که  
 در هر حادثه سبب بخار است که از مزاج رسود و اوی یا بلغمی متضاد شود علاج آن شقیقین بود و الا فطاط و  
 بعد از شقیقین هر روز در سواب خلط سفید و برک خنجر و آرد با قلا و وری کجند و اندک بود بنشیند بطلایا قنایر رسود  
 و بر وری کل و اندک سرکه مالین یا زهر کاه و طین قیولیا با سرکه ملا کنند و نیمه دویالی آن تفصیل مذکور شود و دویالی  
 بخش اول در صفوات من القنات حرفت الهی حلق قریه و پیاری شین خواسته طبیعت کی گرم  
 خشک در اول چون سر را بلان بنشیند قنایر را از لای که حرفت آرد و زودا ختم خواست طبیعت کی گرم بود  
 در ششم چون ویرانی کرده بار وری کل در تمام بر سر ملا کنند قنایر را دفع کنند حرفت سیم سدر پیاری کما ختم  
 صمغ وی خنایر بر طوط کنند سلق پیاری خنجر کونید چون باب ملا کنند قنایر رسودمند بود حرفت الهی  
 غریب کدشت چون بلغم وی خنایر را شست بطلایا قنایر رسودمند بود حرفت سیم سدر پیاری کما ختم  
 آن بود که از ششتر اعرا که قنایر را چون دویالی بنشیند قنایر رسودمند بود حرفت سیم سدر پیاری کما ختم  
 کما زکاو تر که جهت قنایر رسودمند بود حرفت سیم سدر پیاری کما ختم  
 کدشت دوم در مرکبات حرفت الهی حلق قریه و پیاری شین خواسته طبیعت کی گرم  
 زایل گرداند فصل سیم در ادویه که جهت قنایر رسودمند بود کشت افرا رسودمند بود که  
 بود و آن در ضایع نافع قنایر رسودمند بود و سبب آن رسود باشد که در عصب واقع شود و  
 جلیطی طینت و مانع نفوذ روح فضا که در دویالی که علامت غلبه غویطی رسود قصد و تفصیل ملا کنند و اگر طبیعت گرم

علاج قنایر

علاج قنایر  
 خنایر رسودمند بود







[illegible]

حرف البسم

حرف تیس م سفوف در پنج م سفوف کل استی اول خفان سرد دوم خفان گرم رانغ بود جز لیسن م شراب  
و م شراب چندل و م شراب و زبان و م شراب اول خفان گرم و ثالث مطلق خفان رانغ باشند م شراب  
باد بخوبی خفان سرد رانغ بود م شراب بر خفان بارد رازایل کند حرف لغاف م حرف شک و م حرف  
رواید هر یک جت خفان رانغ باشند حرف الیم م سجون قنبر خفان بارد رانغ بود م سرج معتدل  
خفان رانغ بود م سرج حار خفان را که از سردی باشد رانغ بود م سرج بارد خفان حار رانغ است م  
سرج دلتا کل خفان زایل گرداند م سرج دلتا کل حار خفان را که از سردی باشد رانغ بود م سرج ساج خفان  
سوداوی رانغ بود م سرج جوا خفان زایل گرداند م سرج دلتا کل خفان را دفع نماید م سرج دلتا کل خفان  
بر طرف کند م سرج سرد خفان گرم رانغ بود م سرج گرم خفان را که از گرمی بود زایل گرداند م سرج گرم جت  
خفان را که از سردی بود رانغ است م سرج نوعی یک خفانی که از سردی باشد زایل کند م سرج معتدل خفان زایل  
م سرج قوس خفان را سودمند بود حرف ایام م یاتوست و م یاقوتی سب و م یاقوتی سرد و یادی هر یک  
جت خفان رانغ باشند و صفت و طریق ترکیب و استعمال هر یک در فصل شرم از مطلب اول مذکور شد  
فصل ششم در آرد و نیک جت خفان سودمند بود کف خفان مرضی بود که رانغ نفس بلع شود و سب  
آن تورم لوزیتین و عضلات دری و خمره باشد پس اگر آن ورم صفردی باشد علامت آن وجع شدید و عطش  
و خشکی و یمنی و یمنی باشد و اگر دوسوی بود علامت آن حرمت رو و زبان و لب و زبان و احتیاجی  
و حلاوت دهن و علاج هر دو نوع ضد فعالیت عرق زیر زبان و حمام ساق و سیاه و شاول و شراب  
و بنفشه بود یا غناب و اجامی بنفشه و نیلوفر و ریحان و نبات شاد و الکتد غذا جواب بانیلوفر و غناب  
بخورند و غرغره بنشاب و عنب الثعلب و قوت و تخم کاسنی و آب کشنیز تازه و لمیس طبعیت مطبوع فو که نما  
و این تخم صفت و سنا چند تخم چند نیلوفر چهارم لوی کیلی و سیاه هر یک پازوده دانه سبستان پخته  
غاب و دودانه تخم کاسنی سرد و م حلی سبوس هر یک کف چند دانه سیاه و کشنیز بخت درم و تخم چند درم  
کجنج آب کاهمه درم نمک هندی نیدرم دیای شور و آب گرم و سبوس و حلی و بنفشه کند و خون سلخات و حلی چانه  
و ریسنا که بران حلی افکند باشند در گردن نازند و اگر ورم بلغمی باشد علامت آن وجع و منیع روی و دما

علائق حلق و مریض باشد مانع نمی  
گردد و نیز حلقان نبود و گزینی درم کند















بردها و الشعل طاعت الله موی بردها و در وقت قضاة معرفت که بپاری سفر و کونید و بر سر وی شای  
 و مانند کجک بود و شایان بر جوی سوزاند و خاکستر آن را بریت جو شایند بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 حنظل بپاری غار است و خاسته خاکستری است و در جوی بخت بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 و در ل و صفی مذکور شد که بر وی چون بردها و الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 بنام می سفید خوانند بهترین آن پاک سفید خوشبوی بود طبعی وی سرد و خشک در دوزخ چون بارون کل  
 بردها و الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 با شرب بر سرشند و بر موصی که بسبب ایا الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 : ذهب بپاری زر خوانند چون در او بردها و الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 بهترین وی زینج بدشتی بود چون و با بار شایخ آمیزد بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 در او و در ماضی جسم مذکور کردید مطلقا کردی موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 شد اگر و بر باردها و الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 طاعت است حرف ایام ج و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 معجون سراط و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 کردید فصل دوم و در وقت که جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 بزرگ و رنگ آن سفید و شیب بیا فیال شود و سبک آن اگر ماده سودایی بود که ساق و قدم برید علامت  
 آن که کودت لون ساق و حرارت وی و علاج آن ضد با سلیق بود و در وقت که جت و اء الشعل طاعت موی بردها و  
 طبعیت بطبیعی افتخار و جت آن کشته با این جت صفت وی قنطاریون با یک شمع کفیل هر یک دانی و  
 نیم تره منقاری و قنطاریون هر یک دانی بوبند و آب را زیاد بر سرشند و جت ساخته فرو برند و  
 بعد از تفتیه ضد صافی که کشته و توره و آرد شیم و خاکستر کرباب رز بر ساق طاعت موی بردها و  
 تا از آن بعد صاف محکم به چیدن و از آن تفتیه غلیظه و کثرت مستی و آویختگی اجتناب نمایند و اگر کسب

علاج داء الغیر  
 که ساق قدم بزرگ  
 متغیر و شیب بپاری

ماده بطی غلیظه

ماده بطی غلیظه علامت آن غلظ ساق با سبب حرارت و کودت و علاج آن جلابی از پنج ملک و زینا  
 و کفیل شاول خوردن و غذا نخورد آب بشیره خشکانه و بعد از تفتیه کفیل صبر و جت موی بردها و  
 کت و بعد از آن طریقی شاول کشته و قنطاریون و کفیل و کدو هر یک سدرم و در آن کدو با هر یک چهارم بکوبند و  
 با تفتیل آن قند یا فینر و دو مثقال با جوی غلظت و جت و در آن کدو با هر یک سدرم و در آن کدو با هر یک سدرم  
 و طلا نمایند و از آن طریقه و قنطاریون و کفیل و کدو هر یک سدرم و در آن کدو با هر یک سدرم  
 و در آن کدو با هر یک سدرم و در آن کدو با هر یک سدرم و در آن کدو با هر یک سدرم  
 و خشک در وقت که جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 قنطاریون و کفیل و کدو هر یک سدرم و در آن کدو با هر یک سدرم و در آن کدو با هر یک سدرم  
 کونید و در وقت که جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 منقوت رسا و حرف ایام ج و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 کاسنی بر سرشند بردها و الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 مذکور شده بردها و الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 کدشت جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 بوی وی خشک کرده با سبب جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 و بیش از بی زهره که خوانند جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 وی معدنی دارا کدوی بود که در وقت جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 هر روز بعد از غذا کفیل و در وقت که جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 در فصل سوم از شعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 کدشت جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 طاعتی بود از قبل اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و  
 مناسب بود اما اگر رنجش موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و

علاج داء الغیر  
 و از آن که با سبب جت و اء الشعل طاعت موی بردها و الشعل طاعت موی بردها و















بجوشانند و صاف نمایند و بمرور و نمک هر یک نیم درم و روغن سیسره ده درم بمخل کنند و اگر دوار  
از سبب ضعف قلب بود یا در حالت رمانت از غایت ضعف حادث شود علاج تقویت قلب بکاف  
و لیون و صندل و سیب بایر کرد و مغز حیات مناسب مزاج و انقیده لطیفه خورند و اگر دوار صفراوی بود علاج  
آن طلق و اضطراب و عدم شهوات و غریز و بول لاری بود علاج آن جلا بکاف و کاسنی و قهقهه و منج  
نمک و نبات تناول کنند و غذای بنوماش با مغز بادام و بعد از نفع اسهال صفرا بطبیخ و هیلید با قهقهه  
یا سقمونی نمایند و اگر دوار رموی بود و علامت آن حرمت لون و جریغ نقل و کزک و عرق و سیلان مع باشد  
علاج آن تصدق قیال و حجامت ساق مناسب بود و از اثر به شرب ترشندی یا نبات یا آب نارنج بنا  
یا شرب قناب و نیلوفر و کلاب و عرق به خورند و بطبیخ و فواکه کنند و اگر دوار سبب برما که بر سر زنده حادث  
شود و تخیر دماغ بجمادات و ضادات مستحذ و تناول فواکه که در می توان و بزر باشد کنند و اگر بر شکم عضوی  
بود علاج آن مضو و تقویت دماغ بایر کرد و قهقهه و ایلی اربطت تفصیل مذکور شود من المفردات من النباتات  
حرف التاء توت حاض در او و در بعضی جسم مذکور چون برضا و یا نطو نمایند و در نفع دوار حاض و کفایت  
کبر به بار کی شیزه خوانند و وی جهت داری که از بخار طری یا لینی بود میخیزد و نافع من الکلیات حرف  
سعد و صبر و دوا لینی را نافع بود حرف المیم م مخلص کبر و اگر نفع دوا طری ترکیب و احتمال هر یک  
در مطلب اول گذشت و فصل نهم در بیان تب رقی و دوا ایلی آن کف و آن تبی باشد که حرارت وی  
بعضای مخصوص بقلب شعیب و روحی قناب و طوبت شود و اگر بکثر بعد از حمی بود و حمی غفنه و حمی او را و اسهال  
و خطا و طبیب و خطم مضی شود و ابتداء که واقع شود علامت آن است که نبض ضعیف و باریک و صلیح تو از  
سود و حرارت قوی و اضطراب و کرب نباشد و چون غذا تناول کنند حرارت ایشان را نماید و نبض قوی شود  
و چون از ابتداء تجاوز کند و خول و نمک بدن و ضعف جلد و جفاف پوست شکم کردن ظاهر شود و باریکی وی  
و اعضا ظاهر گردد و سر سخی و روی و گردن باریک و گوش کوچک گردد و در بول و متغی است و در خواب و اشت  
اما در ابتداء علاج پذیر باشد و علاج آن است که در صاکن باده و صلب مثال فکا را با مسکین بپزند و در روغن بپزند  
و قهقهه بخوانند و خوش کلاب و کافور برش خود نمند و در بر سر و در طبیب کوشند و هر روز شرب یا زرشا و عسل

و صندل بپزند

در علاج تب اقی بر بپزند  
در حرارت آن با روغن صندل  
قلب رسد

علاج ذرب اسهال



علاج ذوق سفاک در مرض کبد است  
و آن با حقن صرف باشد از عود آید

در آردی که جفت دوسنطریا میگوید که دوسنطریا اسهال کبیدی بود و آن باخوص است و سبب آن اسهال عدم بافتن آن کبد بود یا بواسطه قطع دست و پای و دفع شود یا صید می بود و سبب آن اخراق دم یا سبب ببرد می و سبب آن اخراق باشد یا بدینکه منفر شود یا قوی بود یا غار و باشد شیب بخار گوشت اما آنچه دومی صرف باشد اگر تقدم اسهال و احتباس خون که سبب آن معضد بود ظاهر باشد و آن علامات پنج و مضد و الم باشد علاج و دوا وی آنست که در ابتدا غدا نخورند و جس مطلق نزنند یا کد که مادام که قوت باقی باشد و مضد تا در بنود و جس آن بشیر و تخم زرد که بریان کرده باشد شرب کنند یا کسب کنند یا بارتنگ بریان کرده یا بهن کل آن کرده فروزند یا قوی کافور یا قوی کرم یا و شراب سیب بخورند و شراب بخار لغی کنند و غذا جو بریان کرده بخشاش بریان کرده یا بالاردانه یا زیره یا خوره خورند و کبد را بصندل و کلاب آبی و آب مورد طلا کنند و اما آنچه صفراوی و صید می و دودی بود علامت دوی آنست که براز معلق بود و از دفع آن خفتی و راحتی حاصل شود و با آن چیدن شکم نباشد و چون معده خالی بود پشتر باشد علاج دوی آنست که جس مطلق کنند و شراب که معوتی باشد و دوی قبض زیاده نباشد و اول کنند شرب صندل و حاض و زرشک و سبب و به و از قابضات صرف چیزی استعمال کنند و معالجت مساوی کبد بجای آرد تا ماطلا بطبی دفع شود و اما آنچه قوی و غلبه بود دلالت بر بدید کبد کند و علاج آن علاج قوی بود و علاج قوی و جراحات کبد در باب دوی مذکور گردید و تمهید و الی تفصیل مذکور شود در المذرات من الباشا حروف التاء و التاء معوضت بشامی و بهترین دوی سیاه و بزرگ بود طبیعت دوی سرد و خشک در دوم خشک کلاه دوی چون بخورند جفت دوسنطریا میگوید که حرف سین در سفر بل بیاید پس آید و بنابر کونید و بی هر دو در جفت دوسنطریا مانع بود ساق طلم نیز خوانند مذکور کردیم چون بدان قصد نمایند دوسنطریا مانع بود سیس جرم الما و کفر الما خوانند و در آبهای ایستاده روید پنجه و خام دوی هر دوسنطریا را حوائی است حرف العین - عود معوض و بهترین دوی منبذ است طبیعت دوی گرم و خشک بود در دوم چون نیمه دم نیکو دم و نیم از وی باشند دوسنطریا را بر طرف کنند خاصه دواوی بن الجوز اما حرف الدال - دم لال خون شتر چون بریان کنند جفت دوسنطریا سودمند بود دم المعز خون بز چون با مل آمیزند باشند جفت دوسنطریا یا نیکو بود حرف الزه - زه لک























که صحن وی کز آه و بیهوشی آنرا گرم خوانند و زبان لایق کوزه خوانند طبیعت وی گرم و تر و سرفه را نافع بود و  
 دبا و بهاری که خوانند سرفه را نافع بود و سوزنی وی نیز جهت سرفه سود دارد و مغز و آذوی جهت سرفه که از کوزه بود  
 سود دارد و قطره نوئی از رطوبه است که در مندا کارند و ورق وی بزرگتر از ورق رطوبه بود و چهار پایان چوین  
 فریبشوند طبیعت وی گرم و تر جهت سرفه نافع بود و بهاری سید را با صندلانه شود و در وی بر سین خوانند و  
 بقوت ترزینات وی بود و قصبه سکر بهاری فی شکر خوانند جهت سرفه سودمند بود و قصبه از زرد فی با یکجاست  
 فی قلم باریکه و در آذوی امراض سینند مذکور شد چون دود وی شهاب صحن البطم یا شکر در حلق رود و سرفه را سودمند  
 قنطاریون کبر قنطاریون غلیظ تر خوانند و در آذوی مذکور باز گذشت جالینوس کوبه شربتی از وی در حشال  
 و سیفوریوس کوبه شربتی از وی دوم جهت سرفه که نافع بود در حشال : کثیرا صحن القادوس و قنطاریون  
 وی مانند قوت صحن بود و نیکوترین وی سیفوریوس و طبیعت آن خنک و در وی حرارت بود و تر از صحن و بهاری و کوس  
 کوبه گرم و تر بود و اول صحن بکرم کوبه سرد است در دوم خشک بود و کوبه تر و سرفه را نافع بود و کربس بهاری  
 گرم و بهاری کرم خوانند و در آذوی سرفه مذکور کوبه وی و ورق وی تر جهت سرفه نافع بود و کربس چرب است  
 تر از صحن آن طبع که بر ورق کوبه اند و نیکوترین آن سیفوریوس دانند و مانند صحن طبع نافع را سرفه که از  
 رطوبت بود سودمند بود و کربس بیونان خامه را پس خوانند و در آذوی امراض سینند مذکور شد چون دود وی با  
 بنه باشد جهت سرفه سودمند بود و کربس بهاری خوانند و باز مذکور کوبه و در وی جهت سرفه سودمند بود  
 حوت اللام : لادن نیکوترین چرب و خوشبوی بود و چنانکه در آذوی امراض سینند مذکور شد که در وی در حشال  
 بزافوخ کوبه که کافور نافع بود و سلاب قنطاریون خوانند و در آذوی امراض سینند مذکور شد چون قنطاریون چرب است  
 سرفه که از جرس طبیعت بود سودمند بهاریان خردل بری خوانند و آن در صفت است خردل بود و حرارت در وی بود و در  
 اختیارات کوبه که ویرا بر که قوی کوبه و آن قره بود از حشال خردل و بنده تر و بعد نیکو از کربس بخورد و اگر از کربس  
 لعلی ساخته باشد شایسته است که سرفه که نافع بود و سلبه سیند و آنچه سالیله بود آنرا اصل لعلی و سیند سالیله  
 خوانند و آن مانند اصل بود و لعلی ملات در وی بود و آن صحن در خشیت روی نیکوترین وی سالیله و خوشبوی بود  
 زک بود طبیعت وی گرم است در اول خشک در دوم کوبه و سرفه و جهت سرفه نافع بود و سالیله و لادن شربتی

کیزبان پاری

کیزبان پاریسی از کاه زبان خوانند و کوبند نوئی از مر و است و در آذوی امراض سینند مذکور شد شربتی از وی در  
 جهت سرفه نافع بود و حوت اللام : کاش بشیر از وی خوانند و در آذوی امراض سینند مذکور شد که در جهت سرفه  
 نافع بود و حوت اللام : کاش بشیر از وی خوانند و در آذوی امراض سینند مذکور شد که در جهت سرفه نافع بود و حوت اللام : کاش  
 دوازده قراط است به شانه جهت سرفه نافع بود و صطک بهاری کوبه و در وی خوانند و باز در حشال مذکور  
 کوبه و حشال جهت سرفه نافع بود و صفت کز از کاه زبان خوانند و در آذوی امراض سینند مذکور شد که در جهت سرفه  
 ویرا باشد جهت سرفه نافع بود و صفت کز از کاه زبان خوانند و در آذوی امراض سینند مذکور شد که در جهت سرفه  
 چنانکه مذکور شد سرفه که از رطوبت بود و از کاه زبان خوانند و در آذوی امراض سینند مذکور شد که در جهت سرفه  
 آذوی امراض سینند کشت جهت سرفه خشک نافع بود و سیند بیونان میسالیله خوانند و مذکور شد مقدار صحن  
 از وی یکشال جهت سرفه که از رطوبت باشد مفید بود و در حشال : با طبع بهاری قنطاریون خوانند و در آذوی  
 امراض سینند مذکور شد آنچه از کاه زبان خوانند و موافق جوانان و کلمان و پسند و در آذوی امراض سینند مذکور شد که در جهت سرفه  
 حرارت بوده باشد و آنچه کوبه بود جهت سرفه سیند و آنچه کز کاه زبان خوانند و در آذوی امراض سینند مذکور شد که در جهت سرفه  
 مشهور و بهاری آن بود که سیفوریوس و شفاف پاک سبک بود طبیعت وی خنک و جهت سرفه نافع بود و نشا بهار  
 نشاسته خوانند نیکوترین وی سیفوریوس که از سرب خوانند و طبیعت وی سرد و خشک بود و در اول کوبه و در دوم  
 دوم و تر باشد چون ویرا با سجدان آب قند و روغن بادام صندل کشت جهت سرفه سودمند بود و نسل خشکی  
 که نموده و در آذوی و سرفه ویرا مضام خوانند و کز کاه زبان خوانند که کاه زبان نافع بود و سیند بیونان  
 حوت اللام : کربس اگر خردل و سرفه سرب خشک کرده کز کاه زبان نافع بود و حوت اللام : کربس اگر خردل و سرفه سرب خشک کرده  
 و ناز بود از مزاج خانی تر شربت وی زود هضم شود و جهت سرفه نافع بود و طریقی نیز شربت کردن کی است که اگر در  
 با پوست در یک جوشان اندازند و سید با در کربس پوست بود و سید با شانه و بعد از آن برادر حشال لادن  
 د جال بهاری و کلمان و مزاج خانی تر خوانند شربت کوبه که چون جال بهاری و کلمان به مسکه چندین بزرگ بخورد  
 کمی سرفه خشک است به شانه بخورد نیک شود حوت اللام : ریه الحار گوش شش خردل و کز کاه زبان خوانند که کز کاه زبان  
 باشد جهت سرفه سودمند بود حوت اللام : ریه بهاری مسکه و بشیر از وی خشک خوانند جهت سرفه خشک











نافع بود طریق ترکیب استعمال هر یک و فصل اول از طلب اول مذکور کردید فصل چهارم در آنکه جهت اول  
 نقد دارد که در وقت اول فرجه باشد که در هر یک حادث بکشد که از آنجا آید و این در وقت اول الحاق و الیه و حال  
 نفع نافع شود علامت آن حقیق و با آن حال و زبان و حرمت و جبهه و نفث مدد بود و فرق میان خلط و مدد  
 آنست که مدد در آب فرو نیند و چون بر آتش نهند تن آن محسوس شود بخلاف خلط که بر آتش نیند و او را نفع  
 نباشد و علاج وی شرب بنفشه و خنک با ترنجبین هر یک ده درم یکبار سازند و سرطاز با آب قلع کشند و شکم  
 بشکافند و آب نمک بنهند و در کتاب بنفشه نمایند و بخورند و اگر از آن که ایتنی بود بجای وی با جو بزغال خورند  
 و شیر زمان و شیر شتر و شیر غنیم نافع بود و خصوص و قی کا زبستان بکنند و کوفه مذکور بشیر مدامت باید نمود و  
 حمام نیز مناسب بود و بنظر آنکه بسیار گرم باشد بسیار کشند و بعد از آن روغن بنفشه و کدو در بدن مالند و  
 در این مرض کلنکین با نان بخورند و شیر تخم زرد که با شرباب نار غلب خورند و اگر با وی نفث آید باشد که ایتنی  
 و ناست و پنج نمک هر یک بخورند و سرطاز سوخته ده درم یکبار با شرباب کشند و کوفه مذکور با آب بکشند  
 و در درم از آن اول کشند و لوق که این مرض را میگوید با قلع خنک خیارین و خورند و کدو و هر یک بخورند و صمغ عربی  
 که از آن ناسته هر یک صفت درم سترگام بدهند هر یک و درم سترگام در روغن جوشانیده و دوازده درم بخورند  
 بگویند و در یک آب جوشانیده با نیم آرد بپزینند و قند بگویند و درم از آن میل نمایند و قس که جهت  
 وی نافع بود که از آن پنج نمک که اصنع عربی ناسته که از آن هر یک ده درم کوفه مذکور با آب بکشند و قس سازند  
 و یک شال بخورند و شربانی که نافع بود آب نار غلب یک آب سبب شربین چهار یک آب بنفشه نیم باقی نرم زهر بخوا  
 آورند و ده درم از آن شال کنند و در این مرض چون چشم و رنگ روی تیره شود و پوست شکم خشک و لاغری و پوست  
 بشال کشیده گردد و دوی بریزد و اسهال و بانی بسیار شود علامت مرگ بود و قندهار و ابی ایتن بتفصیل مذکور شود  
 و در وی دیکه است جهت اول و در وقت اول بخورند و در وقت اول آن سینه زده و جهت سلسله لغایت سینه زده  
 حرف الف و تفتد غار است که کینه کوشته بوی وی جهت سلسله لغایت حرف لام و لبتا شتر زده و صمغ عربی  
 و معتدل الراج بود و چون صمغ عربی از بستان بیرون آید و با شال آید از بستان بکشند جهت سلسله لغایت کل سازند  
 در این وقت حرف الفیم ما صاحب علاج کوبید سکنیت و کوبید بکوار است و صمغ عربی و صمغ عربی کوبید و قندهار

علاج سلسله لغایت در وقت  
 سینه زده و صمغ عربی  
 از صمغ عربی و صمغ عربی  
 از صمغ عربی و صمغ عربی  
 و صمغ عربی

که در معدن حج

که در معدن حج میشود و می بکشد و در هر یک از اینها سوزند جهت سلسله لغایت را عارض میشود جهت دوم  
 در وقت اول حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 یا بنفشه است جهت سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 سلسله لغایت نافع اند سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 انار خوانند جهت سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 سلسله لغایت بود حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 ترکیب استعمال هر یک و فصل اول از طلب اول مذکور کردید فصل پنجم در آنکه جهت اول  
 و در آن وقت است جهت اول و در وقت اول حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 شد جهت سلسله لغایت بود حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 از روده و تیره صند بود نافع است حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 جهت سلسله لغایت بود حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 بود حرف الف و تفتد غار است که کینه کوشته بوی وی جهت سلسله لغایت حرف لام و لبتا شتر زده و صمغ عربی  
 حرف الکاف و کوا س سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 شیر جهت سلسله لغایت بود حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 زایل نشود مقدار بخورند سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 که از اسفوف ناسته خوانند جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 هر یک از این فوفاات جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت  
 کردید فصل ششم در بانی سلسله و دوی وی کینه بماند سلسله و در غلظت و ویرا غلظت بود و در عضو  
 خارج و متد آن از خودی باطنی باشد علاج آن تنقید بنفشه کینه آید و ابان و کوفه مذکور با آب بکشند و قس  
 و اگر تحلیل نزود بشکافند با دوی محرقه مثل فلفل و دیکه بوی تیره و چون سلسله کشند که غلظت  
 بخار و پروت و دردهای مریضی که از آن حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت حرف لام م سلسله لغایت جهت سلسله لغایت

علاج سلسله لغایت در وقت  
 سینه زده و صمغ عربی

علاج سلسله لغایت در وقت  
 سینه زده و صمغ عربی







علاج شقاق

مستطاب و بکلیت م طایفه اول م عطوس فاضل هر یک از این کلمات جهت مکنه نافع اند و طرفی ترکیب  
 و استعمال ایشان در فصل سیم از مطلب اول مذکور شد با سبب التین و دروی و فصل اول  
 در ادویه که جهت شقاق سودمند بود و دروی و درخت کبک است اول در غددات من البقعات حروف الباء  
 با دنان مشهور و طبیعت وی گرم و خشک است در دوزخ گرم کرمانجیان بارون در پنجه ازان هم روفی سازند و شقاق  
 کبکین و میان کشتن طایفه ثانی است مفید بود حروف التین و خشتی که شست اگر چه در عروق نوده و درون تر  
 در آنجا کشند و در آنش نهند تا بگویند و شقاقی که از سر باورده مالند نفع رساند حرف التین و سسم بسیار  
 کج که گویند ضا که در وی جهت شقاق با بیاض نافع بود سنا بهترین دی مجازی بود و کشت جهت شقاق و  
 خوبست سمن بود که در ادویه ارض صده مذکور کردید چون بارون کل بر شقاق دست و پای اند سودمند بود  
 حرف الف و ق و ط و ز و در ادویه برشت و کرده مذکور کردید چون بر شقاقی که از سر باورده ضا که کشند فایده ده  
 حرف کاف و کرسته کشت چون طبع وی بر شقاقی که از سر باورده نفع میدهد کندر بهر بهای باری  
 کندر در پای خواشد چون در بار با سبط بر شقاق که از سر باورده مالند مفید باشد حرف اللام و ف و در ادویه  
 از یادنی و باه مذکور کردید چون در بار با سبط بر شقاقی که از سر باورده مالند فایده بخشد من کلمات حرف التین  
 ایل پیاری و کوهی که کیند و مذکور شد خاکستر قرین ایل را چون بارون کوهی که شست بر شقاق دست و پای  
 طایفه سوده در من او ز پیاری مرغابی خواشد و روفی به وی شقاق بار و زایل سازد حرف حاء حاء  
 سمر خراچ که پیوسته زنده و خاکستری بر شقاق که از سر باورده ضا که کشند سودمند در حمار ایل خاکستری کشت و  
 خر چون بازیت بر شقاقی که از سر باورده مالند دفع نماید حرف سین و سرطان نیز پیاری خرد چون می خوانند که  
 در با سو زانند خاکستری جهت شقاق مفید بود و سلحقات اگر سنگ کبک است و یا بی سوخته خاکستری و  
 با سفید تخم مرغ بر شقاق خاصه شقاقی که با طایفه ثانی است سمنو پیاری که خواست که در بار با سبط  
 در دیک که گرفته اند و در آنش گذارند تا همچون خاکستر گردد و یا سر که پنجه به هر مرغ بر شقاق میانی کشتن  
 دست و پای طایفه ثانی است و در هر حرف التین و سسم اللب بهر خرس جهت شقاق که از سر باورده سودمند  
 حرف الصاد صفوف اگر کشته اند در میان کشتن شقاق دست و پای کشتن شده باشد و شقاق را

زایل کند

علاج شقاق

زایل کند من المعنیات حرف الزا و زه البحر آن چریت که در ساحل و یا بایند مانند آگینه چون تر بود اگر ویرا  
 سخی کرده بر شقاق دست و پای که سبب سرما حادث شده باشد ضا که کشند نفع رساند حرف سین و سسم  
 در ادویه لعنای ریش مذکور کشت چون در بار باورده و رقی انکور باصل صم و استعمال کنند شقاقی که از سر باورده و روفی با  
 بحث دوم در مرکبات حرف الحاء م ح ب متل و حرف الیم سمن نافع بخوی که در فصل سیم از مطلب  
 اول مذکور کردید و در استعمال نمایند که جهت شقاق بغایت نافع باشد فصل دوم در ادویه که  
 شقاق نفع کشت شراغوری بهین باشد یا بل مجرت و حکاک و کرب و بقا حادث شود و سبب آن  
 بخاری بود که از دم حراری یا بلغم روفی فرسیند و آنچه دمی باشد سرخ و کمر باشد و در روز کشتند و  
 و آنچه بلغمی باشد در شب حادث شود و در شب کشتند و کشتن عالج موی فصد و طبیعت باشد مطبوع  
 فواکه یا سمنو یا مطبوع و هلیله و عالج لمبی به قلیس کشانده فصد کشند و بدن را باب گرم و سوس  
 و سر که و کلاب بشویند و قندهاری و فیصل درین فصل مذکور شود من البقعات حرف الدال دلی در ادویه  
 ارض بر جل مذکور شد چون بر شقاق بلغمی ضا که کشند سودمند حرف الزا و زیت پیاری روفی  
 زیتون خواشد و مذکور کشت گرم و در جیت شرا سودمند بود حرف الصاد صبر حنفی است و در ادویه  
 مذکور نیز ذکر شد چون بر شقاق طایفه ثانی است و در شقاق حرف الف و ق و ط و ز و در ادویه  
 صده کشت چون و روفی و یا اصل بر شقاق بلغمی طایفه ثانی است و در شقاق حرف کاف و کرسته پیاری گرم  
 و پیاری که خواست و در ادویه ارض پیاری که کشند اگر و روفی و یا کفته با سونی یا شرا ضا که کشند  
 رساند که بر پیاری که شسته خواست طایفه ثانی است و در ادویه ارض پیاری که کشند اگر و روفی و یا کفته با سونی یا شرا ضا که کشند  
 کشت بر شقاق سودمند بود حرف اللام و لسان الحمل در ادویه ارض جگر مذکور شد و خشک بود و دوم جهت شرا  
 سودمند بود لوز مر با دام بلغم گرم و خشک و دوم طایفه ثانی است و جهت شرا موفی بود با سبب الصاد  
 در ذکر ادویه که جهت صم سودمند بود کشت بد آنکه صم سده و مر باه باشد که در بطون نافع و بخاری و عصا  
 حادث شود و روفی نفع از آن نفع در عصاب منع کند و عصاب منتهج گردد و سبب آن غلطی بود که در  
 تجوین و نفع حادث شود پس اگر از بلغم باشد علامت آن کثرت براق مخاط و کثرت زرد در حالت صم و کدر

علاج صم







جبت مصرع میخورد خاصه چون بلا دویه مانند نیشون و فیتون و نکند بند و بر سر خطی و یا باج فیتون  
 کند چند قافیه مذکور که بدی و بستی و می مصرع را میخورد حرف الخاء حرفی با سینه و دویه و ب  
 و بیشتر مذکور که دیگر کم و خشک در جبت مصرع مذکور بود مثل الحصل یا سینه که فصل خوانند و در آن  
 نزل مصرع بود خوانان در دویه امراض قضیب مذکور که دیگر مصرع از وی بخورد سود چند وقت در آن  
 در فلفل جالینوس که به بار فلفل میخورد است و در دویه امراض که مذکور شد مذکور که از وی جبت مصرع میخورد  
 و اینجی سینه برترین سیلان خوشبوی و طبیعت وی گرم و خشک بود در سینه که از وی واقع مصرع بود  
 دویه از آنجا میخوانند مذکور که دیگر کم و خشک و محرق و جبت مصرع سود مند بود حرف الزاء در آنجا  
 نزل دویه مذکور خوانند و گذشت چون در دویه میباشند مصرع را واقع کند حرف سین : سداب دلاویه  
 امراض میماند که در دباب و رقی وی چون باز در وی پس بجای مصرع این کلام الصبیان خوانند نزل کند  
 سیاه بوس در دویه مضیق النفس مذکور که دیگر کم و خشک بود در دویه مصرع میباشند بانه فایده کالی چند  
 سق دویه بود که بوی باز سق و دیگری چند خوانند و مذکور که آب پنخ وی چون پس مصرع چنان  
 و بدان دمان که نفع کلی را سازد اگر سبب آن جمع شدن اضطرار لرج باشد سنا بهترین وی مجازی بود و  
 ادویه سفوفه نیز ذکر شد مصرع را میخورد حرف الشین : شامباک آنرا شامباک و شامباک و شامباک  
 و عاباک و بهر قسوه الکلاب خوانند و آن پنج الکلاب است طبیعت وی گرم و خشک بود در دویه مصرع را میخورد  
 شامل بیشتر از وی و برار و خشک خوانند و در دویه امراض مذکور که دیگر دایه مصرع را میخورد حرف الطاء  
 طریقلین در دویه است و بیشتر مذکور شد در دویه وی چون آب میباشند دفع مصرع نماید حرف المعین  
 عاقر حاد در دمشق و در القرح خوانند و مذکور که دیگر جبت مصرع منفعت کلی دارد حرف العین : عاریتون در دویه  
 امراض پس از مذکور که دیگر کم و خشک و نیم تا نیمه گرم از وی مصرع را فایده مند است غالیه در دویه امراض دل  
 مذکور شده بوییدن وی جبت مصرع سود مند بود حرف الناء : فاشرا در دویه امراض پس از مذکور شد  
 اگر هر روز بخورد که از وی میباشند مصرع را نزل کند فاشرین یا سینه که از وی میباشند و میماند انبالیا  
 و در آن کس بوطانیه و بهر برتری سمون و بیشتر از وی سیاه دار خوانند و آن گرم لاسه و وورق پس تراز و ورق

ببلاب بود اما

ببلاب بود اما مانند ببلاب بر درخت میخورد و آن نوعی از فاشر است و منفی فاشرین بسیار از آنج  
 علت بود طبیعت با خدال گرم و جبت مصرع نافع بود فاشرا آن عود الصلیب است و در دویه امراض معده  
 مذکور که دیگر جبت مصرع بخورد که گرمی بنایت نافع بود و اگر از گرمی کردن بنده میباشند در کردن که در مصرع  
 آویزند مصرع از وی نزل شود و اگر خود میخورد در دویه میخورد و اگر در دویه میخورد فاشرین نافع کلی در دویه امراض  
 قافله در دویه امراض سینه مذکور شد گرم و خشک در دویه چون هر روز در دویه میباشند مصرع را  
 منفع سازد قافله اما باز در دویه مذکور که گرم بود در سینه و خشک بود و بر آب میباشند مصرع را فاشرا  
 رساند قافله اجنبی یا سینه و در دویه میخوانند و در دویه امراض که مذکور شد جبت مصرع نیکو بود و فاشرین  
 قنطاریون قتیق نیز خوانند و مذکور شد جبت مصرع بنایت میخورد و قنطاریون نیز در دویه امراض میخورد و فاشرین  
 مذکور شد که گرم بود در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند  
 بنایت مصرع را که نیکو که اصل وی از کردن مصرع آویزند از دویه میباشند که بر به سینه که بیشتر خوانند و باز  
 ذکر شد فاشرا و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند  
 لسان الحمل بنایت مانند زبان بره و بیشتر از وی از ورق بارشک خوانند طبیعت وی سرد و خشک بود در دویه جبت  
 مصرع میخورد حرف المیم : مرد سهرم آس بیت و در قوت مانند آکورد و بیشتر از وی رومی بود طبیعت وی گرم  
 و خشک در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند  
 مصرع نافع بود در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند  
 مصرع آویزند از آن بر میگرد و جبت که در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند  
 آدس یا سینه و در اشغال خوانند و جبت مصرع میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند  
 اگر دماغ یا گوشت را سوزانند که بخورد مصرع دهنده میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند  
 با نیک یا روق یا اصل کل کرده یا سینه که بخورد دهنده فایده دهد و همچنین که با سینه که بخورد میباشند مصرع را در دویه میخوانند  
 انچه الحید و البلی غیر یا پنبه یا حیوانات حلال گوشت چون میباشند جبت مصرع میخورد و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند  
 پیشتر جبت را دویه که جبت مصرع میباشند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند و در دویه میخوانند

۱



و هر دوی اگر در نافع صریح و یزایل شده و یکدیگر در حروف بهم : چند یکدیگر بیاری غایب یک  
آبی خوانند کرم و خشک بود و در سیم چون قدری از وی بر روی باریک گذارند بر صریح مطلق فایده در حرف  
حار و خوش سم که در فم چوبی بوزانند و بیاضانند دفع صریح نماید حار الحار چون از سیم در دست فم کشنی ساخته شود  
با خود دارد صریح از وی یزایل شود حار با بیاری بیاضی خواهد بود و اگر در سیم بوزانند و زیر زبانی کشند و در سیم  
بر روی آورده و در کرم صریح بندند سود در حرف الف : خطاف بیاری پستون خوانند چون بختی بی یکدیگر  
دقی که با در از وی بود و شکم وی بکافند و دو سنگ پاره و شکم وی یکی یکدیگر و دیگری مختلف رنگ بود اگر آنرا  
در پوست کوسار یا کوسفند یا کاکو کوی فایده نماید بر آن خاک بروی نشیند و باز و یار کردن صریح بندند صریح  
از وی یزایل شود حرف الدال : دلی البعیر منقرض شده چون خشک کرده با سیم بیاضانند صریح و سودمند بود  
دلی این عرس منقرض شود چون خشک کرده با سیم بند جهت صریح فایده دهد در الحروف غایب است  
چون صریح با سیم بند منفع نماید در الحروف کوبند چون بر به صفت جهت صریح سودمند بود در الحروف غایب  
خوف چون با سیم بند سود دهد در حروف بیاری بیاضی که با مرغ خاک تیر خوانند و در حروف بیاضی که با سیم  
اگر آنرا بر صریح بندند بر وی شود از آن علت ح دلی جانوری زبیل می شود و خون بر او چون بقدر نیمه آنک  
در بینی صریح چکانند نفع و مانند حرف الدال : ذنب بیاری بی یکدیگر خوانند اگر قسم وی کشی بخورد و از صریح  
ایم بود حرف الزا : زبیل اللغلی سر کین کلک و چون با سیم بند صریح یزایل کرد اند حرف سین : سلخات زهره  
سنگ است و چون در بینی صریح چکانند فایده دهد سمانه شریف که یکدیگر وی مرغیت دریایی که از صندل  
رید میرد و از این جهت ویراقتیل از صندل خوانند زهره وی چون با سیم بند جهت صریح فایده دهد حرف الیم : عرس  
چون ویراقتیل می نمایند و بیاضانند با سیم که صریح را یزایل کند عظام بیاری بیاضی خوانند اگر در دماغ بیاضی  
بندند صریح از وی یزایل کند حرف الفاء : فاخته سر کین بر او چون که یکدیگر بندند صریح و سودمند بود دفع آبله  
و تجربت حرف الفاء : تیج بیاری بی یکدیگر خوانند جگر و بر او چون در حالی که گرم بود نیم شغال فرو برند صریح  
را منفع سازد قوی صاف منجک کوبد که وی حیوانیت دیرا در قوت نزدیک به چند پست که کشت حی  
صریح نافع بود حرف کاف : کبد حار جگر چون بر آن کرده صریح بیاضانند فایده بندد که کند

در ادم از کوبند

و بر او چوب کوبند و آن نوعی از کوبه بر وی بود و در ولایت هند و نوبه مادی دارد اگر کشاف و بر ساید صریح  
انکه از آن بیاضانند از آن علت بری کرد حرف الیم : مره الدب زهره خرمی چوبی که صریح یزایل کند  
مره الحوت اگر صریح و آنکی از زهره مادی صریح کشند فایده بندد سیم حروف الیم : چوب آب نیکرم  
آب بند و در حروف که صریح با سیم مطلق بود متصل دوم در مرکبات حرف الدال : م انفریای صریح  
و م انفریای که صریح نافع است به جهت صریح سودمند و مفید باشند ایا ح لو غازیما جهت صریح سودمند بود  
حرف الدال : در تریا ربه جهت صریح نافع است تریا غره جهت صریح بغایت نفع دهد تریا قاروق تریا  
بزرگ نیز کوبند طبع وی گرم و خشک و جهت صریح سودمند بود حرف الفاء : م ثیاب و سطوس صریح را نافع بود  
حرف الحاد م حبی دیگر جهت صریح نافع بود م قبل تر خا جهت صریح نافع است حرف الدال : م دوا و الماشک طلو  
جهت صریح نافع است حرف الیم : م سکین افنیو صریح را نافع بود حرف الیم : م ثیاب و سطوس صریح را  
سودمند بود حرف الیم : م غره قاف جهت صریح بغایت مفید بود م غره فوج جهت صریح سودمند  
حرف الحاد م کلک حار بزرگ صریح را نافع است حرف الیم : م تخلص الکرم و م الاصول الفوه و م  
سجود فیض و م سجود سیر و م سجود طراط و م سجود فولاد و م سجود زنب و م سجود سیمایوس  
هر یک از این جملین جهت صریح نافع در حروف الفون م تنوخی که جهت صریح نافع بود حرف الواو م دوری که  
در دهن کوبند جهت صریح بغایت نافع بود وصف و طریقی که یکدیگر استمال هر یک در فصل سیم از طلب اول مذکور شد  
باب العین و در وی مقصد است مقصد اول در ادویه که جهت عرق الفاتح دارد کشت حرف الفاء  
و حبی بود که از فصل در ک ابتدا کن و از جانب و حبی فخر زول فایده نماید و آنکه سیمایوس را می رسد علاج و هر روز  
نخاک رفس و از این جهت نمک و کلکین شاول کشند و در بخش از حمران خورند و بعد از نفع فیض طبع جهت صریح بخاک  
یاجت شیطرح یا این جهت که صریح سوطی سور بخان ترید بر و فایده دهم حرب کرده هر یک در بوزان مادی  
هر یک نیم گرم شخم افشان و آنک نمک مندی دایمی و نیم شخم افشان هر یک دایمی کوبند و آب کفری شسته خورند  
و باید که در ابتدا جتهای قوی ند بندند که در دقیق دفع میشود و غلیظاتی میماند که بتدریج تصرف کنند و از آن  
و آب سرد و حار و اشلاشب اختران نمایند و زردند و حار و غلیظان هر یک در دهم و اثنی عشر و صفر و زهره

علاج عرق الفاتح























در دایه امراض شش ذکر شد چون در کوفه باصل برشند و هر دو زبانشا پاشانند از فایح خلاصی یابند  
 و اگر در وقت علم است و پارسای بن خوانند و در دایه امراض شش ذکر شد کرم خشک بود در سر خوردن وی  
 فایح را میگوید و هر عمل مذکور شد جهت فایح سودمند بود حلیث کمر مذکور کردید اگر تکریم از وی یابیم درم  
 سکنج پاشانند و بدان دمان نمایند فایح را زایل سازد حص پارسای خود خواند طبعیت وی کرم و تر جبت فایح نافع  
 بود حرف الفاء خروغ پارسای پدید آید و بیشتر از کرم و تر جبت فایح نافع بود حرف الفاء خروغ  
 جغت کرم است وی مستعمل و به پنج کربش بود و کیمیا پس باطنی کمال مذکور و از وی جگر کثرت و خوف و طعم از  
 خرفی بسیار نفع بود و از خرفی و زبانی بسیار رسته مانند اسارون و قوی است که ریشه ندارد و اصل و جابلیت  
 بود بهتر وی میخدی بود که زرد و متعفن شود و لعاب آشفته باشد طبعیت وی کرم و خشک است در فایح نافع  
 خطی لعاب در دایه یاد می یابد و وضعی کثرت کرم و تر بود در اول جبت فایح نیکوست حرف الدال و الفیل  
 بالینوس کو بد که وی به باطن فیل میخدی بود و در دایه امراض جگر مذکور کردید در سر کرم خشک فایح را موافق بود  
 در دایه امراض جگر مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 کونید طبعیت کرم خشک بود در دایه امراض جگر مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 زراوند و در دایه امراض جگر مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 بود زفت و در دایه امراض جگر مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 وی مفلوج فایده چند حرف السین و سداب در دایه امراض جگر مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 در سر خوردن وی فایح را فایده دهد و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 دوم و فایح را میگوید و سکنج مذکور کردید در سر کرم و خشک جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 در دایه امراض جگر مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 در سر کرم و خشک و جبت مفلوج با ثواب سایدن میخدی بود شویتر کذک مذکور کردید طبعیت وی کرم و خشک بود  
 در سر و خرفی چون سحر و کثرت جبت فایح موافق بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند در وی هیچ کرمی و سر  
 نبود فایح را میگوید حرف الفاء طینان یا سین بری و طبعیت وی کرم و خشک بود در چهارم فایح را

کرم و تر

سودمند است حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 چند و در وی کرم جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 بود در سر کرم و خشک و جبت مفلوج با ثواب سایدن میخدی بود شویتر کذک مذکور کردید طبعیت وی کرم و خشک بود  
 چون روفی وی بکشد و بدین تر جبت فایح را سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 کرم و خشک بود در چهارم جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 فردمانا در دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 کرم و خشک بود در سر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 مذکور شد کرم بود در دوم و خشک کرم کثرت از وی جبت فایح میخدی بود حرف الفاء یا سین بری از وی کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 کرم و خشک بود در دایه امراض جگر مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 حرف الفاء و جبت پارسای خایه سکنج کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 چند حرف الفاء و ججت پارسای کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 پارسای شیب بر خوانند این زهر و خونی آورده که جوی سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 و صفاتی کرده و روفی و از دایه امراض جگر مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 و پارسای بر سر خواند طبعیت وی کرم و خشک و جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 خواند طبعیت وی کرم و خشک و کثرت وی جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 و خشک و اولی که از وی شانه ساخته بر مثال جسی و آنرا میخدی فایح را دفع کند و شش متعفن اگر دماغ و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 خط کرده که استعمال نمایند جبت فایح میخدی بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 میخدی بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 با سکنج جبت فایح میخدی بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 میخدی بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند  
 فایح را سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و سحر و قدر و کمال دارد و دایه امراض شش مذکور کردید کرم و تر جبت فایح سودمند بود حرف الفاء و داند پارسای ریوند











جوارش از مجموعهای رویت حرف السین م سوت فواق و م سوت بعد اول فواق یعنی دوم فواق است  
 و نام حرف السین م سوت نیز در میان سخن هر دو فواق باشد خاصه اولی بعد از طعم حرف الف  
 م در وسط و م در فواق هر دو جهت فواق است و نام حرف الف م م کوفی کسر فواق است و نام حرف الف  
 بود و حرف السین م سوت نیز در میان سخن هر دو فواق باشد خاصه اولی بعد از طعم حرف الف  
 و استعمال هر یک از این کلمات در فصل ستم از مطلب اول مذکور کردیم باینست که الفات و دردی معتقد  
 معتقد اول در ادویه که جهت قروح سودمند بود و اینهاست حرف الفات از خواص در ادویه که مذکور است  
 طبیعتی گرم و خشک بود و اول فواق و در برابر ریشهای فایده بیند که سوس مذکور است و خشک  
 بود و در دوم اگر تشنه وی سخن کرده بر ریشهای رشت افشاند از خشک که انداختن ششقال و پیازی که  
 بری خواسته چنانکه در ادویه از ادویه و باه مذکور کردیم بقول جالینوس گرم و تر بود و در سوم ویرا کوفه اصل  
 پانزدهم در ریش خورده نمند پاک که در اندامها بسیار فحاح سورجاست و رنگی زرد و سفید میباشد  
 گرم و خشک در دهان مذکور کردیم جهت ریشهای که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک  
 بود و در چهارم و خشک در ریشهای خشک که در اندامها بسیار فحاح سورجاست و رنگی زرد و سفید میباشد  
 در دهم اگر در اسهال که بر ریشهای که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک  
 دی فربه و طبیعتی گرم و خشک بود و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 پیازی که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک بود و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 بود و در پنجم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 و در ششم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 و در هفتم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 و در هشتم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 و در نهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است

علاج قروح و زخمها

کمزق زان

کندشت خشک وی جهت ریشهای فایده بود چنانچه پیازی که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک  
 اول و خشک در دوم و ریش روده و ریشهای که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک  
 سرد خشک چون بر اینجه اصل پانزدهم در ریشهای فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 مکتوب و پیازی که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک بود و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 دهند و بر ریشهای که در روی پدید شد باشد پاک که در اندامها بسیار فحاح سورجاست و رنگی زرد و سفید میباشد  
 طبیعتی گرم و خشک بود و اول فواق و در برابر ریشهای فایده بیند که سوس مذکور است و خشک  
 و تر بود و اول آردوی ریشهای پدید را بکند حرف الفات و فاق پیازی که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک  
 سوس که ریشهای پدید خورده دایره بوی بوی شود حرف الفات و فاق پیازی که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک  
 زیاده که در ریشهای پدید خورده دایره بوی بوی شود حرف الفات و فاق پیازی که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک  
 بکوبند و بر ریشهای افشاند خشک که در اندامها بسیار فحاح سورجاست و رنگی زرد و سفید میباشد  
 بر ریشهای افشاند فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 را با مصالح آورد و ریشهای فاق را با مصالح آورد و هموار کرد و از زخم پیازی که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک  
 شد گرم بود و اول و خشک در دوم و ریشهای فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 رسیده وی معتدل بود و چون ویرا سخن کرده بر ریشهای چکن فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 مشهور و معتدل بود و خاکسروی ریشهای تر رسوده به سحر علاج بود و مذکور شد گرم بود و در اول و خشک  
 در دوم و چون ویرا سخن کرده استعمال کنند ریشهای فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 صبر باز انواع است و خشک است طبیعتی گرم و خشک بود و در دوم و ریشهای فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است  
 و در چون ویرا آب بکشد و بر آن افکند نفع کلی در صبح سرد چون ویرا بر ریشهای سر بکشد افشاند از آن  
 زایل و در مجموع ریشهای که در حلقه الطاء طر فاق پیازی که منافع بود اینون عصاره خشکی است و طبیعتی گرم و خشک  
 خوب وی چون بر ریشهای افشاند خشک که در اندامها بسیار فحاح سورجاست و رنگی زرد و سفید میباشد  
 مکرر است دردی زیت گرم و خشک بود و در دوم و ریشهای فایده بیند که سوس مذکور است و در دهم و در کوفه بر ریشهای خورده افشاند فایده بیند که سوس مذکور است



آنرا ملک خوانند بهترین وی سفید نرود بی بی بود و گرم و خشک در دوم وی دو گوشت رویانیدن ریشها  
 را پنج بود غاب بهترین وی جوانی نان فربه بود در کفیات این معده است چون پوست ملایم وی بگویند و با  
 چندان سفید چنانچه بر ریشهای پلید بماند پاک گرداند حرف الفین : غایت دراد ویه امراض کبد و کورت  
 چون در با پیکر ریشهای دشوار گذارد با صلاح آورد حرف الف : فریبون مذکور کردید چون وی با سل  
 بر ریشهای کبد که بود صفا کنند پاک گرداند حرف الف : قسط دراد ویه امراض کبد که کردید گرم و خشک بود  
 در ستم چون در اسحق کرد بر ریشهای زشتان خشک گرداند حرف الف : پوست سخت کرد کار چون بود  
 و خاکستری بر ریشهای زشتان خشک گرداند و محقق نیکو بود و غیر لغز حرف الف : کبر دراد ویه ستم که کورت  
 طبیعت وی گرم و خشک بود در دوم طری که بود که چون بخ وی بر ریشهای زشتان با صلاح آورد و چون بر خراب  
 آن بر سر وی که پیش داشت باشد و زنده و در بدن بشویند زایل گرداند کرات : پیاری کنی که ناخود طبیعت  
 گرم و خشک بود در ستم بک جفت ریشهای بد نیکو بود کفری بیوانه فیض خوانند و آن پوست بهار خاست چنان  
 دراد ویه امراض کبد که کردید چون در ضامات و مرهمها که ریشهای بد نیکو کرد و کورت گرم و خشک  
 بود در ستم چون در باصل بر ریشهای زشتان پاک گرداند که در بعضی لبان و پیاری که در ریشها خوانند  
 طبیعت وی گرم بود در دوم خشک در اول چون در با نظر و فیض سر بران بشویند ریشهای زشتان زایل گرداند حرف الف  
 که آنس دراد ویه امراض کبد که کردید وی سر بود در اول و خشک بود تا ستم تمام و در وی جفت  
 ریشهای کهنه فید بود و اول وی ریشهای سست و منداست حرف الف : مری دراد ویه حق التشاء و کورت  
 کرد و طبیعت وی گرم بود در اول خشک در دوم ریشهای غلیظ و سفید بود و صلیک پیاری که در روی کوبه طبیعت  
 گرم و خشک بود در دوم گرم و تر و وی بر ریشهای کهنه فید سود در حرف الف : نیل دراد ویه دایه  
 بیشتر که کشت وی گرم بود در اول و خشک در دوم که قصاره وی هر که کلد بر ریشها سر مانده فاید رساند  
 حرف الف : در وی لب پیاری بر ک چند خوانند وی سرد و قابض بود چون در کوفه بر ریشهای زشتان آنرا  
 خشک گرداند و در لبوط بر ک بلوط سرد و قابض بود چون در کوفه بر ریشهای زشتان با صلاح آورد  
 و در کوفه بر ک کان چون بخانید و بر ریشها کزاند سود در حرف الف : حروف الحاء حاء املی اگر بر خراب

فروع ماله

فروع ماله با صلاح آورد حاء املی پیاری گرم و خوانند اگر ستم بخوان وی با روفن کل بکند و جفت  
 ریشها فید بود حرف الف : دم لاسنا خولای وی جفت و قوی که جفت کند بکند و با کوفه سر شسته باشد  
 تر و عمل بر هر ریش که بر اعضا بود جفت پاک است با صلاح آورد خاصه ریشی که آب زردی یا برباسی بود حرف الف  
 ط و س مشهور بود اگر خون وی با نر روت و نکل آسینه بر ریشها بد نیکو کرد تر ستم که جفا امو دی که کورت  
 زایل گرداند حرف الف : ظف المعز اگر ستم زبوزانند و جفت کرد بر ریشهای زشتان که نراج وی خشک بود افشانند  
 سود در حرف الف : غلام اسخوان کهنه چون سوزانند جفت ریشهای که بر اعضا که خشک نراج بود  
 غرق پیاری گرم خوانند چون بر از ریت جوشانند تا سوخته گردان روفن بر ریشهای دشوار مانند  
 به شود حرف الف : قف پیاری غار است خوانند پوست سوخته و بر جوفی با ویه مناسب میخورد سر که ریشها  
 بدان بشویند جذب ماده کند و ریشها پاک گرداند و گوشت زیاد بخورد من المعنیات حرف الف : آبار  
 پیاری هرب سوخته خوانند و دراد ویه اعضا ریشها مذکور که کوشد معنوی ای جفت نف ریشهای ستم که  
 و خصیه فید بود و ریشهای زشت را با صلاح آورد اگر بدان در و ریشها حرف الف : تو تیا مشهور بر  
 آن هندی و بعد از آن زرد و بعد که مانده بود طبیعت وی سرد است در اول خشک در دوم شسته وی افضل  
 محققات ریشها بود حرف الف : حجر قیطی دراد ویه مثانه و جفت کشت کرد و کوفه دوم در روفن کشت جفت  
 ریشهای که در بدن بود استعمال نمایند سود در حاء املی دراد ویه خایر و کوشد مذکور کردید چون در  
 ماتد فبار جفت کرد بر ریشهای دشوار است فاید هفتد حرف الف : و غیر و جس مذکور کردید جفت  
 ریشی که در بدن و غایت و فید بود سود مند است و کوشت زیاد آن خورد و جفت ریشهای بدی که در بدن بود  
 چون با صلیک بطم یا برباسی در سوم روفن کرد استعمال نمایند سود در حرف الف : زبر و الخاس با رست  
 کز ریشهای وی اکتال و لذایع و قابض بود کوشت زیاد ریشها خورد حرف الف : شبت باز آن  
 صغی که کشت شد چون کوفه از وی یا کوفه نکل یا برباسی جفت ریشهای که در اعضا متشعشده باشد سود مند بود  
 حرف الف : صلیک البلاء صاحب جامع کوبید و بر بیوانه کز ریشها خوانند یعنی زشتان که با ویه کشت  
 از رخام و صلیک میازند و صاحب تلخ کوبید و معده بود و مرکب هم بهاش که کوبید بود از خمر







تقدم بقیاس و شمار این طبقات بود ملاج آن جلای از شراب بنفشه و زنجبیل هر یک ده مثقال باشد  
 کشته و انداخته آب جویبارن فرود آورده و با بنفشه و جویبارن و سبزه پستان بپزد و بعد از آن که بپزد  
 هر یک ده درم بپزد و با بنفشه و جویبارن و سبزه پستان بپزد و بعد از آن که بپزد  
 دوام آید و ملاج آن جلای از شراب بنفشه و زنجبیل هر یک ده مثقال باشد و با آب جویبارن  
 با سبزه و زنجبیل و بپزد و با بنفشه و جویبارن و سبزه پستان بپزد و بعد از آن که بپزد  
 کوفته و با سبزه و زنجبیل و بپزد و با بنفشه و جویبارن و سبزه پستان بپزد و بعد از آن که بپزد  
 و با سبزه و زنجبیل و بپزد و با بنفشه و جویبارن و سبزه پستان بپزد و بعد از آن که بپزد  
 سمت گذارش خواهد یافت و در وی دو فصل است فصل اول در مفردات من اینها است حرف اول است  
 آزاد است در حقیقت که در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 طالع و بیاری دشت طاق خوانند و بهترین وی است و طبع وی گرم است و در هر گاه ویران هر زمین  
 مقدار سه درم از وی با سبزه و زنجبیل و بپزد و با بنفشه و جویبارن و سبزه پستان بپزد و بعد از آن که بپزد  
 نمک کشت وی گرم و خشک است در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 خودی جهت قوی صفت که چنانکه استعمال شود از هر یک آن آب که در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 باشد و ملاج آن جلای از شراب بنفشه و زنجبیل هر یک ده مثقال باشد و با آب جویبارن  
 قوی مفید بود و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 و ملاج آن جلای از شراب بنفشه و زنجبیل هر یک ده مثقال باشد و با آب جویبارن  
 وی گرم است و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 در اول خوردن وی با سبزه و زنجبیل و بپزد و با بنفشه و جویبارن و سبزه پستان بپزد و بعد از آن که بپزد  
 قوی سودمند بود و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 حرف یکم و بعد از آن که بپزد و با بنفشه و جویبارن و سبزه پستان بپزد و بعد از آن که بپزد

در هر گاه

گرم و خشک و ملاج آن جلای از شراب بنفشه و زنجبیل هر یک ده مثقال باشد و با آب جویبارن  
 و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 استفادان در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 گرم و خشک و ملاج آن جلای از شراب بنفشه و زنجبیل هر یک ده مثقال باشد و با آب جویبارن  
 و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 وی گرم است و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 و خشک و ملاج آن جلای از شراب بنفشه و زنجبیل هر یک ده مثقال باشد و با آب جویبارن  
 باشد و ملاج آن جلای از شراب بنفشه و زنجبیل هر یک ده مثقال باشد و با آب جویبارن  
 بیاری رطوبت و کونینج و بیاری گرم و خشک بود و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 حرف اول است در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 خوانند و طبع وی سرد است و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 مفید بود و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 بیاری شکر خوانند و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 گرم و خشک بود و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 چغندر خوانند و طبع وی گرم و خشک بود و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 گرم و خشک بود و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین  
 کشت در چهارم گرم و خشک و ملاج آن جلای از شراب بنفشه و زنجبیل هر یک ده مثقال باشد و با آب جویبارن  
 رانیک بود و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین و در وی دشت و هیلد و در هر گاه ویران هر زمین

عسل لاری

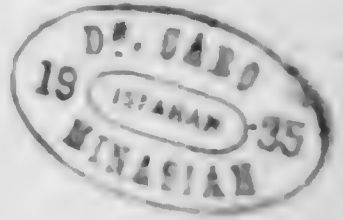












شیطان در او نه امراض سپهر زندگور کردید در آخر دوم کرم و خشکست چون در با بکس بر قوبا طاکت کانی  
 بخند شیطانی درون و بهترین وی تیر و کف نه بود و طبیعتی کرمست در سم و روغنی جبت قوبا میگوید  
 حرف اول و صد و صغیر بترین صغیر با آن بود که سحر باشد و از درخت جوان که طبیعت وی سردی است و بود  
 و در با بکس آمیز بر قوبای که بر ظاهر پوست پیدا کرد و طاکت فایده کند صغیر اما بهترین صغیر آن بود که از درخت  
 کس که بر روی کرمی و خشکی بود چون بر با بکس آمیز بر قوبای که کوه کان مالند فایده دهد و در حین و شش  
 صاحب خلق کرمی در خنای عاریه بانی و یکی از موعات باشد و در خارج خوانند و کوند و غنی زوی است که اگر  
 در سایه آن نشینند کشنده بود و طبیعت وی در سم کرم و در چهارم خشک و پس وی چون بر قوبا مالند مفید بود و غرض  
 پیاری ماز و خوانند و در او را ماضی جسم مذکور شد که در با بکس بر قوبا طاکت شود و در غایت مشهور و مفید  
 بود صغیر و در جوان با بکس که بر قوبا طاکت نماید و در وقت که از کشتن لایزال شود حرف العین و غلغله غلغله  
 مولات خبیات کوبید که وی کیا هیئت که بکشد و در ک و ساقی وی کرد و در صحرای شیشه از بسیار و در طاکت باشد که اگر  
 شیری بر قوبا طاکت کند خیل وی بود حرف اول و فو پیاری مداس خوانند و بهترین وی در بندگی بود و چون با بکس  
 بر قوبا مالند از لایزال کند حرف اول و فو اما پیاری خیار و سپند خوانند طبیعت وی کرم و خشک بود و در جوان  
 و در اخی و مل که بر قوبا مالند از لایزال دفع نماید و در حقیقت بزرگ و در او را ماضی اسما و صغیر کشت و در وقت  
 چوبی و خنای بر قوبا مالند لایزال کرد از درخت الدار چینی پیاری و در او را ماضی اسما و صغیر کشت و در وقت کرم و  
 خشک و طاکت کرم وی بر قوبا میگوید قلبی بسیار از وی طایفه خوانند و بهترین وی آن بود که از انشنان که طبیعت وی کرم  
 بود و در چهارم و خشک و در قوبا طاکت نمودن سودمند است حرف اول و فو پیاری درخت لک و در لایزال از وی خوانند  
 چون شغلی وی میزند و آبی که از آن بکشد و نقطه نقطه مانند صغیر بر قوبا طاکت نماید که اگر از آن بر قوبا مالند دفع و  
 کشت کشت در او را ماضی جرب و سپهر زندگور کردید در آخر دوم کرم و خشک و جبت قوبا میگوید که در جرب و لایان  
 و پیاری کند و در لایان خوانند چوبی و در با بکس که بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و خشک و در لایان  
 سپهر موعات فایده بسیار و لایف چون بر قوبا مالند از لایزال بر طرف سازد لوز مر با دام تلخ کرم و خشک و در  
 طاکت کرم وی بر قوبا سودمند بود حرف اول و فو کشت چون بر با بکس بر قوبا طاکت فایده سپند و در جوان

حرف اول

حرف الحاء خاش و طوطا و پیاری شب بر خوانند کرمی و در جوان بر قوبا مالند سودمند است و در با بکس  
 موش کور و سپهر از آن کشت کرم خوانند و در جوان بار و می که کلاخ بر قوبا طاکت نماید از لایزال کند  
 حرف اول و صد و صغیر و فایده بسیار و در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و  
 فایده بسیار و در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان و در با بکس  
 که از وی در جوان شود که در قوبا طاکت نماید و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و  
 خوانند چون بر قوبا مالند دفع کند و در لایزال از پیاری کرمی که نیک خوانند و بهترین وی آن بود که در وی  
 که نیک بوی خورد و باشد مالیدن وی بر قوبا میگوید حرف العین و عمل الحی پیاری کسین خوانند و چون بر  
 با بکس تر بنزد و بر قوبا مالند از لایزال کند علی بسیار از وی درون و با صغیر تا دیوچه و در با بکس  
 لوزی و زانو کوند چون بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و  
 با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان  
 حرف اول و صد و صغیر و در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان  
 شش و در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان و در با بکس  
 فکری که از آن بهترین وی فکری بود که در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان  
 منفعت بسیار و در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان و در با بکس  
 حرف اول و صد و صغیر و در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان  
 کرمست پیاری که کرم خوانند کرم و خشک بود و در چهارم اگر در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان  
 سس مذکور کرد و چون کشتن آتش بر آن کشت و با بکس که در وقت کرم و در جوان و در با بکس  
 نیک خوانند و صغیر کشت جبت قوبا میگوید و در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان  
 بنایت مفید بود حرف اول و فو پیاری کسین خوانند و در وقت کرم و در جوان و در با بکس  
 کرم و خشک بود و در چهارم چون بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان و در با بکس  
 جبت قوبا میگوید و در وقت کرم و در جوان و در با بکس بر قوبا طاکت نماید و در وقت کرم و در جوان



هر یک در فصل ششم از طب اهل دل مذکور گردید فصل هفتم در بیان آن قریب فی در باب غنی در ضمن  
تنبیان مذکور و بعضی از معالجات مشترک ایشان محصور گردید و تتمه آن در این فصل مذکور شود و است بر آنکه  
اگر غنی خون بسبب خضبه و سست بود که بر سینه واقع شود موضع یا قوف را با شش و معات و افاقا و کل رشی مجرب  
و در باب مورد طلاقه و قرق هر یک یکسان باشد و تخم تورک بریان کرده بخورند و اگر باقی قوت حوصال باشد  
باز کنند صحن و به هر یک در سه بر یک کنند و با کل رشی نهد درم بکنند و با شرب غناب بخورند و کشته و لؤلؤ و قنده  
سودخته و شلغ کا و کوبی سوخته و افاقا و کل رشی و ساقی و زنا سسته و تخم تورک و خون سیاه و نان و کرب  
چند در صحن جود و در هر یک یکسره و درم بکنند و با آب سماق یا آب سمان کل بپوشند و سه شغال یا شرب غناب  
بخورند و از حمام و صیغ و اعراض فساد را خوار نمایند و اگر بسبب قروح و ثوب و مده باشد علامت آن مخرج سمان  
شامه ناز باشد و در غده باشد و چون چندی شود و ترش بخورند در دینا ده شود علاج آن بود که از موصفات  
بالحا سخته خوار کنند و غنای از جمل بلبل با چوب خرمسیر و بن بخورند و این قرق تر مغیر بود و تخم حافری و زنگ هر یک سه درم  
طبا سینه که در کوبه شلغ کا و کوبی سوخته هر یک دو درم نشاسته و کثیر هر یک چهار درم بکنند و با آب سمان کل یا سماق  
بکوبند و در قرق شلغ کا و کوبی سوخته هر یک دو درم نشاسته و کثیر هر یک چهار درم بکنند و با آب سمان کل یا سماق  
باشد علامت آن آفتاب مضمون بود علاج آن مضمون کنند و اگر خون در مده بیند علامت آن آفتاب مضمون بود علاج آن  
بود علاج دل آنست که تخم شربت و با بونه هر یک چند درم بپوشند و بکنند و بکنند با شامه باشد با شامه و دو  
باب گرم یا آفتاب مضمون یا آب یا نیکو یا برنج است با شامه یا کبریا کوس یا عمل آب گرم با شامه و قی کنند  
حرف است با شامه یا کبریا کوس یا عمل آب گرم با شامه و قی کنند حرف است با شامه یا کبریا کوس یا عمل آب گرم با شامه و قی کنند  
حرف است با شامه یا کبریا کوس یا عمل آب گرم با شامه و قی کنند حرف است با شامه یا کبریا کوس یا عمل آب گرم با شامه و قی کنند  
حرف است با شامه یا کبریا کوس یا عمل آب گرم با شامه و قی کنند حرف است با شامه یا کبریا کوس یا عمل آب گرم با شامه و قی کنند  
حرف است با شامه یا کبریا کوس یا عمل آب گرم با شامه و قی کنند حرف است با شامه یا کبریا کوس یا عمل آب گرم با شامه و قی کنند

و ثانیاً مطلقاً

در علاج قیام و مخمور

[illegible]

در علاج کلف غرض است  
که بر در افروخته نماید بسیار باشد

ابن الکلبی







معروف در این جهت المقدس و مذکور شد چون ویرا سوخته بر کف نهش طلا کنند بر طرف سازد حرکت  
 شمع بیاری موم خوانند اگر ویرا بار و فن تر بنی بر کف روی مالند زود بر طرف سازد حرکت  
 بیاری و بر چمن خوانند سر کین می چون بر کف طلا کنند زود بر طرف کند حرکت انفراد ضعیف عجا ببار کین  
 خوانند و صفت وی مذکور کرد زهر ویرا با پیسیر چون بر کف طلا کنند آنرا دفع نماید صلب بیاری بیار  
 خوانند سر کین می را چون طلا نمایند بر کف بود ضرب صاحب ضایع که کانی عمل است اما صاحب ضایع  
 کانی حیوانیت کینست همان آنرا سیم و بلفظی که دل آن خوانند کانی نوعی از قنفذ بزرگست که خار دارد و  
 آنرا چون تیر اندازد و چون خواسته باشد که آنرا اندازد که در کرد و چون راست شود تیر میزند از ده گاه باشد که  
 سه چهار تیر بکبار انداخته شود خون ویرا چون بر کف طلا کنند آنرا جلا دهد حرف الطاء طاس و منقش دارد و  
 المرفض معده مذکور شد اگر استخوان وی سوخته و خنجر بود بر کف طلا نمایند بخود بود حرف الحین عسل الخمل با کانی  
 انکین خوانند اگر ویرا با قسط بر کف وی طلا نمایند آنرا زایل کرد و اندر عقاب بیاری آنرا خوانند سر کین می را  
 چون بر کف وی طلا نمایند زایل سازد حرف الفاء فخر البیض پوست تخم مرغ چون با قسط بر کف طلا  
 کنند قطع نماید حرف الفاء فخر البیض پوست تخم مرغ چون با قسط بر کف طلا کنند قطع نماید حرف الفاء فخر  
 روی دافع کف باشد حرف المیم مایه بچین آب پیز جهت کف خوردن و طلا کردن بخود بود حرف النون  
 نم بیاری بیار کین خوانند چون ویرا بر کف مالند زایل کرد اندر حرف الواو و درل و منقش گردد و در  
 داء الثعلب مذکور شد طلا کردن سر کین می دافع کف بخشش بود من المحدثا حرف الحاء حرف البیاض  
 حرف الفاء فخر البیض پوست تخم مرغ چون با قسط بر کف طلا کنند قطع نماید حرف الفاء فخر البیض پوست تخم مرغ  
 و فنش طلا کنند آنرا زایل کرد اندر حرف الراء زهر البحر مذکور شد طلا نمودن وی جهت دفع کف نجابت شود  
 بود حرف المیم مایه بچین آب پیز جهت کف خوردن و طلا کردن بخود بود حرف النون  
 سو وینند در این حرف مرسک خوانند بسوی بل و چون طلا کنند بسوی نیر کف بود من المحدثا حرف الحاء حرف البیاض  
 حرف الطاهم طلا آرد و م طلا تر بیک جهت کف بود وینند با شند حرف المیم مایه بچین آب پیز جهت کف خوردن و طلا کردن  
 دفع کف نافع بود و طریق ترکیب و استعمال هر یک در طبابت اول گذشت مقصد دوم در آرد و یک

جهت کراز

جهت کراز سودمند بود لفظ کراز بر چند وجه بکار دارند که پیش از این مطلق گویند چنانکه در باب اول گذشت  
 و کاهش کردن را گویند خاصه و فنی که عصبها و عضلهای بدن از پیش و پس کشیده شود و کردن راست باز که پیش  
 و پس نتوان کرد و کاهش کین را گویند که از سر و فنی که هر سه آنها متاخران کراز را گویند که عضله و عصبها بر  
 سخت شود و از سر و پیش و پس کشیده شود و راست باز چنانکه حرکت نتواند کرد و علامت وی آنست که عضلهای  
 دماغ و پشت همه سخت شود و آب مان و شربت کافور و بردن دشوار گردد و اختلاج در همه اندامها پیدا آید  
 و زبانش کزانکه کند و در بدن خارش پیدا آید و اگر بخار دازان لذت نیابد اینده مقدمه کراز بود و هرگاه اندر کراز  
 فوقی پیدا آید و سخن تبشانه که بدین ملامتی باشد و علاج وی علاج تشنج است و کزانکه گذشت و نموده  
 مقصد گفته شود من لایات حرف الحاء حلیث بیاری کین خوانند سر کین می را که خوانند طبعیت وی را  
 بود در چهارم و خشک در دوم اگر ویرا با شرب و غفلت و سداب پاشا مذکور را بخود باشد حرف الراء زهر  
 طویل بیاری شجره رستم خوانند طبعیت وی گرم است و خشک در دوم شمشیری کراز را سود دارد  
 حرف المیم مایه بچین آب پیز جهت کف خوردن و طلا کردن بخود بود حرف النون  
 حرف الحاء حلیث بیاری کین خوانند سر کین می را که خوانند طبعیت وی را که از خشکی او سود دارد حرف الراء زهر  
 بیاری کین خوانند سر کین می را که خوانند طبعیت وی را که از خشکی او سود دارد حرف الراء زهر  
 کراز را با شرب و غفلت و سداب پاشا مذکور را بخود باشد حرف الراء زهر  
 نافع است من لایات حرف الحاء حلیث بیاری کین خوانند سر کین می را که خوانند طبعیت وی را که از خشکی او سود دارد حرف الراء زهر  
 چون در دست کین در تشنج مایه کراز را گویند سالن که اندر مقصد سیم در آرد و کین جهت که  
 بخار کین بجای خوانند سودمند بود کابوس طبعیت که صاحب وی در خواب بنده که شخصی کزان بر سر  
 وی افتاده و او را میفشارد و نفس او خشک شود و خواب که بچند و آوازها از هر دو جانها باشد و بمر آن بود که  
 خسته شود و بمر کاین حالت بر وی بگذرد و حال پیدا شود و این طبعیت متدبره سر من صلب بود اول مرس  
 دوم سکه سوم مایه بچین آب پیز جهت کف خوردن و طلا کردن بخود بود حرف النون  
 باشد از حرکت کین بیاری کین بخار را تحلیف کند و خون را حرکتی باطل آن بخار تحلیف نیابد بکبار بدین مایه بچین آب پیز جهت کف خوردن و طلا کردن

علاج کراز تشنج سر کین  
 کزانکه این عضو دیگر او در کند  
 در اسن نتواند کرد

علاج کابوس سر کین  
 بنده که کین را بر سر او انداخته











و خشک در دوزخ جهت تنگین معض موافق بود حرف الفاء در دوزخ امرض سینه مذکور گردید  
 کرم بود در سینه و خشک چون بر آب باشد آب معض را نیکو بود قرصه باز در این صفت طبعیت  
 کرم و خشک بود در آخر اول اگر در آب کرم گرم کز آب باشد معض بود قطره در دوزخ امرض مذکور  
 گردید وی کرم و خشک بود در سینه چون بر آبی کرده با غسل بر شستند و با شستن معض ظاهر و ساند و فاس  
 مذکور شد جلی و بر آبی ز می بران کونند شامیدن وی مسکن معض بود در دوزخ امرض مذکور گردید  
 طبعیت وی کرم است در اول دوزخ و خشک در سینه چون بر آب باشد کونند با بار و غش کج گردید کرم و خورند  
 معض را ساکن گرداند کافیه در دوزخ امرض کید مذکور شد طبعیت وی کرم و خشک بود در سینه چون در آب با غسل  
 خرم کرده و با شستن معض را سود دهد حرف الیم با بران در دوزخ کف مذکور شد طبعیت و  
 کرم و خشک در آخر دوزخ اصل وی معض را سفید بود در سینه چون بر آب باشد کونند با بار و غش کج گردید  
 معض و معض مذکور شد طبعیت وی کرم و خشک بود در دوزخ معض از طوبت بود ساکن گرداند کونند  
 امرض معده کدشت کرم و خشک بود در سینه اگر در کوفه با غسل بر شستند معض را دفع کنند حرف النون  
 انخواه ذکر شد کرم و خشک بود در سینه چون بر آب باشد با شستن معض را نیکو بود و فایده سازد سنج مشهور  
 اگر کرم است وی خشک و کج کونند با آب کرم با شستن معض را نیکو بود حرف الواو معض عود الراج خاوند و  
 مذکور شد در دوزخ کرم و خشک و جهت معض سفید بود حرف الیاء معض بود در دوزخ امرض کرم کدشت معض  
 بود در سینه و معض را سفید باشد کونند با آب کرم با شستن معض را نیکو بود حرف الیم کج کونند با آب کرم و خشک  
 بود در سینه چون بر آب باشد کونند با آب کرم با شستن معض را نیکو بود حرف الفاء فاخته مشهور است در دوزخ امرض کرم  
 که کوزی جهت معض سودمند بود حرف القاف معض کج کونند با آب کرم با شستن معض را نیکو بود حرف الیم  
 معض ظاهر و ساند معض را حروف الباء بوق در دوزخ امرض خصب مذکور شد چون بر آب کونند و باز بر د  
 سنج با شستن معض را ساکن گرداند حرف النون معض سیاه و سفید و بهتر آن سفید بود طبعیت کرم و خشک  
 بود در چهارم چون معض را زوی با آب کرم با شستن معض را ساکن گرداند حرف الیم کج کونند با آب کرم و خشک  
 بنادق کس معض را نافع است حرف الیم جواش معض را سودمند بود حرف الیم در دوزخ امرض کرم و خشک

معض را

علاج مایه لوبیا

معض ریجی را نافع بود حرف سین : سفوف غلیظا و م سفوف برزخی و م سفوف برزخ هر یک معض را نافع اند  
 و معض عرفان م فر دوش معض ریجی را نافع و معض کت عرفان م قرص فواق معض ریجی  
 بغایت سفید بود حرف الیم م غلظت کبر معض ریجی را سودمند بود طریقی ترکیب و استعمال هر یک  
 در فصل ششم از مطلب اول مذکور شد معض در دوزخ در دوزخ جهت مایه لوبیا نافع است حرف  
 مایه لوبیا تغییر طبعیت و انکار بود از جری طبیعی و سبب آن سودا با اخلاط سوزنده بود که در دماغ حادث شود یا  
 جمیع بدن زان متغی شود و شکرت بران نیز بود اگر از امتلا ی بدن و دماغ بود علامت آن سودا لون و  
 بطریق و صلابت و اعتدال نبض و صفای قاع و روده باشد و صاحبی میثالی است و است دارد و چون نظر در  
 چهره کند همچنان مانند کثرت غم و فکر و سکوت و غضب غیر علاج آن ضد صفای کنند و هر روز جلای  
 از تنه و بنای فر و کلا و زبان هر یک در دوزخ فتاب معض و کدشت معض است و انبیا ده در دوزخ  
 شاول کنند و بعد از تغذیه معض را نافع است و معض را نافع است و معض را نافع است و معض را نافع است  
 نخود آب با معض را نافع است و معض را نافع است و معض را نافع است و معض را نافع است  
 و شرب ریجی بود ارباب حمام و معض را نافع است و معض را نافع است و معض را نافع است و معض را نافع است  
 حریف و حامضه و مایه اخر از کدشت و ریاضت و تب نباید کرد و از معض را نافع است و معض را نافع است  
 و اگر از اخر از معض را نافع است آن بطریق معض و معض را نافع است و معض را نافع است  
 بود در علاج هر روز جلای از زبان کونند و بنای فر و کلا و زبان هر یک در دوزخ فتاب معض و کدشت معض است  
 و در چینی و شیر و شکله خورند و بعد از تغذیه معض را نافع است و معض را نافع است  
 هر یک در دوزخ فتاب معض و کدشت معض است و معض را نافع است و معض را نافع است  
 این جهت معض بود : اضمحون چهارم سفای اباره فقیر هر یک در دوزخ فتاب معض و کدشت معض است  
 نیز در معض خود و در دوزخ کدشت معض را نافع است و معض را نافع است و معض را نافع است  
 بود علامت وی خجانه و بیان و اضطراب و غضب و تم و صیاح و صفرت لون بود و علاج آن معض را نافع است  
 هلیله یا اضمحون یا معجون نخل یا قوس فقه کدشت و معض را نافع است و معض را نافع است و معض را نافع است



و غلات و حبوبات را در این شش شل نموده و استقامت بخندید و بطنی بفتنه و نیلوفر و کاه و خلیج بخت  
 و سرخی آن بلز و بر سر نیز بریزد اگر از اخراق سودا باشد که او پست و معالجه او بستر و علامت آن  
 کثرت فکر و غم و کرب و فزع و تحولات فاسد بود و نمایه دوست داشتن و علاج آن هر روز جلابه اگر کاه و نیلوفر  
 و نیلوفر و بفتنه هر یک سه درم بالنگوده درم کفچه درم شاد کند و غذا نخورد آب نیلوفر با استخراخ  
 و منفر دادم خورد و بعد از تغذیه بطنی بفتنه و ایله و جالینوس و ایله و کاه و نیلوفر و جالینوس و کاه و نیلوفر  
 کشته و آب آن بزرگ خرق بود و بواسطه درم آن باشد یا سده آن خلط سوداوی و بزرگ سبب بخار است  
 متعاده و از کاه و نیلوفر و علامت آن استخراخ و بطنی بفتنه صدر و کثرت رقی و حش و جوی بود و حش  
 بخارات کشته که متعاده شود و علاج آن هر روز جلابه از آن کاه و نیلوفر و کاه و نیلوفر و کاه و نیلوفر  
 زیره باریخ خورد و بعد از تغذیه سنا چندم شکوده درم بخت و جالینوس و جالینوس و جالینوس و جالینوس  
 باشد یا سده و غلاتی استقامت کند و اگر باین نوع حار بود جلابه از نیلوفر و کاه و نیلوفر و کاه و نیلوفر  
 و بزرگ بخت خورد و شراب بفتنه و خشمی بخت کشته و غذا خورد و بخت و کاه و نیلوفر و کاه و نیلوفر  
 دماغ بر سر کشته بخت کشته و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بود و از جلابه انواع مالغول بود یا نیلوفر و آن خون بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و از آن جلابه و الکلی و آن بخت از اخراق دم حادث شود علامت آن خنک و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 مرد بود و بخت بخت کلاب و از آن جلابه و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 شدت جویس و بر ساق ایشان اکثر اوقات قروح باشد و علاج اینها مثل علاج مالغول است و بخت بخت بخت بخت  
 این را بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 خود است بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 و بر ساقی بل بود و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 سودا و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 سودا و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

مالغول را

مالغول را سودا و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 حرف ابدال در پنج : در او و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 سودا و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 اگر آب بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 است که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 من بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 کشته بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 فاخته بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 کرم و درم شک و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 تو حش را بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 ستر آدم بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 ر بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 که بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 در او و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 آذین و لاله کرم و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 اسطوخودوس کرم و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 کز بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 غاصل بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 اگر و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
 کرم و بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

علاج در مفاصل











خواسته اگر بر مفاصل طلا کنند جهت در مفاصل گرم سودمند بود حرف الطاء و ظلت المعز هم نرسد و خشک بود در گرم اگر و راحی و با عمل بر مفاصل طلا کنند در آنجا که از آن حرف الحین و عظام جالینوس که در کتب بسیاری مردان به سخن آن زدند مفاصل شفا یافته اند غیر مشهور بود و از پیش آن که در کتب جهت در مفاصل که از

مفاصل هر یک از این مرکبات مذکور است جهت مفاصل و اوجاع آن مفاصل که در مفاصل جهت باد های مفاصل بنایت نافع بود همچون فله سده ویراماده الحیمه نیز خوانند و این همچون منسوب به عسله فانی جهت مفاصل سودمند بود همچون الملك خاصیت وی بسیار و جهت وجع مفاصل نیز نهایت سودمند بود و توصیف و طریق ترکیب هر یک و فصل اسم از مطلب اول مذکور کردید با سبب النون و در وی هست مقصد بود مقصد اول در ادویه که جهت نزل سودمند بود که نزل عبارت از فصل است که در آن نازل شود و کلیت و سیخه نیز در علامت و علاج وی باز کام مشرک بود و ذکر آنها در باب زاء در تحت رکام گذشت و نیز خالجه مخصوصی نزل در این مقصد مذکور کرد و در این فصل است فصل اول در مفاصل و در مفاصل حرف اللام اصطرک ششگاه خوانند و آن صمغیت بزرگ عقاب چنانکه در ادویه و یا مریض جسم مذکور کردید چون ویرا باشد و یا خود که جهت نزل سودمند بود این صمغ در ادویه صمغ مذکور کردید که ویرا در شیب بینی که نزل را سود دارد و با عسل و با بویج بسیار سی بلونه خوانند و مذکور کردید بخار و جهت نزل است سودمند بود حرف التاء تیل بخیل و غیره و تخم و پیاز سی پدید خوانند و آن نوعی از صمغیت طبیعت وی سرد و خشک بود در اول و گویند مقدس است منع نزل کند حرف الزاء و زلفا و سیل که هیبت که بزرگ خاکی مانند چنانکه مذکور گشت چون آب و آنچو سد آب نیز و پاشانند جهت نزل که از بر کلی و سیخه ریزد سودمند بود حرف السین و سکر بسیار سی که خوانند مقدار شوی از وی در دم بود و چون آب گرم پاشانند و او مان کند نزل را سودمند بود صمغ زردیست مانند کبریا و در ادویه و یا مریض معده مذکور گشت و خالجه می جهت نزل سودمند بود حرف القاف و قسط بیونان قسط خوانند و آن نوعی است و در ادویه و یا مریض که مذکور کردید چون بلان بخور کنند جهت نزل است سودمند بود حرف اللام و سیل که هیبت که آن چرب و خوشبوی بود و در ادویه و یا مریض معده مذکور گشت حرف المیم و میعه بیونان میعه خوانند و آن نوعی است و وصل بینی نیز گویند و سیل ویرامیده با سبب خوانند و نیز که آن خوشبوی باشد و آنرا بخور خوانند و نیز آن طبعیت آن گرم و خشک بود و گویند نزل است جهت نزل که از رطوبت باشد سودمند بود حرف النون و ناطف در ادویه و یا مریض شش مذکور گشت آنچو بخاشی بود جهت صاحب نزل سود دارد من حیوانات حرف الباء

باب النون

علاج نزل

مفاصل هر یک







علاج خواب فریق

بخوابی آورد حرف تمام: جاری بیاری چیزی خوانند و مذکور کردید اگر دل ای کسی در فرقه بندد و بخوابد  
 آویزد که خواب بسیار کند آن علت از وی زایل گردد حرف تمام: جاری بیاری بیست و یک خوانند که بیدار  
 اگر گوشت وی کسی بخورد که خواب بسیار کند آن علت را دفع نماید خفاش و طوطا و بیاری شب پرده و  
 بشیرازی موش کور خوانند و گذشت اگر سوسوی هیز بر جاس خواب بنماند نماید هر که بر آن خواب بخوابد  
 و خواب بر وی بخوابد که در حرف سین جحرمان بیاری خرچک خوانند اگر کسی چشم ویرا بخوابد و در  
 خواب بیدار گردد که فرح محرق شود یا از خود دور کند سندن وی نوعی از پرستو که اسطوخودوس ویرا گرفته  
 در فرقه بخند و بر سر وی آویزند هر که بر آن خوابد و در خواب بیدار گردد حرف سین: مستطین خری جاسویت  
 بشکل خفاش و دال و رنگ مثل وی نیز دارد نهایت دنیا که وی مانند موش باشد و در آن خلدی مقدار  
 نشی بود و بآن کند رساند و از آن در وی سخت بهرسد اگر ویرا در زیر جاس خوابی گذارد که خفته باشد آن  
 شخص را خواب نبرد مادام که کند آهسته بود حرف تمام: جاری بیاری که کو خوانند اگر کوئی بی باغون  
 کبوتر و ورق خراطین بوزانند هر که بر آن بخوابد و اصله خراطین بخوابد روز خواب کند حرف تمام: جاری  
 ح قد بیاری ویرا بوزانند که در فلان وی بر شخص بخوابد بر وی غالب شود حرف تمام: جاری  
 کر که بضم کاف اول و کشانه بیاری و دکن کلک خوانند اگر چشم وی ساییده و چشمش بخوابد و در  
 حرف اللام ح بلفظ مرفیعت عجمی کردن بلند که بیاری ویرا کلک خوانند اگر کسی چشم راست وی باغوداد  
 خواب ببرد حرف المیم ح سهر مرفیعت که در شبها خواب کند و در روز نیز جهت تحصیل معاش آزارم  
 اگر مفر روی در سر که خشک کرده بیدار کند هم از آن با روغن بادام سحر کند خواب بر طوطا نماید اگر  
 حرف الحاء ح جت سبات سهری این جت جت سبات سهری نافع بود یعنی خواب با طوطا و بیدار  
 با فراط را زایل کند حرف آراء: روغنی که بخوابی و سحر آورد طریق کرکب و استمال هر یک در فصل شمس از مطلق  
 اول گذشت مقصد چهارم در آرد ویک جهت ماضی دفع دارد گفت: ماضی دفع باشد که گفته  
 شود دو اندال نهد و در آن فری و فرود یکی باشد و قهر آن زان و گذشت آن سفید سخت باشد و در آن  
 از آن رطوبت روان بود علاج دی آنست که بپند کشید و بپند کشید و بپند کشید و بپند کشید و بپند کشید

اگر کند

علاج خواب فریق

علاج خواب فریق

اگر کند با کلاب و خاکستر زنبویند و اگر سفید بخوانند و گوشتهای روی آن زایل گردانند یا بن دارا  
 اکال با دماغ نماید و آن را این علت تبخیر در ضمن این مقصد مذکور شود و در وی فصل است فصل اول  
 در مفرات من البات حرف اللام ح اتحوان بیاری کاچم و بشیرازی بابو که خوانند طبیعت وی گرم  
 و خشک در دهم و گویند که گرم بود در دهم و خشک در دهم جهت ماضی دفع بود حرف الدال: دیناوس از الکاب و ج  
 نیز گویند و آن نوعی از خار بود که بشیرازی طوسک خوانند و ساق وی دراز و خازناک و ورق وی مانند ورق  
 خس و نیز خازناک بود و چون خشک شود بون ی سفید گردد و چون بشیرازی در میان ی کرهای کوچک باشد  
 طبیعت آن پیچ وی گرم و خشک بود در دهم اگر پیچ وی با شرب بخوابد و بگویند تا قوام هم شود بر ناصور  
 سود و در وی نیاوس عطشان بود حرف سین: سندر و صایغ نر و سیت مانند که باغوداد و در آن  
 مذکور است اگر روغنی در ناصور مالند از خشک گردانند و در آن ی نیز همین عمل کنند بیانات حرف اللام  
 ن این بیاری شتر خوانند اگر کسی بوی بخوابد تا بیدار شود و بر ناصور بخوابد حرف الحاء ح خنزیر  
 بیاری خوک خوانند اگر استخوان بر آگوشد و زخم ویرا بیدان بر کشند آن زخم را بکشد حرف سین: شمس الدب  
 بیاری به خرس خوانند طبیعت بود اگر ویرا بر ناصور ملاکند زایل گردانند من المحدثات حرف الحاء ح خبث  
 ثعل فقره منخ خون فقری از ناصور کند حرف آراء: زنجار بیاری زنگار خوانند و ذکر شد اگر ویرا بار بار زایل  
 در روغن گل پانیزند جهت ناصوری که در ماضی بود سودمند باشد فصل دوم در مکررات حرف الدال  
 م و السته و دوا الملوك نیز خوانند جهت ناصور نافع بود م دیکر که ناصور یا صلاح آورد حرف سین  
 م سنون و م سنون با قودا هر یک جهت ناصور نافع و مفید اند حرف المیم م مرم کاو و مرم مرم  
 اول سوزش ناصور زایل کند و آن را ناصور یا صلاح آرد و صفت و طریق استعمال هر یک در فصل شمس از ماضی  
 مذکور کردید مقصد پنجم در آرد ویک جهت نافع بود من البات حرف اللام ح اتحوان بیاری کاچم و بشیرازی بابو که خوانند طبیعت وی گرم  
 بیاری بود و خوانند و در آرد ویک جهت نافع بود من البات حرف اللام ح اتحوان بیاری کاچم و بشیرازی بابو که خوانند طبیعت وی گرم  
 بیونامه قطیعه بیاری قسط تلخ خوانند و در آرد ویک جهت نافع بود من البات حرف اللام ح اتحوان بیاری کاچم و بشیرازی بابو که خوانند طبیعت وی گرم  
 کند نافع بود حرف آراء: ورق الحاء بیاری برک بیدار خوانند وی سرد و خشک و ماضی دفع























کتاب بار و فنی ایدام بخورند و جگر و بوی کل و معده را افاقه بخشد هر یک چند گرم و کافور خردا یک کباب  
تغذیه کنند اگر سبب سده که در میان طحال و اسهال باشد حادث شود این نوع جمیع علاج قوی باشد و استعمال  
اسیاه باره نمایند و ریوند و فافت هر یک مثقال فستق مثقال بکوبند و باد مثقال کنگبین شاول نمایند  
و اگر سبب سده باشد که میان کبد و روده حادث شود عا است و آن باشد که بر اثر تدریج سفید گردد و علاج  
آن اسهال صفراوی باشد و بعد از آن غشقات مثل کنگبین بزوری و آب کاسنی و تخم کاسنی و انیسون و امثال آن استعمال  
نمایند و بر قالی سود تغییر لون بدن باشد سیاهی و سبب آن سده باشد که در میان طحال و کبد یا طحال و معده واقع  
علامت آن نقل و تدریج طحال و جث غش و قلت اشتها و غاف بدن و بطون مض بود و تدریج حادث شود  
بغت علاج مضه اسلیم از جانب چپ کشند و جلای از رخ تمک و تخم کاسنی و تخم کاسنی و نبات با کفند  
شاول کشند و غذای از یو باج خورند و بعد از نفع سنا چند گرم پوست تخم کاسنی سه گرم شکله درم بخورند  
و صاف کشند و تخم مثقال همچون خجک دران مل کرده شاول نمایند یا هلیله کالی و زرد هر یک سه گرم فستق  
یکد زخم عاقیون بسفایج هر یک نیم گرم بکوبند و سه درم از آن با طالی و الجین پاشانند اگر این مرض سبب  
صفت قوت جاذبه یا اسهال طحال بود علامت آن فی و اسهال سودا و قوطا اشتها که در دست عین بود و علاج  
آن جلای از انیسون و ورق کل کنگبین بزوری شاول کشند و طحال را بوی کل و فلفل و فستق و فلفل و صعلکی  
تغذیه نمایند و البته هوا شادانی و تدریج وانی هر دو قسم در باب تفصیل مذکور شود و وی بر و فصل است  
فصل اول در موات من الیانات حرف الالف اخرج پیاری ترنج خوانند چنانکه مذکور کردیم جهت بران  
نافع بود نهایت جهت سینه و مضه صفرا و معده آن غریب شفاش و بدل آن آب لیمو بود استیل بصل القار  
و پیاری باز دشتی خوانند و دراد ویدام غش قصب مذکور کردیم جهت بران بغایت مفید بود و در حد الیاء  
بخوریم و شجره یرم نیز خوانند و مذکور شد بر قاناناف بود بر سیاه و سنا و یرم صفرا و سنا و سنا و سنا و سنا  
نیز خوانند و دراد ویدام غش قصب مذکور کردیم جهت بران بغایت مفید بود و در حد الیاء  
مگر سمت که از شریف مضاره وی چون بود با قند جهت بر قاناناف است بر زالدند یا پیاری تخم کاشنی کوبند  
بهترین وی سیاه رنگ فربه بستانه و طبیعت وی در کره و در وی خندل خشک بود جهت بر قاناناف و درم نیم

مستعمل و کوبند

مستعمل و کوبند بر سینه و صعل و کنگبین باشد بدنی سدره و جوز البریه خوانند و آن غریب مقدار  
فندق اما کوجکتر طبیعت وی کرم و خشک بود در اول عصا وی بر قاناناف سودمند بود و حرف التاء  
ترنجند مشهور و طبیعت وی سرد است در شرم و کوبند در دوم و کوبند خشک است در شرم بر قاناناف بود  
حرف الجیم : جزانج غره الطرقت پیاری کربازک کوبند طبیعت وی کرم است در اول درجه خشک  
در آخر آن و کوبند سرد است در اول چون ضما کشند جهت بر قاناناف بود جده و نوعیت کرم و بر پیاری  
چمر سید و صفیر و راکل بر خوانند بر قاناناف سیاه و نافع بود حرف الحاء : خاز العشر زهر کج و پیاری کل سنگ  
خوانند و آن چربیت مانند طبل که بر روی سنگ پدید میشود طبیعت وی سرد و خشک بر قاناناف بود  
حطب قریف و پیاری شین خوانند طبیعت وی کرم بود در آخر اول و خشک در اول چنانکه گذشت و با پیاری  
خشک جهت بر قاناناف بود حاض بری و بوستانه و باز مذکور شد اگر ویرا با شرب پیروز قاناناف  
بود حاض الحاء بنایت که در آب روید و ورق آن بدرازی کشند بود چنانکه دراد ویدام مقدر گذشت  
اگر آدام با کل و کبکتر بر قاناناف کل که اند حرف الخاء : خلافت پیاری پید خوانند آب صمغ وی جهت  
بر قاناناف بود خشی برواق خوانند و ورق وی کندی شامی بود چنانکه مذکور شد ساقی وی چون بود  
اگر بزند و با سکه و زیت بخورند بر قاناناف بود خیار شنبه پیاری و هندی خیار خوانند و مذکور گذشت  
اگر ویرا با آب کاشنی یا آب غش قصب پاشانند بر قاناناف بود حرف اللاء : داچنی بهترین وی سیاه  
بود چنانکه گذشت روق کوبند وی جهت بر قاناناف بود حرف الزاء : راز پیاری پیاری راز پیاری خوانند و  
بری و بستانه بود بستانه یا ناریون و بری را قمارون کوبند بری وی قوی ویر قاناناف بود حرف الزاء  
زراوند حج زراوند مدور و پیاری زراوند مذکور شد و چون با سنا پاشانند جهت بر قاناناف  
حرف سین : ستولو قندیر یا شیزازی ویرا کبکی اسهال خوانند چنانکه دراد ویدام سینه گذشت اگر ویرا با  
یا کنگبین نیز و چهل و نه پیاری پاشانند بر قاناناف بود حرف العین : عروق الصفرة عروق الرغفران عروق  
الصبغین و پیاری زرد چوبه خوانند و گذشت عصا وی با شرب پیروز و انیسون چون پاشانند بر قاناناف  
الصبغین و پیاری زرد چوبه خوانند و گذشت عصا وی با شرب پیروز و انیسون چون پاشانند بر قاناناف





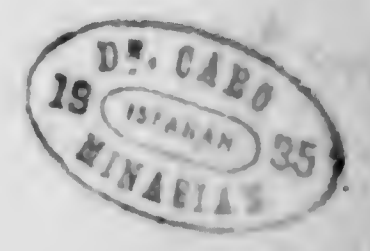






م نالقی استهنا آورد و طعام مضطرب که حرف الف هم در سینه ذکر استهنا آورد و حرف الم هم که لایق  
 م همچون دایره و م همچون قوس و م همچون بیاض هم چون هر یک از اینها قوت معده بر منده استهنا  
 باز در کتب قدیم از این م چون منسوب به طبع استهنا باز دید که م مخرجی استهنا طعام  
 آورد و صف و قوت و طریق استعمال ذکر کرد هر یک در فصل سیم از مطلب اول مذکور که در فصل دوم  
 در بیان دین که جهت مضطرب طعام مفید بود و در آن وقت که استهنا اول در مخرج استهنا  
 حرف الف از مخرج بیاضی ترخج خوانند جهت مضطرب طعام نافع بود و ذکرش در ادویه مذکور است استهنا  
 وصف نوی در ادویه امراض معده مذکور کرد مضطرب قوت در بیان بیاضی الکلان و الکلان خواستند  
 و رفت ملتی است طبیعت وی کرم و خشک بود و در سیم چون کرم استعمال نایب لطیف کننده و مضطرب نایب غذا بود  
 اهل بیاض کبابی و صف کدشت طبیعت وی سرد و خشک و گویند کرم با جلال و متوی معده بود و مضطرب طعام کند  
 حرف ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 معده باشد طعام را مضطرب حرف ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 قضیب کدشت طبیعت وی کرم و خشک در دوم و گویند در سیم لوی دهن خوش کند و طعام مضطرب نایب خیر بود  
 میل بر او خوانند و در ادویه استهنا کدشت غذا را مضطرب حرف ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 سفید بود و در ادویه امراض معده مذکور کرد مضطرب قوت در بیان بیاضی الکلان و الکلان خواستند  
 طعام بود طبیعت وی کرم و خشک در سیم و گویند در دوم مضطرب طعام کند در دوی بود و در ادویه امراض معده  
 مذکور کدشت طبیعت وی سرد و خشک در سیم و گویند در دوم مضطرب طعام کند در دوی بود و در ادویه امراض معده  
 ادویه امراض معده مذکور کرد مضطرب قوت در بیان بیاضی الکلان و الکلان خواستند  
 فلفل بیاضی فلفل سفید خوانند و در ادویه استهنا کدشت غذا را مضطرب حرف ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 بزرگ و کوچک و در ادویه امراض معده مذکور کرد مضطرب قوت در بیان بیاضی الکلان و الکلان خواستند  
 ترخج بیاضی خشک خوانند طبیعت وی کرم و خشک بود در سیم مضطرب قوت در بیان بیاضی الکلان و الکلان خواستند  
 کاشمیر انجلی و دوی بود و در ادویه امراض معده مذکور کرد مضطرب قوت در بیان بیاضی الکلان و الکلان خواستند

بسته بر مضطرب طعام  
 و استهنا



فانیه

خوانند طبیعت وی کرم بود در دوم و خشک در اول و گویند در سیم مضطرب طعام کند حرف ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 آب انگو که بوشانند و کت وی بکند تا چهار انگشت وی سوخته و در آنک باز در آنک خوانند تا مضطرب طعام بود  
 حرف النون و ناخواه بیشتر از زبان خوانند مذکور کرد فارسی گویند که دی مضطرب طعام را مضطرب کدشت  
 حرف الم نیک از مخرج و بهترین وی از آنکه بود که بیاضی از آنک طرز کدشت طبیعت وی کرم و خشک در  
 دوم مضطرب طعام را بیاضی و قوت در سیم در مخرجات حرف الف هم انقربای بیاضی کدشت هر یک مضطرب قوت  
 دهن در حاتم : جلین سکر کبابیت مضطرب نافع بود جلین علی سوز مضطرب از سردی بود دفع کند  
 جوارش خود مضطرب قوت کدشت جوارش خود که قوت مضطرب جوارش خوری و م جوارش بیاضی هر یک  
 متوی مضطرب باشند جوارش خوری مضطرب دفع کند جوارش خوریل مضطرب قوت در مخرج ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 خندقیون مضطرب قوت بخند قفاسین م سوز سطلایس مضطرب قوت در مخرج ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 دم شربشانی در م شرب لیمو هر یک متوی مضطرب حرف الف هم خلاصه مضطرب ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 حرف ای هم همچون نوشد پیش از طعام و بعد از آن توان خورد غذا را مضطرب کدشت جوارش خوری و م جوارش بیاضی هر یک  
 بر هر سیم و م مخرجی هر یک جوارش خوری مضطرب سوز سطلایس مضطرب قوت در مخرج ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 هر یک از این مخرجات در فصل سیم از مطلب اول مذکور کرد مضطرب سیم در ادویه مذکور کدشت قوت در  
 بدن و دفع خشم سوز سطلایس مضطرب قوت در مخرج ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 اشتقاق شفا قل و شفا قل و بیاضی کدشت غذا را مضطرب حرف ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 نایب کدشت غذا را مضطرب حرف ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 اگر ویرا باشد یا با آرد خج حلوا سازند و میل کنند قوی آورد حرف ای از حرات نیز گویند و آن زعفران است و آن دوی بود بر وی و بنام طبیعت وی کرم و خشک و کرم  
 امراض شش مذکور کرد بزرگ خوردن می در رستان دمان نایب مضطرب قوت در بیان بیاضی الکلان و الکلان خواستند  
 اندازند و میل کنند بدن را زنده و لوی را نیکو گردانند طب ایخو خوانند بهترین وی و در سیم و در سیم و در سیم  
 و بعد از آن سرخ و بعد سبزه و طبیعت وی کرم بود و سبزه وی غذا بهتر از سبزه سبزه بود و در سیم و در سیم  
 آورد حرف ای هم جویند کرم گویند و بیشتر از زبان خوانند مذکور کرد فارسی گویند که دی مضطرب طعام را مضطرب کدشت

بسته بر مضطرب طعام  
 و دفع خشم و قوت











مخرج سده و مخرج اول دم مخرج دکن هر یک از این مخرجات جهت نشاط و قوت نیکو باشند م  
 مخرج چهارم نشاط تمام آورد مغز یا قوت نشاط آورد و مخرج اول دم یا قوت نیکو باشند م  
 دم یا قوت نیکو باشند م یا قوت نیکو باشند م یا قوت نیکو باشند م یا قوت نیکو باشند م  
 و ترکیب هر یک در فصل دوم از مقدمه مذکور که در مخرج دکن در میان دو کتبه است و در  
 و در دی سه فصل است فصل اول در مخرج دکن که جهت رسیدن موی نفع دارد و در دی دو کتبه است  
 کتبه اول در مخرج دکن که جهت رسیدن موی نفع دارد و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 موی بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 بسوزاند و بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 بنایت نافع و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 خا بر سرش و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 بخوشاند و بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 خواسته و بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 او را مصلحت است که در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 خود را در آن خلافت سازد و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 کند حرفش و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 که کوه بود و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 هرگاه در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 بود و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 و اینها از کتبه میان آن دو است که بر موی نفع دارد و در دی دو کتبه است  
 حرفش و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است

جهت رسیدن موی نفع دارد  
 و در دی دو کتبه است

و در دی دو کتبه است

و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 موی بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 کتبه اول در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 موی بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 بسوزاند و بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 بنایت نافع و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 خا بر سرش و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 بخوشاند و بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 خواسته و بر ویانده و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 او را مصلحت است که در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 خود را در آن خلافت سازد و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 کند حرفش و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 که کوه بود و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 هرگاه در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 بود و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است  
 و اینها از کتبه میان آن دو است که بر موی نفع دارد و در دی دو کتبه است  
 حرفش و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است و در دی دو کتبه است

جهت رسیدن موی نفع دارد  
 و در دی دو کتبه است































بستانی نرس بود طبیعت وی سرد و خشک در دوم گویند که اگر در اثر آب پنجه پاشانند حیض براند محض  
 چهارسی می گویند وی کرم در اول و گویند خشک بود در اول حیض براند خنده و تا بسیر از آن نوز قوی  
 و پارسای دو پوست خوانند و مذکور کردید وی مطلق حیض بود صحت ایضا و خرقی ایضا و مصلح در ادویه فالح  
 مذکور گشت وی حیض را براند خطی معده و بهترین وی سیر که می کشد بود طبیعت وی سرد و گویند  
 کرم با خند است اگر پاشانند حیض براند خلی پارسای سر خوانند و در ادویه مصلح سیر مذکور کردید  
 اگر در آنک پاشانند خون که در شکم باشد دفع کند ریل نوعی از کاشنی بری بود و ذکرش گذشت اگر  
 سیر را سخی کرده بام پاییزند و در دقه بمقدار زیتونی وزن بخورند که حیض براند خیری انواع است معروف  
 و طبیعت وی کرم بود و گویند کرم و خشک در اول و گویند در دوم طبع وی حیض براند و اگر آن کرم وی و متعال  
 پاشانند حیض براند در اول و در دوم طبع وی حیض براند و اگر آن کرم وی و متعال  
 خیزد طبیعت وی کرم و در زری و خشکی معتدل بود اگر در او کوفته سیاه آن بکیند و پاشانند حیض براند و در  
 نوعی از سوس برتیت و در ادویه از بادغی و باه مذکور کردید پنج بالای می چون زمان بخورد که حیض براند  
 حرف اوله در ادویه و مصلح در ادویه از بادغی و باه مذکور کردید و در ادویه از بادغی و باه مذکور کردید  
 حرف اوله در ادویه و مصلح در ادویه از بادغی و باه مذکور کردید و در ادویه از بادغی و باه مذکور کردید  
 کندش یا نوعی از کندش است که آنرا از بخواهند از آن و بر آن بخورند که حیض براند و در ادویه از بادغی و باه مذکور کردید  
 که در کوستان و زمینهای خشن و خشک آن روید و مانند فراسیون اما در آن نرس بود از وی و ورق و  
 که حکایت از آن و خوشبوی بسیار و طبیعت وی کرم بود در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 بهترین وی کوی خوشبوی بود طبیعت سرد کرم است در اول و خشک در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 و در ادویه مذکور کردید که در شکم بود در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 مانند کرم الیکن است تر باشد در ادویه از بادغی و باه مذکور کردید و در ادویه از بادغی و باه مذکور کردید  
 حرف اوله در ادویه و مصلح در ادویه از بادغی و باه مذکور کردید و در ادویه از بادغی و باه مذکور کردید  
 باشد و قنچ پنجه وی حیض براند و پارسای لاله گویند طبیعت وی کرم و خشک بود در اول و گویند

کرم است دوم

کرم است در دوم و در چن زمان و بر آن بخورند که حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 و بر آن بخورند که حیض براند شیخ پارسای دینه خوانند و مذکور کردید وی مطلق حیض بود در اول و در دوم حیض براند  
 جو ماه خوانند بعضی و پارسای خوانند و آن نبات است که درازی قد وی یک کرباسی و قنچان ی سیاه  
 بار یک بود مانند افر و در ابتدا بوی سداب و در آخر بوی قهر الیه و در نیم درق وی چون آب پاشانند  
 حیض براند و در رستل ایسی در نیم درق وی چهارم باشد و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 جلی و پارسای کنای کوی خوانند و در ادویه مصلح ایسی مصلح مذکور کردید وی مطلق حیض بود در اول و در دوم حیض براند  
 بهترین فلاح از ادویه خوشبوی و طبیعت وی کرم است در اول و خشک در دوم طبع وی حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 پارسای بود که کوی خوانند بهترین وی تازه خوشبوی بود که درق وی که یک باشد طبیعت کرم و خشک  
 بود در دوم کرم که پاشانند خون حیض براند و پارسای رواس خوانند و مذکور کردید و در ادویه مصلح مذکور کردید  
 اگر پنج وی بخورد که حیض براند و در نیم درق وی مصلح است و مذکور کردید و در ادویه مصلح مذکور کردید  
 و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 اگر در او یک کرم نیم کرم پاشانند حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 در شیب دامین بخورند که حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 در عمل فروردین بخورند که حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 وی حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 ناخن طعم کاز باد عرب خیزد مانند سدر و در اصل مغز خوانند که اگر با بادا اصل پاشانند حیض براند  
 قیسوس سه نوع است میخده و سیاه و سرخ و یک نوع از آن نبات لادن و وی کرم باقی انواع سرد بود اگر در  
 بخورد که حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 که است و وی در همه حال از جا و شیر قوی و در دوم کرم و خشک و گویند که وی در چهارم حیض براند  
 که قنچ پنجه وی حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند و در اول و در دوم حیض براند  
 کردید که آن وقت روز پیاپی و بر پاشانند خاصه با شراب حیض براند و مقدار از وی که کشال بود



امام فخر

بیتہ خون آمدن از  
اعضاء

امراض سپر زکوره که در قطع خون در غشوی که باشد اگر در پا باشد یا عضوی که خون از وی آید با  
بسیونی یا ویرانچته در آن نشینند حرف لذل و دم لاخوبن پیاری خون سیاوشان خوانند و ذکر شد وی قطع  
خون رفتن از هر عضو که حرف لیس و سانی طبع تر خوانند و نیز سمت کذا ای پذیرفته که نیکه اگر در دست  
باز و سرخی بر کسی بنده که خونی ز وی روانه بود قطع آن کند از هر موضعی که بود حرف لیس و غرض پیاری باز  
خوانند و در وی امراض جسم مذکور که در پا است و در استخوان قطع خون رفتن کند و او را آن بود که بر آن  
بر زگر کش و در زیر آب میگرداند و بعد از آن استخوان که البته خون بپندد حرف لیس و قرق و با و بار  
کند و خوانند اگر در این موضع هر موضعی افتاد که خون روان باشد باز دارد حرف لیس و لسان کل نبات  
مانند زبان بر و پیشانی آنرا در و با رنگ خوانند و در و باغ و قافض و مانع سیلان خون بود و الحوائج  
حرف البک و الکیا که در وی چون خاکستر مذبح بر جای که خون آید گذارند خون باز دارد حرف لیس و ایسی خوانند  
که در هر صوری هیچیک عود نیاستند بر کین و بر این خاک و سی که برده بر زخم ریزند خون باز دارد حرف لیس و بار  
کا و خوانند خون در جوی طالع خون باز دارد حرف لیس و جوی حوض یا می بزرگ است که در دیبا مانع  
کشینا میشود که در آن حوض در آن بشند نزدیک نیاید اگر جگر و این خاک و سی که در موضعی که خون از وی روان  
بود بسیار استند خون را باز دارد حرف لیس و در لایب شرم خون که بر شیرین آید بده فند با صبر و دقای که  
و سفید و تخم مرغی خون و در هر یک که در دست حرف البک و اصل از جان و پیاری خاک خوانند و مذکور کرد  
مستعمل از وی خوانند و صفه و آن بود که و باز در کوزه کوری نو کنند و کل حکمت گرفته در قورقبار در سب گذارند  
در روز هر روز آنرا در کوزه یا کهرابی سوه و در جای که باشد که خون ز وی روانه بود خون باز دارد حرف لیس و  
حرف البک و الکیا که در وی هیچیک عود نیاستند بر کین و بر این خاک و سی که برده بر زخم ریزند خون باز دارد حرف لیس و بار  
کا و خوانند خون در جوی طالع خون باز دارد حرف لیس و جوی حوض یا می بزرگ است که در دیبا مانع  
کشینا میشود که در آن حوض در آن بشند نزدیک نیاید اگر جگر و این خاک و سی که در موضعی که خون از وی روان  
بود بسیار استند خون را باز دارد حرف لیس و در لایب شرم خون که بر شیرین آید بده فند با صبر و دقای که  
و سفید و تخم مرغی خون و در هر یک که در دست حرف البک و اصل از جان و پیاری خاک خوانند و مذکور کرد  
مستعمل از وی خوانند و صفه و آن بود که و باز در کوزه کوری نو کنند و کل حکمت گرفته در قورقبار در سب گذارند  
در روز هر روز آنرا در کوزه یا کهرابی سوه و در جای که باشد که خون ز وی روانه بود خون باز دارد حرف لیس و  
حرف البک و الکیا که در وی هیچیک عود نیاستند بر کین و بر این خاک و سی که برده بر زخم ریزند خون باز دارد حرف لیس و بار

جستہ بازداشتی عنوان از اعلیٰ



دی قلع خون رفتن از هر عضوی که باشد بکند خاصه از آنکه در اندام ایشان رود و در وقت آنکه از ریه  
 بشیرازی اهلک گویند نیکو ترین وی هست آب نیرد سیف بود و طبیعت وی بنایت کرم است چون در بار  
 بر منی که خون از آن روان بود و نهند قطع کند نفسیل دوم در مکنات حرفت الهام بر شمعها فتوح  
 ابو علی سینا قطع خون رفتن کند در فم و نریاق و در مکنات خون رفتن باز دارد و حرفه از آن هم در ریه  
 خون از جراحت رفتن باز دارد و در فم و نریاق و در مکنات استغفر از خون از هر مانی که باشد باز دارد  
 حرفت الهام در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات دوم در مکنات اول خون  
 رفتن از شکم و لکه خون رفتن باز دارد و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 شکم رفتن باز دارد و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 شش و خون و نای فاع است و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 بدان محل بر می کشد و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 من انبات حرفت الهام با در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 تخم و نای فاع است و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 شادمان و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 یکی را پنج لجاج و یکی را پنج لجاج و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 هر دو لجاج و یکی را پنج لجاج و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 نیز خوانند اگر سرخ سیاه در کوزه نوری که داشته در زیر جای مردی که اندازند با نای خود می خست کرده با  
 در ساعت میان اینان صلح و محبت واقع شود و این نیز جانوری و پایداری و بعضی گویند که چون در ریاست  
 وی در آخر و دین بسیار میباشد که کرده وی چون با نای که اندازند با نای خود می خست کرده با  
 شهر و ریاست دوست دارد و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 اگر کسی نای و چشم و پوست وی با خود دارد و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 در وقت جلی بر اندازند و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون

حیة حاصله  
در سز و ملائق

الند زانیا

مانند زبان ایشان از دست دارند چون در پیش روی ایشان راه رود و در حین ح سقشور و صفی را در وی  
 از دیابا مذکور کرد و اگر در وقت که در میان ایشان عداوت و دشمنی باشد از وی بخورند عداوت ایشان بیل شود و  
 با هم دوست گردند و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 دارند و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 حرفت الهام در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 جماعت کند و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 بشکافد و شکم را در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 انباشت و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 اگر کسی نای فاعی یکد انگشت و از مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 او باشد و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 برست که کند و در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 اگر کسی نای فاعی یکد انگشت و از مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 از وی چیزی خورد و گویند که در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 من الکلمات حرفت الهام در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 دل زان برید آورده که در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 طرفین شود که در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 طلب اول که در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون  
 فصل اول در بیان اینکه در مکنات سیلان خون از هر موضعی که باشد باز دارد و در مکنات اول خون

یکد عاشق غزلان و مردمان را

هم سز مردوزن با یکدیگر

علائق بسیار که بر گردن طفلان  
و طری و پو خواب طفلان



[illegible]

مدفوع الطاهر

## علاج درد زانو و خفیه

متنوع دہان کن کھان

اعظم  
منع بول کردن در جامه

علاج کفر و کج خلقی

۱۰۰

دو فصل است فصل اول در آید که جهت دفع ضرر که از مذکوره جانوران و زهر میخورد بود گفت اگر کسی بجز  
بکزد و زنداند که چه جزای باید که بالای موضع کزیده را محکم ببندد و عملی حسنه را بکند و بعد از آن که مضربه  
و دروغ کرده باشند یا بچه بکشد و اگر وجه بغایت باشد حجامت و ادرسان ملکی بکشد و سر کین باز بکند و اگر کشته  
و خاکستر حباب بجز بپول و سر که در آن موضع طلا کنند و زیت و نلک و بوره ادرسی و سیر و صحرای و پینک و زعفران  
بمسکه اشع و حلیت نیز میخورد و در تریاق کبر و تریاق مترو و دیطوس شادال کنند و با عرق کنگره و سرکه و نلک  
دانست که کدم نوعی بود و استخرا لای با ملاجی که خاص بدان باشد و استخرا لای مانند چای که فواید بسیار  
دارد از انواع و بدترین آن افی و علامت کزیدن وی آنست که از موضع خون پدید آید و بعد از آن که پدید آید  
و نلک او بزرگ گردد و خشکی دهان و التهاب و عرق سرد و تواتر نفس و غشی و عرق و فواید و عرق و نلک  
علاج وی آنست که به بیشتر سر جرات فراخ کنند و تخم بریان کنند و مضربه بشرب ریخته کنند و بعد از آن که  
کل و آب کامه می و در آن جالان کنند و بعد از آن دویه جذب مثل سیر و باز و بوره ادرسی و زیت و جاشیر  
و فریون بدان موضع نهند و اگر عرقی بریان کرده همچنان بشکافند کرم و بدان موضع نهند میخورد و اگر کرم  
عصود را قطع توان کرد چنانکه انکشتی بود قطع کنند تا دیگر اعضا سالم بماند و تریاق کبر و مترو و دیطوس و تریاق  
زیاغی شادال کنند و سیر و باز و کندن و حرمل با شرب کنند بخورد و اینسون و تخم کشت و تخم طفل هر یک دو  
در آوند و در حرج و جذب ستر هر یک بچند گرم بگویند و بسپارند و در آن با شرب شادال کنند و در  
کنند و گوشت را سوی خشک کرده شور نموده مقدار سه درم و در آن بریان کرده نیز میخورد و باید که قطعا  
بجواب نروند و در میان کشتن شستند و اگر جمیع بدن متاثر شده باشد دویه و اضمه بکار برند و گوشت را که  
باز بجزی بجایند و آب آن فرو برند و نقل آن بر موضع نهند میخورد و سداب و زهر بخش و برکن سبب  
و غلظه و حلیت با شرب در دفع سموم میخورد و همچون آب انار را بر ساز بچسبند و زائد در حرج هر یک بچند گرم  
سداب بری کنند و هر یک چهار درم کشته سه درم بگویند و بشرب بپاشند و شفا با شرب بخورد و گوشت  
که اگر محوره مار بر خود بیاورند و بپایند و لعنی کنند میخورد و لعنی عقارب معرب بزرگتر لعنی آن صفت باشد و  
کزیدن عقرب خفقان و کشته را بدن و بدودت اطراف حادث شود و گاهی حساسی سداب و گاهی حساسی















بیاری کندم خوانند طبیعت وی گرم و معتدل بود در رطوبت و بیوست چون دیر گرفته بود که در سنگ لایه  
 نهند نافع بود اما اگر برون و معنی وی بیست زنده بود چنانکه گشت طبیعت وی سرد است در گرم و خشک  
 در اول جفت گرفته که ریتلا بنیابت نافع بود در رطوبت و جایی بیاری خود و بیست زنی آن کلاف خوانند که  
 نومی از ملکیه و سرد و تر بود در اول و گویند معتدل است و رقی وی و پنج وی چون بچشم انداختند جفت زهر را وادی  
 کشنده نافع بود و دیگر که زنده که ریتلا و مقرب منها که در نافع بود خاصه چون ریت باشد سس بیاری که هو  
 خوانند نیم دم از بلع می جفت که زنده که غریب و ریتلا نافع بود چون بیاشانند خطمی معروف و بهتر است که  
 سبزه کوهی بود که کل می سفید باشد طبیعت وی سرد و تر و گویند گرم بلع دال بود و چون ویرا جوشانند  
 طبع آن بر که زنده که کل باله سودمند بود و اگر بازیت و دیگر بر افضلا کنند دفع مضرت که زنده که کل  
 بیاری می که خوانند طبیعت وی سرد و خشک در گرم و گویند سرد و در اول و خشک در گرم جفت دفع مضرت است  
 کشنده خاصه فون و شوکران و خانی از که اگر که گویند بهایشان نافع بود همان در اول و مناسب برای مذکور  
 که دیدار اگر گشتی مند که کافی ویرا زنده باشد یا بهایشان بنیابت نافع بود و چون که زنده که سنگ لایه جوشانند  
 نیز سودمند بود و خندیل نومی از کاشی بری بود چنانکه مذکور کردیم اگر جمیع وی باطلوب بیاشانند که زنده  
 انفی طایفه نافع بود و چون که ویرا آب کاشی دو درم یا خیر بیاشانند یا بر موضع که زنده که انفی نهند نافع بود و خندیل  
 برواق خوانند و نیز در اول و مذکور شد که اگر کاشی و کل و پنج این موضع که زنده که جانوران نهاد کشنده سودمند  
 خاصه چون با لب آب آمیخته باشند در اول و در غل جالکوش که بریدی بهایشان نافع است چنانکه در اول  
 اطمن جگر مذکور کردیم جفت که زنده که جانوران ویرا خوردنی و بار و رقی طاکرون نافع بود و ماخ که در اول  
 جفت زهرهای کشنده میگذشت در سبی معروف و بهتر برای سیمان خوب بود و طبیعت وی گرم و  
 بود در گرم و گویند در دوم زهرهای که زنده که از سودمند بود چون آنچیز که زنده که خاک و کشنده نافع بود در سوم  
 صاحب مناج که یکدی از فو طست چنانکه در اول و نیز اطمن دل مذکور کردیم جفت که زنده که زهر از نافع و با آن  
 که زنده که غریب و ریتلا نهاد کردن سودمند و تریاقی هم زهر را بود و خلی جبین و بیاری خرم و ویرا از کاشی  
 خرمه خوانند طبیعت وی گرم و خشک در گرم و گویند خشکی وی در دوم باشد که ویرا با لب و سرد است چنانکه

ماشاںدہ

[illegible]

علاج کنندگی ملک و سوانه







[illegible][illegible]







جو غایت مانند سوزن مسره و بکار آید و درین وقت پیش بپایان دارد و بی ترافی پیش وافی بود و  
 زهری که از نباتات و حیوانات باشد حرف آید مستطاح بیاری نمک خوانند و بی چون بر کزنگ وی  
 طبع کشته رسافت در مساک که از حرف الحمره جواد بیاری طبع خوانند بهتر می آید و طبیعت بی گرم  
 و خشک بود اگر بیاری کرده بخورند جیت کزنگ که قوی تر است بود و آن بیاری موش خوانند اگر و بر کزنگ که  
 غریب هستند در مساک که کشته بدست قسطورین و غریبان و بیاری قندس قری و خایه سنگ آبی خوانند  
 طبیعت بی گرم و خشک در سیم و کوبیده در کزنگ که غریب طلاق دفع و چون با کرم باشد مانند دفع سیم  
 کند و با دانه زهره هر که کشته حرف ای و حراستین با دانه زهره و بر تریاق فاروق طبعی خوانند اگر و بر آب  
 با زبانه بایند و بر کزنگ که مار طمانینه در سافت در دانه زهره و از معدن خلاصی در دانه جیت کزنگ که جانور  
 و سیمای مجنی نباتی و حیوانی و معدن و خوردن و طلاق دفع و شرابی از وی جیت کزنگ که جانور  
 و دفع زهره و دانه جیت کزنگ که کشته حرف ای و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 اگر از آن کزنگ که دانه جیت کزنگ که کشته حرف ای و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 بیاری که دانه جیت کزنگ که کشته حرف ای و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 غریب و افی و دیگر کزنگ که از حرف ای و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 راست کزنگ که نباتات دفع و دانه زهره و از معدن خلاصی در دانه جیت کزنگ که جانور  
 و سیمای مجنی و کزنگ که کشته حرف ای و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 نباشد اما بیاری که کشته خوانند اگر و بر کزنگ که دانه جیت کزنگ که کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 نباتات دفع و دانه زهره و از معدن خلاصی در دانه جیت کزنگ که جانور  
 کزنگ که کشته حرف ای و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 خوانند اگر و بر کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 چون کشته کزنگ که مساک دانه زهره و دانه جیت کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت

اگر دانه زهره

اگر دانه زهره کزنگ که مساک دانه زهره و دانه جیت کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 طبیعت بی گرم و خشک که دانه زهره و دانه جیت کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 کرم بر موش کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 خون مساک دانه زهره و دانه جیت کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 و بر خشک کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 و بی جیت کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 رنگ و نقطه صیقل بر وی بود و آن تمام است و در حوالی بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 بر وی حل کنند نافع بود و کزنگ که اگر یک طبع از وی کشته کزنگ که دانه زهره و دانه جیت  
 خلاصی در دانه جیت کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 مار زهره و دانه جیت کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 و زهره و دانه جیت کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 چون و بر خشک کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 سام بر سیم و کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 که در نباتات باشد و چون و بر کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 جوی خوانند طبیعت بی گرم و خشک کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 خام کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 و کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 زهره و دانه جیت کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 بیاشد و در آن سیم و کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت  
 کرده باشد و کزنگ که جانور و کشته حرف ای و کشته حرف ای از آن بیاری که دانه زهره و دانه جیت



حرفی بیاضی که در فم و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 به دو دند و مقرب و مصلح می باشد و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 حکت دیوانه ها و کشته در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 که مقرب و کزنده باشد و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 بر کزنده مقرب و کزنده باشد و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 بنمایا و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 بوی زنده و مصلح و با انگشت زهره و کزنده  
 کزنده که جانوران سودمند و با زهره و کزنده  
 سوده و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 جنت کزنده که جانوران سودمند و با زهره و کزنده  
 کزنده که جانوران سودمند و با زهره و کزنده  
 با انگشت زهره و کزنده و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 است و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 کزنده که جانوران سودمند و با زهره و کزنده  
 کرم و خشک و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 خورده باشد و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 کزنده که جانوران سودمند و با زهره و کزنده  
 و صابون و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 کزنده که جانوران سودمند و با زهره و کزنده  
 با انگشت زهره و کزنده و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 موش و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده

معالج کنین عورت و کبکوت

بغیر از این

بغایت سودمند بود و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 کزنده که جانوران سودمند و با زهره و کزنده  
 بود و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 کلب اگر سیرنگ باشد و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 جنت کزنده که جانوران سودمند و با زهره و کزنده  
 زهره و کزنده و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 سودمند و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 از وی یکدک بود و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 از وی یکدک بود و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 کزنده که جانوران سودمند و با زهره و کزنده  
 خواسته اگر کسی که کزنده و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 جکر کوش و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 زهره و کزنده و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 خواسته و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 با انگشت زهره و کزنده و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 آزاد و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 بر مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 سنگ و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 ترس و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده  
 باشد و در مخرج کوبیده و با انگشت زهره و کزنده



















علاج کفر و شرک

[illegible]

علاج افتادن از جاز بشکستن  
عصب

آزاد

حرف ايم م مهم حركات جت خكر نينا فاع بود طرقي تركب استعمال ريك در فصل م از مطايع  
گذشت حرف م را در ويك جت پرون آن دن خار و پكان سود مند بود و در مطايع  
حرف الا لاف انا فیس و در پنجوش و پارسى مرزگوش خوانند و اسمهای ديگر نزار در بحر معنوی آورد  
خار باشد چون بگذارد آنرا پرون آورد و راحت رايزر شود و بده حرف انا را در حرج زراوند  
و پارسى زراوند کرده و ببندي بگور خوانند و آن غنچه زرباد است چنانکه در ديوار معنای ريشه نگر کرد و چون پرون  
بر اعضا ضا و گذر جذب سلی و غار و پكان تير كند و پرون آورد و در حرج زراوند پيرين و  
تيره ريك فريد بود چون ديوار كوفه و سرشته بر معنای نهند که سلی يا خار در وی باشد پرون آورد و در حرج  
حرف الا لاف انا فیس و پارسى مينايه خكر گوش خوانند که در انايت و خطی بر خطی که خار با فی در انجا باشد نهند  
پرون آورد و پارسى کا خوانند که گرين وی با آب دروغی همچنان پزند فاع رركاب  
بصفت آيد و همچنان که گرم بود بر جاي نهند که چيزی از آهني خاشاک در وی مانده باشد و پرون آيد و در  
از پرون آيد و نيك شود حرف ايم م را در و پارسى موش خوانند که در انايت و بر وضعي طلا کنند که خار با  
دران رفته باشد آنرا پرون آورد و در حرج زراوند پيرين و پارسى مينايه خكر گوش خوانند که در انايت و خطی بر خطی که خار با فی در انجا باشد نهند  
کوفه بر وضعي سيلم خند پرون آورد و در حرج زراوند پيرين و پارسى مينايه خكر گوش خوانند که در انايت و خطی بر خطی که خار با فی در انجا باشد نهند  
يا زجاجی که در معنوی رفته باشد فاع گذشت جاذبه پرون آورد و در حرج زراوند پيرين و پارسى مينايه خكر گوش خوانند که در انايت و خطی بر خطی که خار با فی در انجا باشد نهند  
و بشير از يک خوانند و آنی که يک شخص را پكان در استخوان مانده بود و در مده ميد بهيج معالجه پرون معنی آمد تا  
آنکه ضد معنی را دوست پرون کرده بر سر حرف و حوالی آن گذاشته يك شانه و پكان ويرا بقوت جاذبه پرون آورد  
و در حرج زراوند پيرين و پارسى مينايه خكر گوش خوانند که در انايت و خطی بر خطی که خار با فی در انجا باشد نهند  
آن دراز بود که از سر روی بر پينه طلا کرده بر وضعي که خار با پكان دران مانده باشد بچسباند آسانه آنرا پرون آورد  
حرف الفاء و انا فیس معروف بود که از عالج بر معنوی نهند که استخوانی که يک شخص را پكان در استخوان مانده بود و در مده ميد بهيج معالجه پرون معنی آمد تا  
پرون آورد و در حرج زراوند پيرين و پارسى مينايه خكر گوش خوانند که در انايت و خطی بر خطی که خار با فی در انجا باشد نهند  
عملي که از نيك خار با پكان دران فرو رفته مانده باشد آسانه و پرون آورد و در حرج زراوند پيرين و پارسى مينايه خكر گوش خوانند که در انايت و خطی بر خطی که خار با فی در انجا باشد نهند

علاء میردن غوان خا رو پیکان  
وسوزن و استخوان







[illegible]

آف الضاح

[illegible]

رضیہ سر

رفع خوار

و رخاب غنودن کپی

در مباحث فقه و حقوق و غیره در خراسان



علامہ اکرم رضا خان

نرساند و بیاری کا و خاوند زهره وی چون بر اوشت ماند کرم دیو آبی فیتنه صحت الهی و ص  
خیز بیاری خوک خوانند اگر کس کین وی در زیر دشت سیب و خاک کشد سیب بسیار و مرغ و هر چه  
بیاری خوک خوانند اگر بکشد و وی برین دشت اندازش مالند آنرا سیرین کردند و جلا فلاح صان  
بیاری گویند و پیش از خواسته اگر تلخ زوی در زیر دشتی دفن کنند یا در درک دوش صبح بیاری خوانند  
اگر پوست وی در تلخ دشت ریزند کرم در وی نیفتد و اگر از پوست وی غوبال سازند و غوبی خوانند  
انسان بیرون کرده بکار مدخل بدان در وقت مضرت نرساند و فلاح خوک بیاری بیزینه و میمون سیب خوانند  
اگر پوست وی بر دشتی آویزند از آزار ضررها بگذرد و اگر از آن غوبال سازند و تخم زراعت بدان بپزند و بکار  
آن گشت از آن تلخ سالم ماند و در شیبای که چمن تنخ زراعت بود پس بکار آن حرف الهی و  
آن خلاف بیاری پرستون خوانند اگر خواسته باشند که زلاله را جای الی در غریب بپزند یک پرستون کی بپزند را  
گرفته بر سر ای آسمان و آنرا در زیر خاک چنان دفن کنند که بوی بسیار باشد که چون الله تعالی در آنجا مگر نیفتد  
و باید کاین عمل در دشتی بود که ساعت ششم از شب و اهل غریب باشند به زیاده و کرم و اهل صبح بیاری  
سنگ بخت خوانند صاحب فلات که یکاگر در دشتی ترک بسیار آید و زیاده اندی سنگ بختی را گرفته و اگر کثرت  
بخواهند و همچنان و اگر اندک بخواهند و یکاگر آن گن موضع نیاید و آن جهت زیاده واقع نشود و بعضا  
ن صبح بیاری کفار خوانند اگر پوست وی در دشتی و حوالی دیهی بپزد و بعد از آن در دشتی بپزند و زیاده  
در آن دیده ها و نیز در دشتی در آن کان و حوالی زیاده کنند و در شیبای که چمن تنخ زراعت بود پس بکار آن حرف الهی و  
گفتند با کمال غنای از جلا فلاحی آید و آن گن موضع نیاید و آن جهت زیاده واقع نشود و بعضا  
صفت لوت و فخلت و حیرت و سکوت و کثرت فکر و خوابی و سرعت و صغره و صلابت نبض بود و باید آگاه بود  
کشد علاج و آنست که بکارهای بزرگ و سفر و صید اشتغال نمایند و در طلب داغ با دامن مرطوب و نظرات  
و تعویب قلب و داغ و نثراب حاضی و صندل و سیب و فنجان قوی کنند و غذا زیره باج خورد و ترک دیدن  
محبوب و ذلالت نمایند و اگر وصال ممکن شود بهترین علاج است و آنرا بصیون و قتیق مشق و دست زدن و مال  
آن کشند و بلند که از آن باید و کثرت چاهتد باغیر محبوب نیز مفید بود و اما احتیاج پس کین جستن اندام بود و جستن

علاج رفع عشق  
عصا خردلیہ

وليد

دلب و روی عقد مکتوبه و سبب آن دلجوئی باشد که هر اوست غریزی آنرا بکلی برنج و کما کرد و سبب طلب  
نزد و از سام هر دو نوازند هفت و هفت و افرو خواهد که آنرا دفع کند پس در میان ایشان در لغوی جابج و عیث  
اختلاج کرد و دلش می تیرا قیافه با نثری است که نگذاشت و آن عضو را در غنی قسط و از دین بماند و اگر اعضا  
باشد شقیه مجتبا و ایاره که سهل المغم بود کند و مسلمات لغوم در تحت دوی و بعد از گذشت حب اختلاج نیز یافت  
و ترکیب و استمالی و سایر برجات و در حکایت دل گذشت و تمهید و ایاتی متعین فکر شود و در این باب  
ج بعل پیاری است خوانندگی و نه غفلت کرده اند و هر کس که عاقلی اگر کسی عاشقی شخصی باشد و خواهد که عشق از وی ناپاک  
باید که اگر عاشقی مذکور بود در میان است و در خاک بعل که در عاشقی بودند بود در مان است و در مان نماید که بوی آن  
عشق از وی ناپاک بود در حقیقت است و پیاری نزد خوانندگی که بعد از وی در دوست آهونند و در عاشقی  
شقیه نیندند که مایه مطمن کرد و در حقیقت پیاری یک یک خوانندگی که یک اگر کسی عاشقی باشد و در میان  
وی با خود دارد تسکین و تسلی باید در حقیقت پیاری در میان نیاید که از جهت عدل و شایسته و دشمنی نافع بود  
در میان است و هر کس که در میان است و پیاری خیال خوانندگی که از وی در حقیقت یکدانه و در میان  
اهل خانه واقع شود این پیاری را در میان و خوش خوانندگی که در میان است و در حقیقت یکدانه و در میان  
خون خوش می خورد و با آب مزج کنند و در حقیقت پیاری در میان است و در حقیقت یکدانه و در میان  
در میان است و پیاری را از طریق خوانندگی که در میان است و در حقیقت یکدانه و در میان  
و منتظر وی سیاه بود و اگر آن پیاری بود و در میان است و در حقیقت یکدانه و در میان  
افسانه عدالت در میان ایشان واقع شود و عدالت قائم کرد و در حقیقت پیاری در میان است و در حقیقت یکدانه و در میان  
نیز خوانندگی که در میان است و پیاری را از طریق خوانندگی که در میان است و در حقیقت یکدانه و در میان  
دلب پیاری که خوانندگی که در میان است و پیاری را از طریق خوانندگی که در میان است و در حقیقت یکدانه و در میان  
آن زن و شوهر موافقت واقع شود و در حقیقت پیاری در میان است و در حقیقت یکدانه و در میان  
اگر در میان است و پیاری را از طریق خوانندگی که در میان است و در حقیقت یکدانه و در میان  
در حقیقت پیاری را از طریق خوانندگی که در میان است و در حقیقت یکدانه و در میان

کتابہ عداوت میان مہاجر  
و مہاجر



و شش آرد و در آن چای سی سوره و دیگر که خار پنجه و دیگر چینی خوانند اگر تخم دی و دانه  
از آن دانه اهل آن خانه متفرق شوند و در آب سیاه که جفت برطرف کردن اثر آن از بدن کک  
نیکو ساختن و صدا صاف کردن نافع بود بداند که زایل نکون نشان و سبزی جایی که سوزن  
زده باشد باز چینی رسیده باشد و خون و ران مرده باشد و آب را بنفشه کردن بود و چون نرسد  
این علامت استعمال کردن مفید بود و نشانند کشنده و آب آن طلا کنند مدت سه روز هر روز ده  
و بعد از آن بنظر خون و آب بنشیند و باز کشنده طلا کنند و اگر خون در زیر پوست است باشد آن عضو  
بسیار نفع و بخاطر خون و سرکه برشند و فضا کنند و اگر خواهند که اثر جایی که سوزن زده نیل و باد  
استماله داران کرده باشند زایل نمایند دارد و بای نیز بر آنجا میسند و اگر بلا در آن عضو نبندد تا ریش کند  
آنگاه کند و عمل نرم کند و بعد از آن بنک شامی و سرکه بنشیند و دیگر در غسل نرم کرده بر آن عضو  
دو سه روز بکشد آنگاه بکشد و آب بنک نیک بالند و طلا کنند طلایه که خون تحلیل و نشان زایل کند  
زنج زرد چهار درم سنگ مرمر و کدریز یک نیم درم کوفته و پنجه در سنگ مرمر طلا نمایند طلا  
که خون بسته زایل کند ورق سورد و ورق درخت نار بنایت خورد بسیارند و گرم و طلا کنند  
و ورق ترب و بودند بدان عضو نهادن نیکو بود و اما اگر نشانند که از ریش نماند باشد و خوا  
که اصلاح آرد و سفید آب بار و غن کل طلا کنند و اگر پوسته به سبط بالند فایده دهد و اگر  
قدری آرد که کندم و قدری خرمبار و غن کاو برشند و یکس طلا کنند و روز دیگر بنشیند  
نیک باشد و اگر خواهند که نشان آبله و سرخ زایل شود پوسته تمام باید رفتن و این طلا بکار  
دشمن علامه و سنگ پنجه و آرد با قلا و استخوان پوسیده و مغز تخم خیار و حبت الغار  
و قسط از هر یک قدری کوفته و پنجه قدری لعاب بنشیند و لعاب بزرگ برشند و بعد از آن  
که از حلقم برون آیند استعمال نمایند نوعی دیگر که نشان زایل کرد اند آوّل روی را بر غن  
جو زبالند و بعد از آن لادن لادن بالند و آنگاه استخوان پوسیده در آب بالند و طلا کنند  
و چند نوبت چنین کنند که مراد حاصل انشاء الله و نیمه دوائی مناسب این قسم نشانها و غیره تفصیل

علاج بر طرف خوانی  
اشتراک از بین آید  
و یکبار حق خوانی  
مها ف غزونی صمد

علاج آثار مکسوزن  
از اراضی

عزیزان

مذکور شود و در وی دو بخت است یکی آنکه در مغزات و در غایت آن در حین سیم  
 پیاری کند خوانند اگر جرم و برابری خون بسته و از کج روی که از ضرب حادث شده باشد  
 ضما و گند نافع بود و صفای آن و ایضا فایده و ایضا و گیسما نیز خوانند و در ادویه امراض معدیه  
 گردیده و اثر سیاهی از بشیر زایل کرد انداخته و تها و الحما پیاری خیار زه سپند  
 خوانند و مکررند که رگشته اگر بچ و بر اسحق و حل کرده اثر سیاهی که از دل و برش بر روی بشیر  
 زایل کرد انداخته و تها: که سینه بیژمانه اردن و بشیر از پی کسنگ و بلاری که رویه خوانند  
 و در ادویه اعضاء رقیقه مذکور گردید که در اثر طلاق کلدون رانی که گرد انداخته و تها: هر  
 صفت که بیژمانه سزا خوانند و در ادویه مذکور نیز سمت کداریش یافت و بی اثر ریشها از اعضا  
 زایل گرد انداخته و تها: حرف آتھا: در جیل پیاری سبب خوانند اگر در دم از کج  
 باده در دم کینه آدھی و چهار درم سسنگ در آتش نهند تا بسته شود و بر سینه ری دند و انداخته  
 که بسوزن نقش کرده باشند تا دو هفته آنرا زایل کرد انداخته و تها: در غسل الحاصل پیاری المکین  
 مکس خوانند اگر در بانگ بر سیاهی که از ضرب بر اعضا بسته باشد همانند زایل کرد انداخته و تها  
 حرف الزاء و زنج الوان و از نوع و بهتر آن زردی بود که بطنی زرد ماند اگر از بر مضمی که  
 خون در آن رده باشد طلاق آنرا بجز طرف کرد انداخته و تها: دوم در مریجات حرف الالف  
 اگر من بزرگ لون رانی که گرد انداخته و تها: مخته خوش لون یا صافی کرد انداخته و تها  
 تریاق تهر در پیچ گوشت روی رانی که گرد انداخته و تها: مخته خوش لون یا صافی کرد انداخته و تها  
 م جوارس ششم رنگ رانی که گرد انداخته و تها: مخته خوش لون یا صافی کرد انداخته و تها  
 هک رنگ رانی که گرد انداخته و تها: مخته خوش لون یا صافی کرد انداخته و تها  
 ستر جلی مک لون رانی که گرد انداخته و تها: مخته خوش لون یا صافی کرد انداخته و تها  
 سرخ کرد انداخته و تها: مخته خوش لون یا صافی کرد انداخته و تها  
 کند مضمی ستر شک و مضمی ستر شک و مضمی ستر شک و مضمی ستر شک

رفع کبود ضرب چوب سنگ  
و سوزن از اعظم و حوض بسنه  
در اعظم

از وقت شب تا صبح که در آن وقت  
و بلا که کشید با این  
و آنرا در آن وقت  
که روز بعد از آن

رفع آفتار نفس سوزن و  
خون مرده باشد در اعضا

انصاف ن آید و ملا آقا







# BLANK PAGES

Polished 11/4/90  
JM



**BLANK PAGES**



280

BLANK PAGE

1220  
m. apcah  
Tobukan



# Loose material follows



فـ بـ دـ هـ حـ طـ زـ سـ عـ فـ  
سـ مـ نـ یـ رـ کـ گـ

نـ یـ رـ کـ گـ

سـ مـ نـ یـ رـ کـ گـ

سـ مـ نـ یـ رـ کـ گـ  
فـ بـ دـ هـ حـ طـ زـ سـ عـ فـ  
سـ مـ نـ یـ رـ کـ گـ

سـ مـ نـ یـ رـ کـ گـ

فـ بـ دـ هـ حـ طـ زـ سـ عـ فـ  
سـ مـ نـ یـ رـ کـ گـ

Persian 52  
Page 329

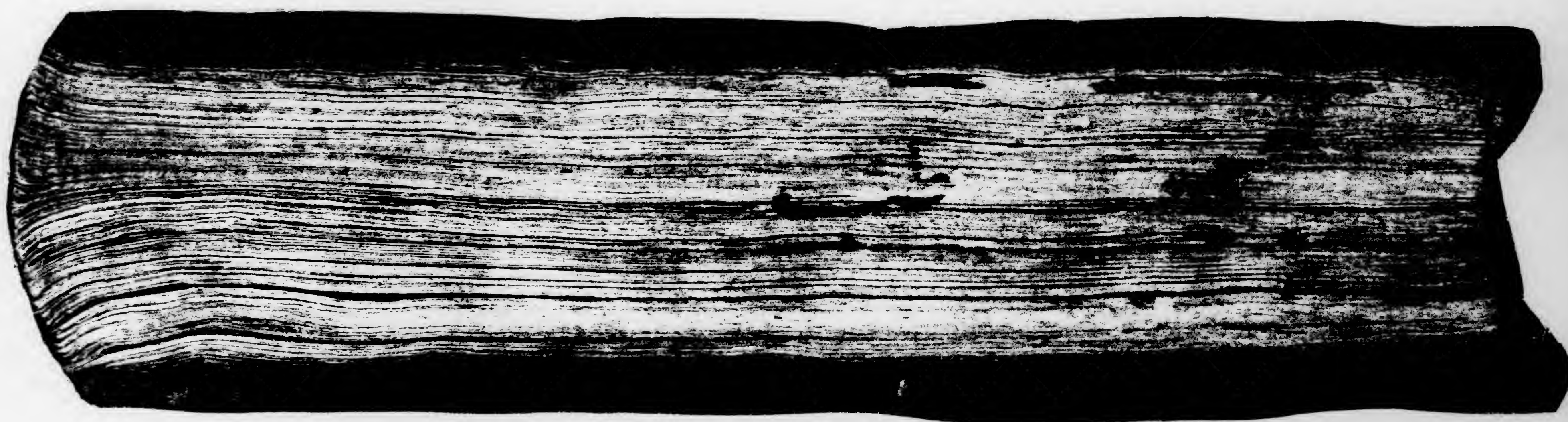


Persian  
Page 3



**Text on top edge follows**









END OF REEL  
PLEASE REWIND



